
امیر کبیر
افتخارات علی

امیر کبیر

تجلّی افتخارات ملی

تألیف : پناهی سمنانی

ناشر : کتاب نمونه

از سری خواندنیهای تاریخ منتشر شده:

۱ـ تیمور لنگ : چهرهٔ هراس‌انگیز تاریخ

۲ـ چنگیزخان : چهرهٔ خون‌ریز تاریخ

۳ـ حسن صباح : چهرهٔ شگفت‌انگیز تاریخ

٤ـ آغامحمدخان : چهرهٔ حیله گر تاریخ

۵ـ نادرشاه : بازتاب حماسه و فاجعه ملی

۶ـ شاه عباس کبیر : مرد هزار چهره

۷ـ شاه اسماعیل صفوی : مرشد سرخ‌کلاهان

۸ـ لطف‌علی‌خان : از شاهی تا تباهی

۹ـ شاه سلطان حسین : تراژدی ناتوانی حکومت



- نام کتاب : امیرکبیر ـ تجلّی افتخارات ملّی
- تألیف : محمد ـ احمد پناهی سمنانی
- تیراژ : پنج هزار جلد
- نوبت چاپ : اول
- چاپ : چاپخانهٔ سلمان فارسی
- ناشر : کتاب نمونه

تهران ـ خیابان ناصرخسرو ـ کوچهٔ امام‌جمعه تلفن ۳۱۱۸۲۹۹

فهرست

عنوان	صفحه

عکس روی جلد کتاب بازسازی‌شده از تصویر مندرج در روزنامهٔ اطلاعات مورخ ششم اسفندماه ۱۳۵٤ شمسی

تقدیم به بانوی مهر و پاکدلی،
شادروان مهین جهانگیری (بختیار)

بسمه تعالیٰ

یادداشت مؤلف:

شخصیّت امیرکبیر و قابلیّت و مدیریّت درخشان او، در استعداد عنصر ایرانی معنی می‌شود. مطالعه زندگی او و تعمق در کارنامهٔ دولت او، این واقعیّت را ثابت می‌کند که ملت ایران، هرگاه که مدیری به معنی واقعی کلمه عادل، میهن‌پرست، مردم‌دوست، ظلم‌ستیز و قاطع داشته است، جلوه‌هایی درخشان از فرهنگ و زندگی مدنی، همیاری و شکیبایی در مشکلات از خود به تماشا گذاشته است.

تاریخ در اثبات این مدعا، نمونه‌های متعددی از پاکدلی و ایثار مردم ایران با خود دارد. مردم ما هر حرکتی را که به سود سرزمینشان و به نفع فرهنگ و معنویتشان تشخیص داده‌اند، با ایثار شگفت‌آوری، تا آنجا که آن حرکت راه خود را کج نکرده است، حمایت کرده‌اند.

راز محبوبیت مطلق امیرکبیر در این است که او راه خدمت به مردم را تا لحظه‌ای که شریان حیاتش را در آن حمام تاریک فین کاشان قطع کردند، مردانه ادامه داد.

او که از دل مردم فرودست برآمده بود هرگز به مردمش خیانت نکرد و همچون دیگر حکمرانان و قدرت‌مداران پیش از خود، چون بر مسند قدرت

باهوش سرشار و افکار عاقلانه خود توانست به زودی به هرج‌ومرجها و ملوک‌الطوایفی ایران خاتمه دهد.

(مادام ژان دیولافوا فرانسوی)

... چون صدارت و امارت بر وی تقریر افتاد، به حسن‌رأی و رویت و کمال‌کفایت و رزانت خویش، مملکت را در سلک نظام آورد و آئین عدل و انصاف بگسترد. امرا را به اندازه مایه، پایه داد و رعایا را به گنجایش مؤنه [درآمد] خراج نهاد ... الحق پیشکاری ادیب وکارگزاری مهیب، سایسی عاقل و حارسی کامل، فکری بعیدالمرمی [دورنگر] داشت و تدبیر قریب‌المرام ...

(میرزا جعفر حقایق نگار خورموجی، مؤلف حقایق‌الاخبار ناصری)

... از روی انصاف می‌گویم و خدا را به شهادت می‌طلبم که در مقام آن مرد [امیرکبیر] نمک به حلال یکتا، غلو نکرده‌ام. از خواجه نظام‌الملک ... و صاحب‌بن‌عباد ... و بیزمارک و لرد پالمرستون و ریشیلو ... و پرنس کارچه کف روسی، به حق به مراتب باعرضه‌تر و بهتر بود ...

(ظل‌السلطان، تاریخ و سفرنامه مسعودی)

... بسیاری از امور و وقایع را که دلالت دارد بر بیداری ایرانیان و قدم‌گذاردن آنها به راه تمدن ... مسبب آن جز مرحوم میرزا تقی‌خان امیرنظام احدی را سراغ نداریم.

(ناظم‌الاسلام کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان)

... انسان وقتی تاریخ این سه‌سال‌واندی را که امیرنظام مصدر امور مملکت ایران بوده است، مطالعه می‌کند، روحش شاد و قلبش از خوشحالی در درون سینه می‌طپد.

(محمود محمود، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس)

دیدگاهها ...

... هر سال که بر مرگ میرزا تقی‌خان می‌گذرد، بر نام نیکش می‌افزاید، از آنکه می‌بینند چه انتظار بیهوده‌ایست که وزیر کاردان دیگری را بیابند که اصلاحات او را دنبال کند، دورهٔ کوتاه دولت امیر، چون عصر درخشانی در تاریخ جدید ایران جلوه گر است ...

(رابرت گرانت واتسن، مؤلف تاریخ قاجاریه)

... سعی من و کوشش نمایندهٔ روسیه و تلاش مشترک ما همه باطل است. کسی نمی‌تواند میرزا تقی‌خان را از تصمیمش بازدارد ...

(سرهنگ ویلیامز ، نماینده انگلیس در کنفرانس ارزنةالروم)

... این ملت ... امروز دلباخته و دیوانهٔ مردی شده است که تا چهارسال قبل صدراعظم کشور بوده است. از مرز ترکیه تا سرحد افغانستان هیچ‌کس از غنی و فقیر و خرد و کلان نیست که تمام عناوین تعظیم و تجلیل را در موقع یادآوری نام او به کار نبرد ... [مردم] می‌گویند آنچه را که انجام داده خوب عمل کرده و آنچه را که می‌خواسته عمل کند، از این هم بهتر بوده ... آیا برای این قضیه می‌توان در اروپا نظیری یافت؟

(کنت دوگوبینو، وزیر مختار فرانسه در ایران)

... برای من افتخاری نیست در کشوری که شخصی چون میرزا تقی‌خان امیرکبیر را نابود می‌کنند، منصب سفارت داشته باشم.

(چارلز موری، سفیر انگلیس)

... این مرد دارای صفات نیکی بود که کمتر در مشرق زمین دیده می‌شود. در امانت و دیانت بی‌نظیر بود، به علاوه فکر سیاسی بزرگی هم داشت و

نشست از یادشان نبرد.

امیرکبیر منزلت و مقام سیاسی را مدیون قابلیت خویش بود. هیچ جریان خاصی او را در رسیدن به مسند صدارت یاری نکرد.

کدام صدراعظمی را سراغ داریم که چون او، با آن دستِ گشاده در قدرت، کوچکترین سود شخصی برنگرفته باشد؟ نه مالی اندوخته باشد، نه ملکی به تیول داده باشد، و نه اعوان و انصار خود را بر مناصب و مقامات گمارده باشد.

همین از این روست که حتی در میان شخصیتهای محبوب تاریخ سیاسی ایران، چهرهٔ دیگری را با ویژگیهای میرزا تقی‌خان امیرکبیر نمی‌شناسیم و همین‌جاست که سخن گرانت واتسن انگلیسی ما را به اندیشه وا می‌دارد که در باب قتل امیر گفت: «چه انتظار بیهوده‌ایست که ایرانیان وزیر کاردان دیگری را بیابند.»

مسئولیت بزرگی را که تاریخ بر عهده پسر کربلایی قربان فراهانی گذاشت، خرد و کوچک نبود و او از این آزمون بزرگ تاریخی سربلند و سرافراز بیرون آمد. سخن واتسون تاریخ‌نگار انگلیسی که گفت: «امیرکبیر در ظرف چند سال کوتاه، کار چندین قرن را انجام داد.» به هیچوجه از مقولهٔ بزرگ‌نمایی و مجامله و مداهنه نبود. گزارش این چند سال کوتاه نشان می‌دهد که امیر، با مملکتی که از حاجی میرزا آقاسی تحویل گرفت، چه کرد و آنها که کشور را از او گرفتند، با آن چه کردند.

دهمین مجلد از سلسله کتابهای خواندنیهای تاریخ، اینک نام بلند و پرشکوه امیرکبیر را بر پیشانی دارد. خواننده در این مجلد نیز همچون مجلدهای دیگر این سلسله تألیفات، در بستر تاریخی دورانی که به امیرکبیر

ختم می‌شود، با سیمای سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی کشور آشنایی نسبی حاصل می‌کند، دولتمردان زمانه‌ی امیر و درجه قابلیّت و استعداد کشورداری آنها را بازمی‌شناسد، و نیمرخ دورانی حساس از دیپلوماسی جهان را، که طی آن قدرتهای استعماری جهان، برای نفوذ و اعمال سلطه خود در کشور ما به رقابتی حیوانی برخاسته‌اند می‌شناسد و با شیوه‌ها و عملکردهای نمایندگان آنها و عمال و دست‌پروردگان داخلی آنها آشنا می‌شود و آنگاه بیشتر و بهتر شخصیّت امیرکبیر و سترگی و اهمیّت کار او را باز خواهد شناخت و درخواهدیافت که امیر چگونه در متن آن دوران پیچیده و حساس تاریخی، که ایران در کانون توجه شدید و آزمندانه جهانخواران استعمار قرار گرفته بود، توانست ایران درهم‌شکسته و تحقیرشده را به عنوان کشوری صاحب‌اعتبار در جهان مطرح سازد ...

در تاریکی ۱۳۴ سال حاکمیت قاجاریه بر ایران، دو نقطه روشن چشم را نوازش می‌دهند. دو نقطه‌ای که در آخرین تحلیل، اثرات ژرف و پایداری از آنها در شئون مختلف سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ما بر جای ماند: نخستین، دوران کوتاه صدارت میرزا تقی‌خان امیرکبیر، و آن دیگر انقلاب بزرگ مشروطه بود. تمام آن حرکتها و نهضتهای ریز و درشت دیگر در آن محدوده تاریخی در این دو نقطه روشن قابل تفسیرند.

مؤلف، از تحقیقات متعددی که خواه به صورت آثار مستقل و خواه به شکل تحقیقات جنبی درباره امیرکبیر و دستاورد تاریخی او نوشته شده (و برجسته‌ترین آنها اثر تحلیلی پربار دکتر فریدون آدمیّت است) و نیز آثار تاریخی دوران قاجار، در تنظیم این کتاب سودجسته است و البته همچنانکه در یادداشتهای قبلی نیز تصریح کرده است، با آنکه کوشش داشته تا قالبها و

ضوابط علمی تحقیق را حتی‌المقدور در نظر داشته باشد، به هیچوجه مدعی نیست که پژوهشی آکادمیک و علمی را سامان داده است.

آنچه که ما را به ادامه این شیوه دلگرم ساخته است، تشویق و استقبال خوانندگان است. در اینجا فرصت داریم که سپاس خود را به انبوه خوانندگانی که با ارسال نامه‌ها و تذکرات سودمند ما را یاری داده‌اند تقدیم داریم.

تهران. بهمن‌ماه ۱۳۷۳

محمد ـ احمد پناهی سمنانی

فصل اول:

ایران، در آستانه حکومت قاجارها

میراث زندیه برای قاجاریه

ایرانی که بازماندگان کریم‌خان زند، به سرسلسله قاجاریه تحویل دادند، ویژگیهایی داشت که بارزترین و چشمگیرترین آنها استقلال سیاسی آن بود. یک محقق خارجی در شمار علل اساسی عقب‌ماندگی ایران ـ که روند آن از اواخر قرن هیجدهم میلادی شروع شد ـ به نفوذ و غلبه سیاستهای استعماری اشاره می‌کند و توضیح می‌دهد که:

> ایران با وجود عقب‌ماندگی اقتصادی و اجتماعی خود در اواخر قرن هیجدهم هنوز مستعمره حکومتهای اروپایی نبود. منافع کشورهای استعماری در ایران فقط به معاملات بازرگانی محدود می‌شد که در آن زمان به طور عمده به وسیلهٔ شرکتهای تجارتی انگلیسی و هلندی از طریق خلیج‌فارس و سواحل آن به عمل می‌آمد. ولی از اواخر قرن هیجدهم الی اوایل قرن نوزدهم ایران به نیم‌مستعمره حکومتهای اروپایی تبدیل شد و

این امر از این تاریخ به بعد یکی از علل اساسی عقب‌ماندگی کشور گردید.[۱]

دورانی که محقق مذکور به آن اشاره می‌کند درست از حکومت دومین شاه از سلسله قاجار شروع می‌شود. از دوران استقرار فتحعلیشاه قاجار است که به تدریج ایران به ابزار و آلت دست استعمارگران انگلیسی و روسهای تزاری تبدیل می‌گردد. سریر حکومتش، نشستگاه شاهانی زبون، خرافی، بی‌اراده و ناآگاه از تحولات شگرف جهان معاصر می‌شود.

طرفه معجونی بنام فتحعلیشاه

بجای آن اختهِ کریه‌المنظرِ کینه‌توزِ خون‌آشام؛ اما مدیر و مدبّر، یعنی آغامحمدخان، برادرزاده‌اش باباخان، یا فتحعلی‌شاه بعدی به سلطنت ایران تکیه زد. او از ۲۱ ذی‌الحجه سال ۱۲۱۲ تا ۱۹ جمادی‌الآخر ۱۲۵۰ یعنی ۳۷ سال و ۵ ماه و ۲۹ روز پادشاهی کرد.[۲] ما قصد مرور در کارنامهٔ سلطنت این مرد را که به راستی طرفه معجونی در میان پادشاهانست نداریم و برای اینکه تصویر درستی از اوضاع سیاسی ـ اجتماعی دورانی که بر بستر آن، میرزا تقی‌خان امیرکبیر ظهور کرد به دست داده باشیم، تنها اشارات کوتاهی به گوشه‌هائی از زندگی شگفت‌آور او خواهیم کرد، تا معلوم شود در یکی از دشوارترین و پیچیده‌ترین دورانهای سیاسی جهان، و در همان حال که دنیای متمدّن به علت اهمیّت سوق‌الجیشی و حوادث مهم سیاسی، کشور ما راکانون

---

۱ ـ م. س. ایوانف : تاریخ نوین ایران، ترجمه هوشنگ تیزابی، حسن قائم‌پناه، بدون ناشر و تاریخ، ص ۷.

۲ ـ این تاریخ از کتاب تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، تألیف سعید نفیسی، ج ۱ ص ۷۵ گرفته شده است.

توجه خاص خود قرار داده بود، رهبری سیاسی کشور در دست چه کسی بود.

شاید گویاتر و دقیق‌تر از گزارشی که فرزند او «سلطان احمد میرزا عضدالدوله» در کتاب خود «تاریخ عضدی» از زندگی داخلی و زن‌بارگی‌های پدر داده، وجود نداشته باشد. بموجب آنچه که در تاریخ عضدی آمده، منش و شخصیت فتحعلیشاه از حد یک مرد ایلیاتی بالاتر نبوده است. او در اوج سلطنتش به همان قاعده و قرار ایلیاتی، دختر دوستش جان‌محمدخان را زیر خرقه یا جبّه خود می‌دزدد و به حرمسرا می‌برد و به پدر دختر پیغام می‌دهد که رسم ایلیّت آنست که از یکدیگر دختر می‌دزدند. من دختر شما را به همان قانون آورده‌ام. شما هم هریک از دختران مرا برای پسران خود می‌خواهید بیائید بدزدید، مختارید![1]

این مرد که در هیجده‌سالگی «در فاصله هفتم ربیع‌الثانی سال ۱۲۰۳ تا ۱۰ ذی‌الحجه همان سال (یعنی ظرف ۸ ماه و ۳ روز) ۵ پسر اول او از ۵ زن به دنیا آمدند.»[2] در عهد جاافتادگی دارای حدود ۲۰۰۰ فرزند و نواده بوده و بیست و یکسال بعد، این عده به ۱۰/۰۰۰ نفر رسیده‌اند. ۵۷ پسر و ٤٦ دختر ثمره او بودند که پشت‌بند اینها ۲۹٦ نوه پسری و ۲۹۲ نوه دختری و ۱۵۸ زن بود که این بچه‌ها را برای او تولید کرده بودند.[3] شرح وظایف و تکالیفی که زنان متعدد او بر عهده داشتند واقعاً خواندنی است:

خواجه باجی بقچه و آینه و شانه را برمی‌داشت، رعناباجی به جهت مشت‌ومال‌کردن به گرم‌خانه حمام می‌رفت. پهن‌کردن رختخواب و لوازم

---

۱ ـ تاریخ عضدی، ص ۸۱، نقل از: ایران و جهان (از قاجاریه تا پایان عهد ناصری)، تألیف دکتر عبدالحسین نوائی، ص ۲۸ ـ ۲۷.

۲ ـ تاریخ عضدی، ص ۸۱، از همان منبع، ص ۲۸.

۳ ـ نقل از: عزیزالله کاسب، منحنی قدرت در تاریخ ایران، چاپ اول، ۱۳٦۸، ص ۵٦۲.

حضرت با بیگم جان خانم از اهل قزوین بوده، زنانی که شب به کشیک خدمت او می‌آمدند او خبر می‌کرد. شبی شش نفر مرسوم بود که در سر خدمت کشیک به نوبت می‌آمدند. دو نفر برای خوابیدن در رختخواب که هر وقت به هر پهلویی که راحت می‌فرمودند، آنکه در پشت سر بود، پشت و شانه شاهانه را بغل می‌گرفت و دیگری می‌نشست و منتظر بود که هر وقت به پهلوی دیگر غلطیدند او بخوابد و پشت شاه را در بغل آرد. دو نفر هم به نوبت پای شاه را می‌مالیدند. یک نفر نقل و قصه می‌گفت، یک نفر هم برای خدمت بیرون‌رفتن و انجام فرمایشات در همان اطاق به سر می‌برد ...[1]

شتر و شپش و شاهزاده

تعدد فرزندان فتحعلیشاه، ضرب‌المثلی را بین مردم آن عهد به وجود آورده بود که: شتر و شپش و شاهزاده در همه‌جا پیدا می‌شود.[2]

فرزندان متعدد از زنان متعدد فتحعلیشاه (زنانی با نژادهای مختلف چون ترکمان، گرجی، ترک، چرکس و غیره) یکی از پدیده‌های پردردسر در پادشاهی او بودند که تقریباً در تمامی دوران قاجارها آثار آن در حیات سیاسی و اجتماعی ایران باقی مانده بود. این فرزندان با نژادهای مختلف خود نه تنها انس و الفتی با هم نداشتند، بلکه همواره خصومت و نفاق و رقابت بین آنان حکمفرما بود. استاد سعید نفیسی گزارش داده است که «در دربار وی

---

۱ ـ تاریخ عضدی، ص ۳۵.

۲ ـ منحنی قدرت در تاریخ ایران، عزیزالله کاسب، ص ۵۶۲.

همواره بر سر ولیعهدی در میان پسرانش آتش اختلاف به اندازه‌ای زبانه می‌زده که سراسر مملکت در این آتش می‌سوخته و دو دسته مخالف یکی به روس و دیگری به انگلیس متوسل می‌شده و قهراً این دسیسه‌ها و فتنه‌ها عواقب بسیار وخیم در کارهای کشور داشته است.»[۱] یکی از پسران وی، عباس‌میرزا که تصادفاً از دیگران شایسته‌تر، دلیرتر و منزه‌تر بود و عنوان نایب‌السلطنه داشت همواره معروض حسد، کارشکنی و کین‌توزی دیگر برادران خود بود تا حدّی که در جریان جنگ روس و ایران حاضر بودند او که سرداری سپاه ایران را بر عهده داشت شکست بخورد و دشمن بیگانه بر کشور چیره گردد و چنانکه در اسناد باقیمانده از قاجارها آمده، آنها با انواع دسیسه‌ها و تمهیدات کوشیدند تا پول و سازوبرگ نظامی به لشکریان او نرسد و در میان جنگ از پای درآیند.

مورخان، یکی از علل اساسی شکست ایران در قفقاز را مداخلات و کارشکنیهای فرزندان فتحعلیشاه می‌دانند.

---

۱ - تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران، همان، ص ۷۶.

فصل دوم:

سیمای جهان

بیداری، از خوابی گران

در همان حال که «بد روزگار» فردی چون فتحعلیشاه را بر رأس رهبری سیاسی ایران نشانده بود، جهان یکی از حساس‌ترین و پرتکاپوترین دورانهای سیاسی را پشت سر گذاشته بود. اینک مدتها می‌گذشت که اروپا از خواب گران رخوت و رکود قرنهای گذشته خود بیدار شده بود و پیکر درهم‌کوفته خود را آرام‌آرام از زیربار خفه‌کننده جهل و تعصّب قرون وسطایی کلیسائی بیرون می‌کشید. در درون شهرها طبقهٔ تازه‌ای نیرو می‌گرفت. روابط نوین اقتصادی نشو ونما می‌یافت ... به همراه این تحول، بالضروره زنجیر خرافات کلیسایی بر دست‌وپای فرهنگ می‌پوسید و یکی پس از دیگری فرو می‌ریخت. دنیایی تازه کشف شد و به نیروی اسلحه آتشین که براساس تکنیک پیشرفته‌تری قرار گرفته بود، جهانگردان اروپایی چهارگوشهٔ جهان را زیرپا گذاشتند و در پرتو تفوّق اسلحه، سرزمینها را تصرف می‌کردند. بومیان را به اسارت می‌گرفتند و راه هرگونه تحرّک و تحوّل را بر مردمان این

سرزمینها می‌بستند و ثروتهای گران را به تاراج می‌بردند. تا حد بسیاری به مدد این ثروتهای تاراج‌شده بود که در اروپا تراکم سرمایه با سرعت بیشتری انجام گرفت و بسیاری از استعمارگران توانستند زمینه کافی برای صنعتی‌شدن و قدم‌گذاشتن به مراحل بعدی تکامل را پایه گذاری کنند ... کشورهایی مانند بریتانیا، فرانسه، دانمارک، پرتقال، اسپانیا و هلند با اتکاء به نیروی دریائی و اسلحهٔ نوین خود، با رقابتی حیوانی به سوی کشورهای تازه می‌رفتند تا آنها را استثمار کنند. بازارهای تازه می‌جستند تا محصولات خود را به فروش برسانند، سرزمینهای تازه طلب می‌کردند تا مواد خام به دست آورند.

در اقیانوس هند نیروی دریایی انگلستان، نیروی دریایی اسپانیا و پرتقال را از میدان به‌درکرد. سرمایه‌داران انگلیسی سلطهٔ خود را بر شبه قاره هند مستقر ساختند. شرکت هندشرقی بریتانیا که موقعیّت متفوّقی نسبت به دیگر رقیبان خویش به دست آورده بود، به مثابه استوارترین پایه این تفوق، مقدمات استعمار کامل آن سرزمین را تدارک دید. از همان اوان تسلط، تاریخ روابط این کشور با هندوستان یکی از برجسته‌ترین نمونه‌هائی بوده است از قهر و غلبه سیاسی به دنبال استیلای اقتصادی و توسعه یغمای اقتصادی در زیر بال حمایت سیاسی ...

گردانندگان شرکت هندشرقی بوسیله تزویر، تفتین، نفاق‌افکنی، رشوت‌دادن و به فسادکشاندن حکمرانان محلی، خیانت‌نابکارانه به متحدین دیروزی، از طریق بندوبست با رقبای آنها و سپس رها کردن و سرکوب‌کردن و به خاک‌وخون کشانیدن این متحدین، پایه استعمار بریتانیا را در این سرزمین محکم کردند.

در میان شرق مستعمره و غرب استعمارگر

در چنین دوران پرجوش‌وخروشی وضع ایران تماشایی بود: از سویی به علت شاهراه‌بودن بین شرق مستعمره و غرب استعمارگر و به مثابه یکی از شاهراههای معتبر تجارتی مورد توجه محافل استعماری اروپا قرار می‌گرفت و به حلقه ارتباطات جهانی کشیده می‌شد. از سوی دیگر به علت شرایط خاص اجتماعی و سیاسی خویش نمی‌توانست از این وضع به سود خویش بهره‌برداری کند.[1] نگاهی گذرا و بسیار اجمالی به چهره سیاسی ایران ضروری می‌نماید.

کشورهای اروپایی در این دوران تحت رهبری سیاست‌بازانی خردمند، هوشمند و ماجراجوی روزگار می‌گذاشتند. در فرانسه، ناپلئون بناپارت پای بر فرق انقلاب کبیر گذاشته، می‌رفت که با تحرکات شگفت‌آور خود مسیر تاریخ جهان را تغییر دهد. او که از برکت انقلاب بصورت قهرمان ملی فرانسه درآمده بود، به زودی به صورت غولی وحشتناک در اروپا به خودنمایی پرداخت و فاصله سالهای ۱۷۹۹ تا ۱۸۱۵ را بنام خویش «عصر ناپلئون» در تاریخ رقم زد. او تا سال ۱۸۰۸، یعنی در فاصلهٔ کمتر از ده سال عملاً بر تمام اروپا مسلط شده بود. او نقشهٔ اروپا را عوض کرد.

در سراسر کشورهای اروپایی، تنها انگلستان بود که در مقابل ناپلئون با سرسختی تمام ایستادگی می‌کرد.

---

۱ ـ برخی ملاحظات پیرامون تاریخ انقلاب مشروطیت: تألیف رحیم نامور، انتشارات چاپار، ص ۳ و ٤ و ۵.

در چهارمین سال سلطنت فتحعلیشاه، (۱۸۰۰ م = ۱۲۱۵ هـ. ق) که ناپلئون در اوج فتوحات و شهرت جهانگیری خود بود، فرانسه درصدد برآمد با پل اول امپراطور روسیه، برای حمله به هندوستان قراردادی منعقد سازد. این حمله تنها از راه ایران عملی می‌شد. ناپلئون کوششهای فراوانی برای ایجاد رابطه با فتحعلیشاه به کار برد، اما شاه قاجار و دیپلوماتهای دولت او توانایی درک وقایع و بهره‌برداری درست را نداشتند. زیرا که دربار او به نحو شگفت‌انگیزی از وقایعی که در اروپا می‌گذشت، بی‌خبر بود و قادر نبود علل دشمنی فرانسه با انگلیس، انگلیس با روس یا روس و انگلیس با فرانسه را تشخیص دهد.[۱]

ایران، ناگهان کانون حادترین گرایشها و توجهات فعال‌ترین سیاستهای جهانی قرار گرفته بود. در حالیکه در ایران، حال‌وهوای دیگری جریان داشت.

---

۱ ـ ما در این کتاب مجال بیشتری برای تشریح اوضاع جهان و وقایعی که طی آن ایران کانون توجه سیاستمداران اروپایی قرار گرفت، نداریم. خوانندگان علاقمند را به مطالعه تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس تألیف محمود محمود توصیه می‌کنیم.

فصل سوم:

سیمای سیاسی ایران

ورق ننگین وطن‌فروشی

یکی از تلخ‌ترین و دردناک‌ترین دوره‌های تاریخ ایران، در سیمای سیاسی حکومت فتحعلیشاه تجسّم می‌یابد. از دوران او و با دست او یکی از ننگین‌ترین اوراق کتاب وطن‌فروشی در کشور ما ورق می‌خورد. یک محقق ایرانی در ارزیابی این خیانت بزرگ که چونان لکه سیاه ننگ‌آلودی بر چهره سلسله قاجار باقی مانده می‌نویسد:

> آغامحمدخان قاجار مؤسس سلسله‌ایست که با پیدائی آن، عصری جدید در تاریخ کشور ما آغاز می‌شود و ایران به دوران تلخ و اسارت‌بار وابستگی و زیست به گونه کشوری نیمه‌مستعمره گام می‌نهد. گذشته از عقب‌ماندگی اقتصادی و فرهنگی، که میراث شوم دوام و بقای نظام فئودالی در کشور ما بود، اِعمال نفوذ اقتصادی و سیاسی دولتهای اروپائی، بالاخص انگلیس که به کشور سرمایه‌داری نیرومندی بدل شده بود، همزمان با حاکمیت استبدادی خاندانی غارتگر و فاسد در کشور ما به دوام و تعمیق این

عقب‌ماندگی و به تبع آن به پیدایی و تداوم دوران وابستگی ایران مساعدت تام و تمام کرد.[۱]

موقعیت سیاسی و ژئوپلتیک ایران به خاطر همسایگی با مرزهای روسیه و ترکیه و راه دستیابی به هند و آسیای میانه از یکسو و بازارهای وسوسه‌انگیز کشور ما، گرگهای اروپایی را به تلاشی سخت واداشته بود. انگلیس، روس و فرانسه با تلاشی خستگی‌ناپذیر می‌کوشیدند کشور ما را به قلمرو بلامعارض نفوذ و استیلای خود تبدیل کنند. سیمای سیاسی جهان را در ارتباط با ایران، یک محقق ایرانی بدینگونه ترسیم کرده است:

در شمال ایران، امپراطوری وسیع روسیه روزبه‌روز نیرومندتر می‌شد. در مغرب ایران، همهٔ دول اروپا همدست شده بودند تا سلطنت جابر و مقتدر آل‌عثمان را از پای درآورند و وارث متروکات آن بشوند. در مشرق ایران پای انگلستان در کشور پهناور هندوستان روزبه‌روز استوارتر شد و ثروتهای سرشار بی‌مانع هند همه دولتهای بزرگ جهان مخصوصاً امپراطوریهای روسیه و فرانسه و اطرایش را خیره کرده بود ... این اوضاع جهان، ایران را میدان سخت‌ترین رقابتهای سیاسی در میان دول اروپا و مخصوصاً در میان روسیه و انگلستان قرار داد.[۲]

در این دوران پرهیاهو، نظامی بر ایران حکم می‌راند که فاقد ابتدایی‌ترین اصول فرمانروایی بود. دربار فتحعلیشاه قاجار، نه تنها مردان بزرگ و سیاستمداران کارکشته و سرداران لایق و میهن‌دوست را نمی‌توانست در خود نگاه دارد، بلکه اگر کسی هم به تصادف در میان آن همه رجل ابله و نادان و

---

۱ - محمدعلی مهمید: پژوهشی در تاریخ دیپلماسی ایران، نشر میترا، چاپ اول ۱۳۶۱، ص ۱۲۳.

۲ - سعید نفیسی: تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران ... همان، ص ۷۷ و ۷۸ و ۷۹.

بیگانه‌پرست، به کاری یا حرکتی برمی‌خاست، به زودی زیر چرخهای ماشین جهنمی استبداد نابود می‌شد.

این در حالی بود که «در اروپا مردان بزرگی بودند که سرنوشت جهان متمدن را دگرگون کرده بودند و سراسر جهان بازیچه قدرت سیاسی و نظامی آنها شده بود. ناپلئون اول امپراطور فرانسه، پاول و الکساندر امپراطوران روسیه و پرنس مترنیخ صدراعظم اطریش، با سیاست «مستعمراتی» خود بسیاری از کشورها را به زانو درآورده بودند.»[۱]

مردان سیاسی ایران

آشنایی با چهره مردان سیاسی، که این زمان کار دیپلماسی کشور ما را بر عهده داشتند، ضروری است. بدیهی است این چهره‌ها، محدود به افرادی است که در بالاترین مقامات تصمیم‌گیری سیاسی بعد از شاه قرار داشته‌اند.

میرزا ابراهیم کلانتر

در شکل‌گیری سلسله قاجار و انتقال قدرت از خاندان زند به آنها، میرزا ابراهیم کلانتر نقشی قاطع و کارساز داشته است.[۲] با اینکه آغامحمدخان جاده

---

۱ ـ سعید نفیسی: تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران ... همان، ص ۷۷ و ۷۸ و ۷۹.

۲ ـ درباره میرزا ابراهیم کلانتر و نقش او در نابودی لطفعلی‌خان زند و استقرار آغامحمدخان قاجار در دو کتاب از سلسله خواندنیهای تاریخ یکی «آغامحمدخان قاجار، چهره حیله گر تاریخ» و دیگری «لطفعلی‌خان زند، از شاهی تا تباهی» مطالب بسیار آمده بنابراین در این کتاب به اقتضای موضوع و موقع، تنها به نقش او در دوران فتحعلیشاه اشاره می‌شود.

را برای پادشاهی فتحعلیشاه، با قلع‌وقمع مدعیان و حتی برادران خود هموار ساخته بود امّا اگر حمایتها و کارسازی‌های کلانتر نبود، باباخان «فتحعلیشاه» با دشواریهای بیشتر و احتمالاً ناکامی مواجه می‌شد. کلانتر، که از سوی سرسلسله قاجار لقب «اعتمادالدوله» یافته بود، در دوره اول پادشاهی فتحعلیشاه هم‌چنان مقام خود را حفظ کرد. او علیرغم غَدْرْ و خیانتی که نسبت به سلسله زند مرتکب شده بود و علیرغم اینکه پس از رسیدن به صدراعظمی آغامحمدخان، مناصب و مشاغل کلیدی حکومت را بین اعوان و انصار و عساکر خود تقسیم کرده بود و بسیاری از پستهای مهم را در ولایات به وابستگان خود سپرده بود، امّا تدبیر، قابلیت، مدیریت و به ویژه شمّ سیاسی او و بالاخص نفرت او از نفوذ بیگانگان و مقاومتی که در برابر توطئه‌ها و دام‌گستریهای آنان از خود بروز داده بود در ردیف و در رأس تعداد انگشت‌شمار از مردان سیاسی عهد قاجار قرار می‌گیرد که نفع میهن را با همهٔ مخاطراتش بر حمایت بیگانگان ترجیح می‌دادند. در منابع عهد قاجاری مطالب بسیاری علیه کلانتر نوشته‌اند و جالب توجه است که آن‌گونه مطالب با شکل دیگری در نوشته‌های منابع وابسته به دولت انگلستان و افرادی نظیر سرهارفوردجونز، سرپرسی سایکس و ملکم هم آمده است و این همه به خاطر آن بوده است که در شرایط بسیار دشوار و حساس آن زمان، که استعمار با تمام امکانات و با تمامی نیروی خود در پی نفوذ در ایران بود، کلانتر را بعنوان اولین خاکریز مقاومت کوشید از پیش پای بردارد.

در گرماگرم رقابت کشورهای اروپایی برای یافتن زمینه‌های مساعد نفوذ در ایران، دولت بریتانیا که از تمامی دولتهای دیگر اروپا فعال‌تر بود، گروهی از مجرّب‌ترین مأموران سیاسی خود را که سردسته‌گان آنها افرادی چون

سرهارفوردجونز، جیمز موریه، جیمز بی‌فریزر، سرپرسی سایکس و سرجان‌ملکم بودند در کشور ما به فعالیت واداشته بود. در آغاز حکومت فتحعلیشاه قاجار که با قدرت‌یافتن ناپلئون در اروپا و توجه او به هندوستان مصادف شده بود، دیپلماسی انگلستان دو هدف عمده را دنبال می‌کرد: یکی جلوگیری از حمله زمان شاه سلطان افغانستان به هندوستان و دیگری ممانعت از ایجاد رابطه بین ایران و فرانسه (یا ناپلئون و فتحعلیشاه).

مبارزات ضدانگلیسی در هندوستان و افغانستان با زعامت افرادی چون تیپو سلطان و راجه‌هائی که از تجاوزات انگلیسی‌ها ناراضی بودند و نیز زمان‌شاه، سلطان افغانستان که می‌کوشید متصرفات خود را تا رود گنگ توسعه دهد، در اوج خود بود. آنها می‌کوشیدند فتحعلیشاه را علیه دولت انگلستان با خود همدست سازند و دولت انگلیس می‌کوشید از اتحاد آنها ممانعت بعمل آورد.[1] مهدی علی خان، کارگزار هندی انگلیسی‌ها، بسیار آسانتر از آنچه انگلیسی‌ها می‌پنداشتند، موفق شد شاه کودن قاجار را، به لشکرکشی به افغانستان علیه زمانشاه برانگیزد. سقوط زمانشاه و افتادن قدرت به دست برادر او محمود شاه (که مورد حمایت انگلیسیها بود)، پی‌آمد لشکرکشی فتحعلیشاه به افغانستان بود. خاصه که مرگ تیپوسلطان در همان ایام مبارزات ضدانگلیس را در هندوستان مدتها به تعویق انداخت. میرزا ابراهیم کلانتر از جمله کسانی بود که با آگاهی از اهداف استعماری انگلستان، با تحریکات مهدی‌علیخان مخالف بود.

کلانتر به زودی تاوان مخالفت با خواسته‌های انگلیسیها را پس داد. در

۱ ـ برای آگاهی بیشتر از این تلاشها نگاه کنید به: لطفعلی‌خان زند، از شاهی تا تباهی، ص ۲۲۱ به بعد.

پنجمین سال سلطنت فتحعلیشاه (۱۲۱۵ هجری) به طرز فجیعی به قتل رسید. مورخ درباری محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه با لحنی سرشار از نفرت و کینه نسبت به کلانتر می‌نویسد:

... غضب خدیوانه‌ساری و عزم ملوکانه بر آن جاری شد که این یک نفس را براندازد تا دیگر نفوس را به سلامت و آسایش نگاه دارد. چون حاجی ابراهیم خان بستگان و اقربای زیادی داشت و هریک از فدویان و هم‌عهدان خود را در یک دیار گماشته بود ... وزرای کارآگاه و امنای دربار گردون‌جاه چنان صلاح دیدند که به حکم ظل‌اللهی جمعی در تهران و سایر بلدان مأمور شدند که در روز معینی تمام آن حکام که وابستگان حاجی ابراهیم‌خان بوده گرفته به کیفر و عقوبت رسانند.[1]

بدین‌ترتیب در یک توطئه دامنه‌دار و ناجوانمردانه برادران، فرزندان و برادرزادگان کلانتر را در نقاط مختلف، در یک روز معین بازداشت و ابتدا کور کردند و سپس به قتل رساندند. خود حاجی و برادرش عبدالرحیم‌خان را در تهران دستگیر کردند.

اعتمادالسلطنه در دنباله گزارش خود، چگونگی قتل کلانتر را این‌گونه گزارش می‌دهد:

حاجی ابراهیم‌خان را در سدهٔ سنیه سلطنت بازداشتند ... هر دو چشم او را در طهران برکندند و زبان پر زبانش را بریدند و او را زبون ساختند و مغلولاً با زن و فرزندش در قزوین فرستادند و از آنجا به جهانِ دیگرش فرستادند.[2]

بدینگونه، سنت وزیرکشی را فتحعلیشاه در سلسله قاجار بنیاد نهاد ...

---

۱ ـ اعتمادالسلطنه، محمدحسن‌خان: صدرالتواریخ، باهتمام محمد مشیری، سازمان انتشارات وحید، ۱۳۴۹، ص ۳۲.

۲ ـ همان کتاب، همان صفحه.

میرزا شفیع مازندرانی

بجای کلانتر میرزا شفیع مازندرانی (میرزا محمدشفیع بندپئی مازندرانی و اصفهانی‌الاصل)[1] دوباره به صدارت رسید. دوباره از این جهت که در آغاز سلطنت فتحعلیشاه قاجار، مقام صدارت عظمیٰ بین او و کلانتر تقسیم شده بود. امّا پس از چندی میرزا شفیع از صدارت کنار زده شد و مسئولیت این مقام یکجا به کلانتر محول گردید و چون کلانتر به قتل رسید، دوباره کار صدراعظمی به میرزا شفیع رسید. او قریب بیست سال به اریکه صدارت تکیه زد. در کلیه جریانهای جنگ ایران و روس و عهدنامه‌های آن دولت و دولت فرانسه و انگلیس با ایران دخالت داشت. زیر اغلب قراردادها و پای اکثر نامه‌هایی که در آن ایام پرهیاهوی روابط ایران باکشورهای اروپایی را معنی می‌داد، امضای او هست. در شرح حال او نوشته‌اند که از طلاب مازندران بود که به وسیله حاکم بندپی، حاجی خانجان، که از بستگان وی بود به آغامحمدخان قاجار - که در اوایل فرمانروایی در تعقیب سرکشان مازندران بود - معرفی گردید و به علت خدمات و راهنمائیها موردتوجه قرار گرفت.

او به محض دریافت خبر قتل آغامحمدخان، با پیک سریعی فتحعلیشاه را از شیراز دعوت کرد و تهران را با کمک تفنگچیهای مازندرانی حفظ کرد و تحویل شاه جدید داد.

---

۱ - صدرالتواریخ، ص ٤٤.

صدر اصفهانی

با مرگ میرزا شفیع مازندرانی، حاج محمدحسین خان صدر اصفهانی، با لقب «نظام‌الدوله» به صدارت منصوب شد. این نوکر حلقه‌بگوش و حقوق‌بگیر دولت استعماری انگلیس، سرگذشتی جالب و خواندنی دارد. محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه شرح زندگی آغازین او را از زبان خودش در کتاب «خلسه» یا «خوابنامه» چنین می‌آورد:

> من علاف‌زاده بودم و در اول کار، خود نیز همین کار می‌نمودم. اولیای من به من خط و سوادی نیاموختند و چراغ معرفتی در پیش پایم نیفروختند، لیکن هوش ذاتی و ذکای فطری، مرا درکسب وکار وکلیه امور زراعت و فلاحت صاحب بصیرت و مهارت نمود .. طالعم مدد کرده به وسیلتی معروف درگاه آقا محمدشاه [آغامحمدخان] و فتحعلیشاه شدم و با آنکه عامی و بیسواد بودم توجه و لطف شهریاری مرا به صدارت رسانید ... از بی‌خط وربطی در آن مقام منیع که من یافتم خجالت و خفت داشتم.[۱]

این شرح حال، برساخته اعتمادالسلطنه نیست. بلکه مبتنی بر واقعیاتی است که مردم اصفهان از زندگی صدر به دست داده‌اند و منابع دیگر هم به آن اشاره کرده‌اند. امّا «مقام منیع صدارت» به آن مرد بی‌سواد عامی به پاس «هوش ذاتی و ذکاوت فطری» او داده نشد و داستانش رشته‌ایست که سر دراز دارد. به نظر می‌رسد که زمینه‌های نیل صدر به «مقام منیع صدارت» از همان

---

۱ ـ اعتمادالسلطنه، محمدحسن‌خان: خلسه، مشهور به خوابنامه، بکوشش محمود کتیرایی، انتشارات توکا، چاپ دوم، ۱۳۵۷، ص ۵۷.

زمانی پی‌ریزی شد که بین او و سرجان‌ملکم، صاحب منصب و فرستاده معروف بریتانیا در ایران دوستی پایداری به وجود آمد. ملکم در نامه مورخ ۱۷ اکتبر ۱۸۰۰ میلادی که به عنوان هانری دندانس رئیس سازمان نظارت بر امور کمپانی هندشرقی نوشته، درباره صدر اصفهانی می‌نویسد:

در اصفهان با استقبال و گرمی بی‌نظیر حاجی محمدحسین‌خان بیگلربیگی روبه‌رو شدیم ... حاجی محمدحسین‌خان که خود ثروت کلانی دارد، از من خواسته است تا از آن جناب خواهش کنم مقرری قابل ملاحظه‌ای از جانب شرکت محترم هندشرقی به او داده شود. من بلافاصله با پیشنهاد او موافقت کردم. منتهی از او خواستم تا متعهد شود که در قبال برقراری مقرری درباره او، متقابلاً تعهد نماید تا اخبار و اطلاعات مورد نیاز را به وسیله پیکهای مخصوص از راه شیراز و بوشهر برای آن جناب به بمبئی بفرستد و به علاوه، همه‌گونه تسهیلات برای امور تجارتی و عبور قوافلی که مال‌التجاریه انگلیس را به تهران می‌برند، و هم‌چنین رفت‌وآمد مأموران انگلیسی قایل شود. حاجی‌محمدحسین‌خان مردی بسیار لایق و کاردان است و یقیناً در آتیه ترقی بیشتری خواهد کرد ...[۱]

چند سال بعد، که سرجان ملکم سفر دوم خود را به ایران صورت می‌دهد، با خوشحالی درمی‌یابد که:

... رفیق قدیم من، حاجی محمدحسین‌خان، که در سفر اول سمت بیگلربیگی اصفهان را داشت و به ما محبت بسیار کرده بود، در این تاریخ (۱۲۳۷ ﻫ) لقب امین‌الدوله یافته و مستوفی‌الممالک شده بود.[۲]

---

۱ ـ رائین، اسماعیل: حقوق‌بگیران انگلیس در ایران، سازمان انتشارات جاویدان، چاپ هشتم، ۱۳۶۲، ص ۸۱ و ۸۲.

۲ ـ سرجان ملکم: شرح حال ایرانیان، ص ۲۳۸، نقل از حقوق‌بگیران انگلیس، همان، ص ۸٤.

سرگوراوزلی بارت، فرستاده دیگر انگلیس نیز که ۱۱ سال بعد از اولین سفر ملکم به ایران آمده است، از خوش‌خدمتیهای صدر اصفهانی سخت راضی است:

حاجی محمدحسین‌خان حاکم و بیگلربیگی اصفهان که قبلاً ویلیام استیل و ژاکب بونزانکت او را به ما معرفی کرده بودند، با عده‌ای سوار و نوکر و چماقدار به استقبال ما آمده بود. حاجی‌محمدحسین‌خان قبلاً با سرجان ملکم ارتباط داشت و از کمپانی هند شرقی نیز مقرری دریافت می‌داشت. او در مدت چندروزی که در هوای گرم بوشهر به انتظار خوانسالار و مستوفی دیوان اعلا به انتظار بودیم، هر روز به دیدن ما می‌آمد و آنچه را که از اوضاع کشور از او می‌پرسیدیم همه را صمیمانه جواب می‌گفت. جیمز موریه همه گزارشها و اظهارات او را درباره اوضاع ایران یادداشت کرده که جداگانه برای آن عالیجناب خواهد فرستاد ... او مقرری سال ۱۸۱۱ خود را که کمپانی محترم هند شرقی حواله کرده بود دریافت داشت. حاجی مرد بسیار زیرک و باهوشی است که همه‌چیز می‌داند و ما را راهنمایی می‌کند...[۱]

در عین حال تقریباً تمامی منابع عهد قاجار از زیرکی، هوشمندی، تجربه،

---

۱ ـ از نامه مورخ ۱۸ مارس ۱۸۱۱ سرگواروزلی به ربرت دنداس، نقل از حقوق‌بگیران ...، همان، ص ۸۷. درباره وابستگی صدر اصفهانی به فرستادگان انگلیس و کمپانی هندشرقی، رکن‌الملک صدری یکی از نوادگان وی نوشته است که: دستگاه جاسوسی انگلستان در آن تاریخ به بعضی از رجال آن عصر تهمت و افترای خیلی ناروا بسته که به هیچوجه واقعیت نداشته است که میرزا محمدحسین صدر اصفهانی از جمله آنها بوده. وی علت تهمت بستن فرستادگان انگلیسی به صدر را نتیجه دشمنی و عداوت دولت انگلیس به صدر می‌داند. زیرا او مانع وقوع جنگ بین ایران و روسیه شده بود و این کار، خواست انگلیسیها نبود. وی منبع ثروت کلان صدر را «یافتن دفینه‌ای شامل جواهرات و سکه طلا و خرید قسمت عمده املاک مزروعی اطراف اصفهان و آبادکردن آنها» ذکر می‌کند.

سخاوت، بذل و بخشش و کرم و جوانمردی صدر اصفهانی یاد کرده‌اند و از گشاده‌دستی و کرامت او داستانها نوشته‌اند. محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه که اوراق زیادی از «صدرالتواریخ» خود را به صدر اصفهانی اختصاص داده، در اوصاف او می‌نویسد:

... با این رتبه، تنها به لباس مبدل به دور محلات رفتی و به علما و فقرا و ارامل و ایتام، تنخواه دادی و عذر خواستی و هرساله به جماعتی از سادات و طلاب و ضعفا مرسوم و ملبوس معینی بذل نمودی و صفت او شرم حضور و حفظ‌الغیب و مروت و فتوت بود ... تمام صاحب منصبان دربار از او مستمری داشتند و هنگام سفر و حضر از او نقد و جنس می‌گرفتند ...[۱]

اعتمادالسلطنه شرح مفصلی از کارهای عمرانی و عام‌المنفعه صدر اصفهانی داده و به نفوذ او در میان شعرای عرب و عجم اشاره و تصریح می‌کند که قصاید فراوانی در مدح او ساخته‌اند و در رابطه با این زمینه به داستان بامزه‌ای اشاره می‌کند:

روزی حضرت خاقان مغفور طاب‌ثراه [فتحعلیشاه] به مرحوم فتحعلی‌خان صبا، ملک‌الشعرا فرمودند که امروز حضوراً از برای صدر اشعار هجوی به رمز بساز. ملک‌الشعرا قبول کرد. چون صدر به حضور آمد، به امر همایونی ملک‌الشعرا خطاب به صدر کرده اشعاری خواند که آن ابیات مشهور کنون هم در السنه و افواه مذکور است. صدر اجل بعد از شنیدن به همان لهجهٔ شیرین اصفهانی خود گفت: من که شعر نمی‌دانم اما همینقدر معلوم است که خوب گفته است و مبلغی مُعتَدُبِه ملک‌الشعرا بذل کرد. همگنان خنده کنان گفتند: کریما جناب ملک‌الشعرا از شما هجو گفته بود، نه مدح. آن صاحب

---

۱ ـ صدرالتواریخ، ص ۸۹. برای اطلاع از داستانهای مربوط به فتوت‌های صدر اصفهانی نگاه کنید به صدرالتواریخ.

کافی ... بدون اینکه حالش دگرگون گردد، گفت: این صله هجو ملک‌الشعراست. جوائز مدایح ایشان بیش از اینها باشد.[1]

این کرامتها که منحصراً جنبه شخصی و اخلاقی دارد، نمی‌تواند آن خیانت بزرگ یعنی جاسوسی برای حکومتی استعمارگر و جنایت‌پیشه را جبران کند. خدمت صدر اصفهانی و پسر او میرزا عبدالله‌خان امین‌الدوله به دولت انگلستان جاسوسی و مزدوری پایدار بوده است که با دقت و وسواس تمام علیه کشور و ملّت ایران صورت گرفته است. صدر اصفهانی و جیره‌خواران و خائنانی نظیر او بوده‌اند که زمینه را برای تسلط استعمار خونخوار و چپاولگر انگلیس بر جان و مال و ناموس مردم ایران فراهم کرده‌اند. ذکر خیانتهای بی‌شرمانه اینها، برای مقایسه با خدمات مردی میهن‌پرست و تسلیم‌ناپذیر چون میرزا تقی‌خان امیرکبیر ضرورت دارد.

۱- صدرالتواریخ، ص ۹۴.

فصل چهارم:

سیمای اقتصادی ایران

خزانه‌ای همواره رو به کاهش

سرجان ملکم، درآمد ایران را در سال ۱۸۰۳ میلادی (۱۲۱۸ هـ. ق) معادل ۱۵۰ میلیون فرانک در سال گزارش می‌دهد و اضافه می‌کند که ۱۲ سال بعد، یعنی در سال ۱۸۱۵ (۱۲۳۰ هـ ق) این درآمد به ۷۵ ملیون فرانک تنزل می‌یابد و پس از ۵۰ سال که در این حد می‌ماند، در سال ۱۸۸۹ به کمتر از ٤۰ میلیون فرانک تنزل پیدا می‌کند و از آن تاریخ به بعد نه تنها کاهشی در هزینه‌ها پیدا نمی‌شود، بلکه درآمد نیز روزبه‌روز قوس نزولی طی می‌کند.[۱]

---

۱ ـ م. پاولویچ: مسئله اراضی زراعتی در ایران، از مجموعه سه مقاله درباره انقلاب مشروطه ایران. ترجمه م. هوشیار، انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۷، ص ۱۳. کرزون در بیان روند تنزل اهمیت شاهنشاهی در ایران، مقایسه‌ای بین میزان درآمد ایران دوران هخامنشی و درآمد اواخر دوران قاجار بعمل آورده که بسیارجالب و بامعنی است. اومی‌گوید: در زمان داریوش (۵۲۲ـ٤۸٦ ق.م) مبلغ مالیات نقدی که به خزانه دولت پرداخت می‌شد ۹۵ ملیون فرانک بود. این مبلغ در آن زمان که هنوز معادن گرانبها به ندرت کشف شده بود مبلغ هنگفتی بود. مضافاً به اینکه مالیاتهای جنسی ←

ایرانی که حکومتش از زندیان به قاجاریه رسیده بود، از لحاظ اقتصادی کشوری بود از هم پاشیده. خطوط کلی اوضاع اقتصادی ایران در سطور زیر به خوبی رسم شده است:

> جنگها و حملات و لشکرکشیهای مداوم و ویرانکننده خارجیان و هم‌چنین جنگها و زدوخوردهای داخلی فئودالی که مملکت را به ویرانی سوق می‌داد، و نیز تاخت‌وتاز بیشمار قبایل چادرنشین به نواحی اسکان‌یافته باعث از هم‌پاشیدگی سیستم آبیاری گردید و در نتیجه کشاورزی روستاها و اقتصاد شهرها به ورشکستگی کشانده شد و مانع پیشرفت اجتماعی و اقتصادی گردید.[1]

استاد سعید نفیسی می‌نویسد: «اوضاع اقتصادی در دوران آغامحمدخان، به ویژه رو به ویرانی گذاشته بود زیرا تجارت ایران بسیار تنزل کرد و راه بازرگانی ایران با کشورهای دیگر یکسره بسته شد. بواسطه لشکرکشیها و زدوخوردهایی که در هر گوشه و کنار درگرفت رفت‌وآمد [های بازرگانی] زیان بسیار دید آغامحمدخان بجز جلب و رضایت لشکریانی که از مردم چادرنشین ایران با خود یار کرده بود، در آسایش طبقات دیگر، اندک کوششی نداشت و تنها می‌کوشید آنها را دلخوش و راضی نگهدارند.»[2]

غارتگریهای پی‌درپی در عهد او ، شیرازهٔ اوضاع اقتصادی را از هم

→

و هدایا و درآمدهای دیگری به آن ضمیمه می‌شد. در زمان کسری پادشاه ساسانی ایران (۵۷۰ـ ۵۳۱ بعد از میلاد) رقم کل مالیات ایران ۳۶۶ ملیون فرانک بود.مقارن جلوس مظفرالدینشاه (۱۸۹۵) دولت ایران ۳۲/۵ ملیون فرانک درآمد داشته است. (نقل از سه مقاله، همان، ص ۱۳)

۱ ـ تاریخ نوین ایران، همان، ص ۷.

۲ ـ استاد سعید نفیسی: تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر، انتشارات بنیاد ، چاپ هفتم، ۱۳۶۸ ، ص ۷۲.

گسیخته بود. شخص وی نیز خست و لئامتی شگفت‌آور داشت و در این زمینه از وی داستانها نقل کرده‌اند[۱]. کوششهای او پس از به قدرت‌رسیدن برای اعاده نظم و استقرار امنیّت تا حدّی موفقیت‌آمیز بود. چپاول سپاهیان جوراجور، روستاها را چنان به ویرانی کشیده بود که مردم به خاک سیاه نشسته بودند. امنیت راهها، که همواره جزو آرزوی مردم بود، حتی در عهد جانشینان او تأمین نشد. «(راهدار)»های حکومتی قاجاریه «مأموریت خود را چنان با خشونت و درنده‌خوئی انجام می‌دادند و چندان از مردم اخاذی می‌کردند که همه مسافران به آنان لعنت و نفرین می‌فرستادند.»[۲]

با اینکه آغامحمدخان خود مایل به اعطای عواید اراضی و اعطای تیول به سپاهیان نبود، امّا جانشینان او روش مذکور را دنبال کردند. قاجارها اصولاً به ایران با چشم «وطن» نگاه نمی‌کردند. فریزر در بیان علائق فتحعلیشاه می‌نویسد:

> او به ایران مانند وطن خود که باید آنرا دوست داشته باشد و حفظ کند و ترقی دهد، نمینگرد بلکه در آن به چشم ملک استیجاری نگاه می‌کند که مدّت اجاره‌اش معلوم نیست. از این رو بر خود فرض می‌داند که تا هنگامی که در رأس قدرت است آنرا غنیمت شمارد. از آنجا که خاندان او تاج‌وتخت را با قهر و غلبه به دست آورده‌اند، در سراسر کشور (شاید به استثنای مازندران که مقر و مسکن ایل اوست) با مردم همانند ملّت مغلوب

۱ ـ نگاه کنید به آغامحمدخان، چهره حیله گر تاریخ، پناهی سمنانی، انتشارات نمونه.

۲ ـ جیمز موریه، داستان دومین سفر به ایران، نقل از مالک و زارع در ایران، ص ۲۵۸. امّا یک اروپائی دیگر بنام «تانکوانی Tancoigni» در اوایل قرن نوزدهم راهداران ایرانی را افرادی جدّی که مایلند وظائف خود را به خوبی انجام دهند، معرفی می‌کند. داستان سفر ایران و اقامت در تهران، نقل از مالک و زارع در ایران، ص ۲۵۹.

رفتار می‌کند و فکر و ذکر او همه اینست که تا آنجا که ممکن است، هر چه بیشتر از آنها پول بگیرد.[۱]

خانم لمتون می‌گوید: قاجارها نیز مانند ترکان سلجوقی رسم سپردن حکومت به اعضای خاندان سلطنتی را که صفویه تقریباً برانداخته بودند، دوباره تجدید کردند. هریک از شاهزادگان قاجار که به حکومت یکی از ایالات ایران گمارده می‌شد، در واقع دربار سلطنتی دیگری برای خود تدارک می‌دید. فرزندان فتحعلیشاه، هریک برای خود وزیری جداگانه داشتند. فریزر در مورد اسکندرمیرزا نواده فتحعلیشاه که حکومت مازندران را در عهده داشته است، می‌نویسد:

دانستم که این پسر دستگاهی مخصوص به خود دارد و مانند سایر شاهزادگان دارای وزیر و غلامان یا نگهبانان محرم و پیشخدمتها و مأموران دیگر است و چند تن از برادران کهترش که صاحب حکومتهای جداگانه نیستند، دارای همان دم‌ودستگاهند. شاهزاده محمدقلی‌میرزا خانواده‌ای دارد مرکب از ۲۵ بچه و حرمی مفصل که مخارج سالیانه او را بسیار سنگین کرده است، و این تمایل را در او برانگیخته است که با نصب فرزندان خود به حکومت نقاط تابع خود خویشتن را سبکبار کند ... بر روی هم این روش برای حاکم‌نشینان مربوطه بسیار گران تمام می‌شود زیرا باید مخارج یک دربار کوچک و عمال حریص و طمّاع آنرا متحمّل شوند و در آن واحد مالیات شاه را هم مرتباً بپردازند و از شرّ این کار کمتر آسودگی دارند.[۲]

۱ ـ داستان سفر خراسان، نقل از مالک و زارع، همان، ص ۲٦۰.
۲ ـ داستان سفرها و ماجراهای من در ولایات ایران، نقل در مالک و زارع ....، همان، ص ۲٦۱ و ۲٦۲.

استبداد خشن و خونین آغامحمدخان و جانشین او فتحعلیشاه؛ که به گونه میراث شومی به دیگر بازماندگان آنها رسید، آثاری تلخ در اخلاقیات ایرانیان برجای گذاشت و خلق‌وخوی جامعه را به فساد وتباهی کشید. مردمی که امنیت و مال و زندگی آنها بازیچهٔ حکومت استبدادی و عمال خونریز و غارتگر آن بود، قبل از هر چیز پاکدامنی و صداقت و درستکاری خود را از دست می‌دادند. هرکس در پی آن بود که از راه غارت و چپاول دیگری بر ثروت خود بیفزاید و بر هرکس که توانست غلبه کند، او را از هستی ساقط سازد.

در چشم‌انداز اقتصادی ایران، کشاورزی که همواره نقش اساسی داشته است، دچار وضعی فلاکت‌بار بود. اشکال مالکیت زمین به هر شکلی که میان تیولداران و خاندانهای حکومتگر جابه‌جا می‌شد، نه تنها تغییری به سود دهقانان در وضع پیش نمی‌آورد، بلکه هر تازه‌رسیده‌ای سعی در اخاذی بیشتر و انباشتن افزون‌تر جیب خود داشت. بیهوده نیست که فریزر می‌نویسد:

> هیچ طبقه از مردم را نمی‌توان یافت که به قدر دهقانان و برزگران ایران محنت‌زده و ستمکش باشند. پیوسته به زور از آنان می‌ستانند و بر آنان ستم می‌کنند ... آنچه بیشتر دل آدمی را به درد می‌آورد آن است که این ظلم‌وستم را نه از حیث کمیّت پایانی است و نه از نظر کیفیت. زیرا کسی نمی‌داند که چگونه و چقدر ممکن است بی‌اخطار قبلی از او پول بخواهند.[۱]

---

۱ ـ همان کتاب، همان مأخذ، ص ۲۶۲.

فصل پنجم:

شاه خوش‌آغاز بدفرجام

هنرهای فرزند عباس‌میرزا

فتحعلیشاه روز نوزدهم جمادی‌الاخر ۱۲۵۰ در اصفهان مرد و محمدمیرزا نوهٔ او با کمک و کاردانی میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام با عنوان محمدشاه غازی به سلطنت نشست. او فرزند عباس‌میرزا نایب‌السلطنه بود. نوشته‌اند که در تربیت او تا حد لازم و مقدور زمان کوشش شده بود. به تصریح مؤلف ناسخ‌التواریخ: در لغات عرب و صنعت اهل ادب و تفسیر کلام‌الله و حفظ اشعار، هنری به کمال داشت و خط نستعلیق را نیکو می‌نگاشت و در پیشه نقاشان و فن حساب‌دانان و مهندسان رتبت برتری از تمام باریافتگان دربار داشت.[1]

او هنگام مرگ جدّش فرمانروای آذربایجان بود و چون می‌دانست که به دنبال مرگ فتحعلیشاه به زودی مواجه با مخالفت عموها و عموزادگان خود خواهد شد، در همان تبریز به پادشاهی نشست (ششم رجب ۱۲۵۰) و هشت

---

[1] - سپهر، محمدتقی لسان‌الملک: ناسخ‌التواریخ، ج ۲، تاریخ قاجار، ص ۲، نقل از حاشیه صدرالتواریخ، ص ۱۱۸.

روز بعد با سپاهیان خود که فرماندهی آنان را کاپیتان لیندسی بر عهده داشت، در معیت سفیران روس و انگلیس عازم تهران شد.[۱]

فرستادگان انگلیس با دقت و وسواس و به نحوی عمیق مراقب خصوصیات اخلاقی و شخصیت زمامداران ایران بودند. فریزر در سفرنامه خود محمدشاه را این‌طور معرفی می‌کند:

> هم از حیث اخلاق و پاکدامنی، هم از حیث زندگانی خصوصی این شاهزاده مردی خداشناس و به انجام وظایف خود آشناست و هنوز دامن او به هیچ نوع فساد اخلاق آلوده نشده است و مدام مایل به اجرای عدالت و حکمرانی صحیح می‌باشد. در هوش و ذکاوت شاید درجه اول نباشد ولی در میان فامیل خود، بین آنهائیکه حیات دارند در استعداد و لیاقت به همه ایشان برتری دارد و در امور لشکری می‌تواند ادعا نماید که یگانه و منحصر به فرد است.[۲]

با همهٔ این احوال ظاهراً این «هنرها» برای کسی که می‌خواست در آن دوران پرتکاپو و پرهیاهو و آن لحظه‌های باریک تاریخ جهان، رهبری سیاسی یکی از حساس‌ترین نقاط جغرافیایی جهان را بر عهده بگیرد، کافی نبود.

او می‌باید حداقل در داخل کشور، میراث سلطنت را از میان پسران متعددی که پدربزرگ او برجای گذاشته بود، و هریک در حدّ خود گرگی بودند، برای خود حفظ کند، چرا که «خاقان مغفور [فتحعلیشاه] حین وفات ۵۳ نفر اولاد ذکور صلبی و قریب به ۶۰ اولاد اناث، سوای نبیره و نتیجه[۳]»

---

۱ ـ مشکور، محمدتقی، دولتشاهی، اسمعیل: تاریخ ایران، ص ۷۵.

۲ ـ نقل از حاشیه صدرالتواریخ، ص ۱۱۸.

۳ ـ جهانگیر میرزا [فرزند عباس‌میرزا]: تاریخ نو، نقل از ایران‌در دوره سلطنت‌قاجار، ص ۱۲۴.

داشته است که با انتشار خبر مرگ او به ادعای سلطنت برخاستند.[۱]

اما مردی در کنار او بود که قابلیت و استعداد غلبه بر مشکلات را داشت، او میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام فراهانی بود.

قائم‌مقام، با تدبیر و زور و تهدید و تطمیع و گاه حتی با خدعه و نیرنگ بر طغیان شاهزادگان فائق آمد. بعضی را کور کردند، برخی را زندانی ساختند و گروهی نیز خود تسلیم شدند.

باید اشاره کرد که حلّ این همه مشکلات تنها با تدبیر قائم مقام تحقق نیافت، از دو قدرت استعماری که به ایران نظر خاص داشتند، روسیه تزاری حامی به حکومت‌رسیدن محمدشاه بود.

مردی از تبار ادب و سیاست

میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام از رجال بزرگ ادب و سیاست، فرزند میرزا عیسی‌قائم‌مقام فراهانی جزو آن گروه بسیار اندک و انگشت‌شمار رجال عهد قاجاری است که به تدبیر، دانش، لیاقت، قابلیت سیاسی و میهن‌دوستی ممتاز و نامدار است.

وجهه ادبی او موضوع این کتاب نیست، اما به اختصار از قول استاد ملک‌الشعرای بهار می‌آوریم که:

> قائم‌مقام مردی دانشمند و جامع معقول و منقول یا لااقل واقف به مصطلحات و اصول علوم عصر بوده و در ادبیات عرب و عجم و احاطه به

---

[۱] - یکی از آنها ظل‌السلطان حتی ۹۰ روز تحت نام عادلشاه و علیشاه در تهران سلطنت کرد، همان کتاب، ص ۱۲۵.

سخنان بزرگان هر قوم و تاریخ هر ملّت و دولت مرتبه اعلی و قدر معلی داشته است ... قائم‌مقام در شعر نیز هر چند شاگرد مکتب شعرای قدیم خراسانست اما مانند نثر صاحب ابتکار، تصرف و خداوند شیرین‌کاری و تجدد است.[۱]

این ادیب و دانشمند برجسته که «منشات» او سبک جدیدی را در نثر پارسی، خاصه در مکاتبات نظام اداری پایه‌گذاری کرد، شخصیتی مدبّر و باهوش در امور سیاسی بود. فریزر در سفرنامه خود او را این‌گونه توصیف می‌کند:

قیافه او خیلی زننده و تند به نظر می‌آید و هیچ نشان نمی‌دهد که دارای هوش سرشار باشد. هوش فوق‌العاده‌ای که حقیقتاً این شخص داراست از چشم‌های مخصوص برآمده نیم‌باز او نیز ابداً ظاهر نیست. قائم‌مقام خیلی نزدیک‌بین است. کاغذ را که می‌خواهد بخواند باید تا نزدیک بینی خود ببرد و اشخاص را در دو قدم فاصله تشخیص نمی‌دهد ولی برعکس بر هوش فوق‌العاده او همه اتفاق دارند ... قائم‌مقام یک دیپلمات صحیح و بامعنی ایران می‌باشد، تیزهوش و مآل‌اندیش و بااراده است. غالباً از روی دقت و احتیاط فوق‌العاده مقصود را هدف قرار می‌دهد ...[۲]

با کمک قائم‌مقام، کار سلطنت محمدمیرزا سامان پذیرفت و خود او به صدارت عظمای ایران برگزیده شد.

---

۱ ـ بهار، استاد محمدتقی ملک‌الشعرا: سبک‌شناسی یا تاریخ تطوّر نثر فارسی، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، ج ۳، ص ۳۶۲ و ۳۶۳.

۲ ـ سفرنامه فریزر، ج ۲، ص ۱۸۸. نقل از تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹، ج ۱، ص ۳۳۳.

خوابهای روسی

آغاز سلطنت محمدشاه مصادف بود با یک دوره بسیار بحرانی از روابط روس و انگلیس بر سر ایران. روسها، هم‌چنان خواب تصرف هندوستان را می‌دیدند[۱] و سعی می‌کردند خود را به آنجا برسانند. انگلیسیها تمام قوای خود را به کار انداخته بودند تا این سیاست روسیه را خنثی سازند. در این ایام رقابتهای دو طرف به تصادم نزدیک می‌شد، روسها هم با دولت عثمانی و هم با دولت ایران مناسبات خوبی داشتند. روابط ایران و انگلیس مبهم و توأم با بدبینی و سوءظن ایرانیان نسبت به انگلیسیها بود. در جنگهای ایران و روس، انگلیسیها امتحان «وفاداری» خود را داده بودند و مقامات ایرانی اعتمادی به قول و قرار و عهد و میثاق آنها نداشتند.

اما ایران به ظاهر نگرانی نداشت چرا که مردی چون قائم‌مقام، مصدر قدرت سیاسی و حکومتی بود. آگاهی و تجارب و تسلط او بر اوضاع و احوال سیاسی زمانه و اهداف رقبای سیاسی و همسایگان در حدی بود که کسی قادر نبود از او باج بستاند. انگلیسیها به سختی نگران قائم‌مقام بودند. گرانت واتسون

---

۱ - چشم‌انداز تمایلات روسها به هندوستان را از جملات پل اول امپراطور روس، در حکمی که برای پرنس اورلوف (Orlov) فرمانده کل قزاقها در سال ۱۸۰۰ میلادی (۱۲۱۵ هـ) صادر شده به خوبی می‌توان دریافت: ... این مأموریت [حمله به هندوستان] امتیازات زیادی برای تمام شماها فراهم خواهد نمود و برای ما ثروت زیادی تولید خواهد کرد و یک بازار خوبی برای متاع مملکت ما تهیه خواهد شد. در ضمن ضربه مهلکی هم به قلب دشمن وارد خواهد آمد ... ملل هندوستان بعدها مطیع ما خواهند بود چنانکه امروز مطیع انگلیسیها می‌باشند و ما باید کلیه تجارت آن مملکت وسیع را به خود اختصاص دهیم. (نقل از تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، استاد سعید نفیسی، ص ۴۳)

در تاریخ خود می‌نویسد:

... قائم‌مقام امور دولت ایران را سخت و سفت در دست خود گرفته است و بر آقای جوان خود همانقدر نفوذ و اقتدار دارد که کاردینال مازارن بر لوئی چهارده پادشاه فرانسه ... شاه ایران در این وقت حتی این جرأت را هم ندارد که به نوکران مخصوص خود بدون مشورت قبلی با قائم‌مقام امری صادر کند ... این وزیر فوق‌العاده، مدام مواظب شاه است و راضی نیست کسی بدون اطلاع او نزد شاه برود، به جز کسانیکه خودش معین نموده است.[۱]

و مهم‌تر از همه اینها این نکته است که واتسون به صراحت اشاره می‌کند: قائم‌مقام کاملاً با نظر نماینده مختار انگلیس، مخالفت می‌کرد. اگر در این سلطه‌جوئی قائم‌مقام تصوراتی از جاه‌طلبی و غرور وجود داشته باشد، این حقیقت نیز در مقابل آن هست که محمدشاه هم مردی ضعیف‌النفس، بی‌اراده و لاابالی و فاقد قابلیت رهبری سیاسی کشور بود. درباریان او نیز افرادی خائن، بی‌لیاقت و ناپاکدل بودند که صدراعظم هیچ اعتمادی به آنان نداشت. قائم‌مقام همه اختیارات و تسلطی را که در نظام حکومتی به دست آورده بود، در راه خیر و صلاح کشور به کار می‌برد. امّا این شدّت عمل و طرز حکومت نه در میان عوامل درباری و حکومتی هواخواه و طرفدار داشت و نه بسود سیاستهای دولتهای استعمارگر بود. هم از این رو ماشین عظیم مخالفتها و کارشکنی‌ها علیه وزیر ایران دوست و مرد مقتدر سیاسی زمانه به کار افتاد.

شاه نادان و بزدل را از قدرت روزافزون قائم‌مقام ترساندند و چنین نمودند که او در پی زوال سلطنت و برانداختن شاه است، می‌خواهد ظل‌السلطان را به

---

۱ ـ تاریخ قاجاریه، نقل از تاریخ روابط سیاسی ...، همان، ص ۳۴٤.

پادشاهی برساند. تغییر قراولان مخصوص اندرون و حرمسرای شاه را هم که صدراعظم بنابر مصلحت و مقتضیات انجام داده بود، دستاویز قرار دادند.[۱]

ظاهراً از کودکی نیز محمدشاه را با قائم‌مقام دل صافی نبود. قائم‌مقام بر محمدشاه سمت مربی و معلمی داشت. مؤلف صدرالتواریخ به یکی از موجبات کینه شاه به او اشاره می‌کند:

... از سابق و لاحق از او آزردگی خاطر داشتند. چه از آن وقت که قائم‌مقام، وزارت نایب‌السلطنه عباس‌میرزا را داشت، پیوسته محمدشاه از روش او به اکراه بود که اجزا و مواجب ملازمان حضرتش را بی‌تعطیل ادا نمی‌کرد و در آسودگی خاطر محمدشاه اقدام نمی‌کرد ... در مملکت خراسان یک شب شاهزاده محمود در سراپرده محمدشاه حاضر شد، شاهنشاه غازی، قائم مقام را پیغام کرد که: امشب مرا میهمانی رسیده، خورش و خوردنی که لایق باشد بفرمای تا در اینجا حاضر کنند. در جواب گفت: قانون شما آنست که هر شب باید در سر خوان نایب‌السلطنه کار اکل و شرب کنید. خوان جداگانه به دست نشود، هم‌اکنون مهمان را عذر درکنار نهید و به آنجا کوچ دهید ...[۲]

قلمروی که قائم‌مقام برای اختیارات خود و شاه تعیین کرده بود، نشان می‌دهد که صدراعظم با آگاهی و اشرافی که نسبت به اوضاع دربار و سازمان حکومتی داشت می‌خواست که شاه فقط «آقایی و احترام و تاج‌وتخت و ضرب سکه»[۳] را در انحصار داشته باشد و «نصب و عزل و قطع و فصل کار و اجراء امور دولت و دادن و گرفتن مواجب و منصب را در مجلس وزارت

---

۱ - نگاه کنید به: ایران در دوره سلطنت قاجار، ص ۱۲۸.
۲ - صدرالتواریخ، ص ۱۳۶.
۳ - صدرالتواریخ، همان، ص ۱۳۶ - ۱۳۷.

صورت دهد.»[۱]

وسواس قائم‌قام در جلوگیری از ولخرجیهای شاه، پسند خاطر محمدشاه نبود. داستان زیر که صدرالتواریخ آورده، وسعت‌نظر و مشرب فلسفی قائم‌مقام را روشن می‌سازد:

وقتی چنان اتفاق افتاد که شاهنشاه غازی، بیست تومان به مردی باغبان عطا فرمود، قائم‌مقام کس فرستاد آن زر را استرداد کرد و به خدمت شاهنشاه پیام داد که: این عطا در این مورد موقع و جهتی نداشت. ما هر دو در خدمت دولت ایران خواجه تاشانیم و بیش از صدهزار تومان از مال رعایا حق نداریم که خرج کنیم و شما در خدمت دولت بزرگتر هستید، اگر خواهید مهمانداری مملکت ایران را خود کن و هشتاد هزار تومان این زر ترا باشد و من با بیست هزار تومان کوچ دهم، و اگر نه مهماندار شوم و شما با بیست هزار تومان قناعت فرمائید.[۲]

این درجه از وسواس در کار حکومت را، منابع متعدد به قائم‌مقام نسبت داده‌اند. بی‌تردید شیوه اصولی کار چنان ایجاب می‌کرده است که قائم‌مقام به کار می‌برده است. امّا کاربرد آن در دربار شاهان قاجار با منظومه‌ای از مفتخورها و انگلهای درباری، همان نتیجه را به بار می‌آورد که برای قائم‌مقام به بار آورد.

پاداش قائم‌مقام

توطئه‌ها، به ثمر نشست. هنوز دو سال از سلطنت محمدشاه نگذشته بود

---

۱ و ۲ ـ صدرالتواریخ، ص ۱۳۶ و ۱۳۸.

که به طرزی ناجوانمردانه، مرد بزرگ ادب و سیاست و میهن‌پرست بلندمرتبه را به قتل رساندند. چگونگی توطئه را جهانگیر میرزا مؤلف «تاریخ نو» گزارش می‌دهد:

میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام می‌خواست در قراولان و کشیکچیان درب‌خانه مبارکه، بی‌اذن و اجازه شاه مرحوم [محمدشاه] تغییر بدهد. قاسم‌خان سرتیپ که مردی عاقل و تجربه کار بود، به تقریبی این نوع تغییر را به عرض رساند ... پادشاه ... با چند نفر از معتمدین خاص این راز را در میان نهاد. ایشان نیز آنچه از داخل و خارج معلوم کرده بودند، معروض خاکپای مبارک ساختند و چنان مصلحت و مشورت دیدند که میرزا ابوالقاسم را یک روز قبل از تغییر و تبدیل مستحفظین درب‌خانه همایون به حضور احضار فرموده، بی‌اختیارش نمایند ... کس به طلب میرزا ابوالقاسم به باغ لاله‌زار فرستادند ... به عزم پای‌بوس سوار شده روانه باغ نگارستان شد. پادشاه مرحوم در منظری از عمارات باغ نگارستان نشسته بودند. چون دیدند میرزا ابوالقاسم داخل باغ شد و از اعوان و انصار خود دور افتاده از منظر پائین آمده به حرمخانه تشریف بردند و میرزا ابوالقاسم به منظر بالا آمده احوال شاه را پرسید. اسماعیل‌خان فراشباشی به او اعلام‌نمود که شما بنشینید قبله عالم حالا تشریف‌فرما می‌شوند ... دانست که حال چیست ... [۱]

شاه خود از جنایتی که می‌خواست مرتکب شود، وحشت داشت. اعتمادالسلطنه می‌گوید: «هزار نفر سرباز را به حفظ او در دور باغ به کشیک گذاشتند که مبادا بستگان و هواخواهان او بنای فساد را بگذارند و او را

[۱] - تاریخ نو، نقل از حاشیه صدرالتواریخ، ص ۱۳۸، به روایت مؤلف اکسیرالتواریخ، شاه نخست قصد خود را در قتل قائم‌مقام‌با حاجی میرزا آقاسی و میرزا نظرعلی حکیم‌باشی در میان گذاشت و این دو بزرگوار بدین رای صائب شهریار احسنت کردند. (اکسیرالتواریخ، ص ۴۳۸)

بربایند.»[1]

سخن را کوتاه کنیم. به روایت محمدجعفر خورموجی «در ماه صفر سال ۱۲۵۲ سانحه پرملال قائم‌مقام روی داد. شب شنبه سلخ شهر صفر، آن سید سعیدعالیشأن شهید به روضه رضوان و درجات جنّات خرامید.»[2] طومار زندگی مرد بزرگ دیگری، درست در لحظاتی که کشور بلادیده ایران بیش از هر زمانی به وجود امثال او احتیاج داشت درهم پیچیده شد. شادمانی و رضایت دولت انگلیس از قتل قائم‌مقام را از سخنان گرانت واتسن می‌توان دریافت:

> شاه وقتیکه متوجه شد مردم از تقاضای خود بر علیه قائم‌مقام مصر هستند، مطابق رسم معمول دستور داد قائم‌مقام صدراعظم را توقیف کنند و در تعقیب آن پسرانش نیز توقیف گردیدند. این اقدام تسلی خاطر عامه را نیز فراهم نمود ... برای تحقیر و خفت قائم‌مقام ادعاها و اتهامات ایراد می‌گردید و شاه نمی‌توانست نسبت به خرابکاریها و نواقص امور اداری وزیرمخلوع بی‌اعتنا باشد ...[3]

این مردم را که به زعم نماینده تبهکار دولت انگلیس از مرگ وزیر بی‌نظیر ایران تسلی خاطر یافته بودند، محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه، مورخ درباری چنین معرفی می‌کند:

> جمعی از مردم عوام در روز قتل او به یکدیگر تهنیت می‌دادند و مبارکباد

---

۱ و ۲ ـ صدرالتواریخ، ص ۱۳۸.

۳ ـ تاریخ قاجار، ص ۱۹۸. ازگزارش تفصیلی که کمپل وزیر مختار انگلیس به لندن داده این حقیقت به خوبی برمی‌آید که مشارالیه [کمپل] محمدشاه را به کشتن قائم‌مقام تحریک می‌کرده و هم‌چنین درباریان و امام‌جمعه وقت را در تأیید نظریه خویش ترغیب می‌نموده است. (استخراج از ترجمه متن خاطرات وزیر مختار انگلیس، مجله سخن، اسفند ۴۴)

می‌گفتند.[1]

اعتمادالسلطنه که روی هم لحن موافقی نسبت به قائم‌مقام دارد، اشاراتی جالب در علت مرگ او می‌کند:

عمده کار او که او را به بلیّت رسانید، کثرت فضل و دانائی و شدّت سواد بود و چون در کمالات و تدبیرات افراط کرده بود، و سزاوار هرگونه برتری هم داشت، خود را خداوند مردم می‌شناخت.[2]

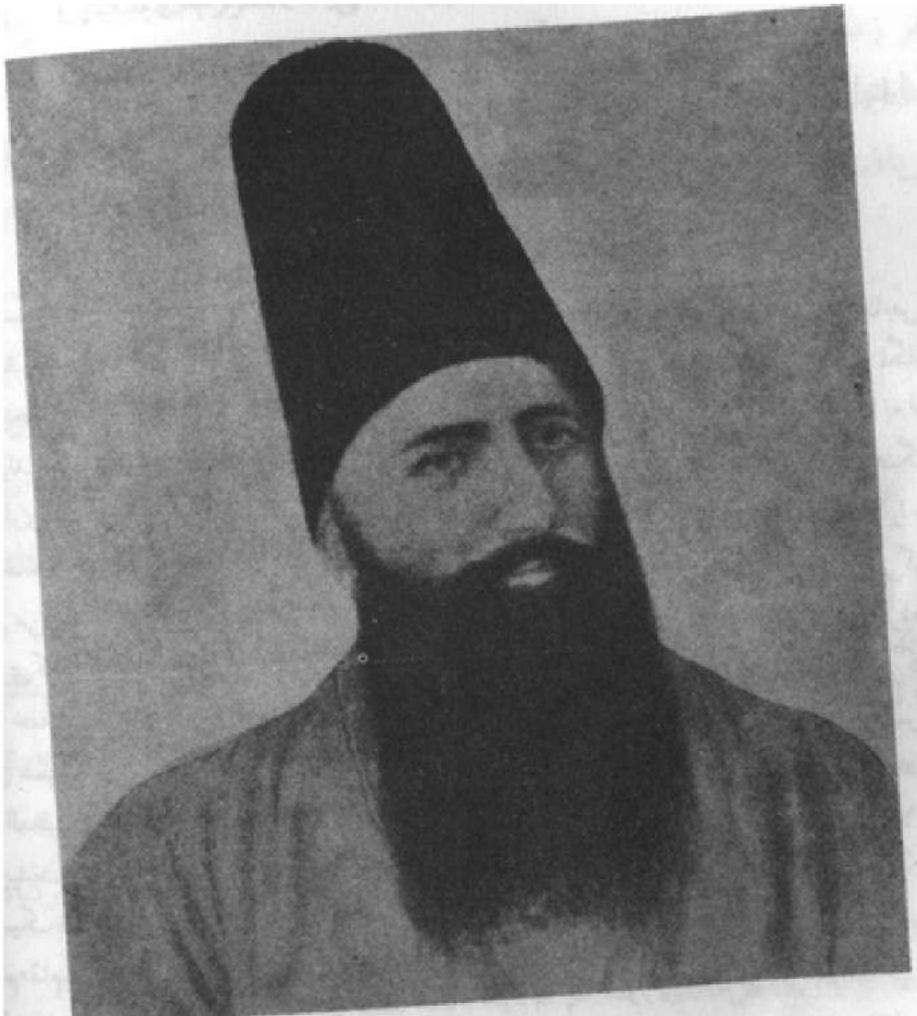
مورخ درباری تصریح می‌کند که: قائم‌مقام قصد خیانت نداشت ... از ابتدا تا انتها شاهنشاه غازی را در سلطنت سزاوار دید.[3]

---

۱ ـ صدرالتواریخ، ص ۱۳۹ ـ ۱۴۰. قتل قائم‌مقام بسیار سفاکانه صورت گرفته است. حاجی میرزا یحیی دولت‌آبادی نوشته است: پنج یا شش روز قائم‌مقام را در حوضخانه زیرزمین نگاه می‌دارند ... برای تحلیل‌بردن قوای جسمانی او و اینکه شاید از گرسنگی بمیرد از دادن غذا به او خودداری می‌کردند. تا شب آخر صفر، اسماعیل‌خان قراجه‌داغی که یکی از اشقیا و سرهنگ فراشخانه و میرغضب‌باشی بود، با چند میرغضب وارد حوضخانه شده بر سر او ریخته او را بر زمین می‌زنند. قائم‌مقام با وجود ضعف و ناتوانی که دارد، برای استخلاص خود مقاومت می‌کند بطوری که بازوان او مجروح شده و خون جاری می‌گردد. بالاخره دستمالی در حلق او فرو برده و او را خفه می‌کنند و آن دهانی را که به پهنای فلک بود و برای خدمت به ایران فداکاری می‌کرد برای همیشه می‌بندند. همان شب نعش را در گلیمی پیچیده بلافاصله بر استری بسته به حضرت عبدالعظیم می‌فرستند که آنجا مدفون گردد. از متولی آستانه نقل شده که اذان صبحی بود که در را کوبیدند. از خدام کسی حاضر نبود، من خود رفته و در را گشودم. دیدم چند نفر از غلامان کشیک‌خانه نعشی را وارد کردند، گفتند: شاه فرموده این نعش را دفن کنید. پرسیدم کیست؟ گفتند قائم‌مقام. خواستم غسل داده کفن کنم. راضی نشدند و گفتند مجال نیست و البته چنین دستور داشته‌اند. چون کشندگان او نمی‌خواستند معلوم شود به چه صورتی بدن او زیر خاک می‌رود. بالجمله حامل یک عالم علم‌و فضل، با ملبوس تن در صحن امامزاده حمزه، جنب مزار شیخ ابوالفتوح رازی به خاک سپرده می‌شود ... (نقل از کنفرانس دولت‌آبادی، چاپ قاهره، مصر، مطبعه سعادت، ۱۳۵۰ قمری، حاشیه صدرالتواریخ، ص ۱۴۸).

۲ و ۳ ـ صدارالتواریخ، ص ۱۴۱.

پس از قتل قائم‌مقام، اموال او را مصادره کردند. فرزندان و نزدیکان او را به اسارت گرفتند، برخی را کشتند و برخی را در شهرها زندانی کردند. اعتمادالسلطنه می‌نویسد: اموال و اثقال و زر و گوهر و کتابخانه ممتاز او را مأخوذ داشتند.[1] بدین صورت محمدشاه هم سنت وزیرکشی جدّش را بجا آورد.



تصویر میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام فراهانی

۱ ـ صدرالتواریخ، ص ۱۳۹.

فصل ششم:

حکومت دشنام و تهمت

زاهدنمایی پرنیرنگ

جای قائم‌مقام را به میرزاعباس ایروانی معروف به حاجی میرزا آقاسی دادند. زندگی این مجسمه سالوس و ریا را داستانهایی خنده‌آور سرشار کرده است. او با نیرنگ و زاهدنمایی شگفتی، سراسر وجود شاه ابله و کودن را تسخیر کرده بود.

رضاقلیخان هدایت در روضة‌الصفای ناصری نوشته است که: جناب حاجی میرزا آقاسی در خاطر پاک آن امیرزاده بزرگوار تصرفی و وقعی یافته همانا از آن حضرت وعده وزارت خاصه مسموع کرده، منتظر وقت همی بود.[1]

شادروان علی اصغر شمیم، اطلاعات جالبی از حاجی میرزا آقاسی به دست می‌دهد:

از اشاراتی که در مأخذ تاریخی این دوره هست چنین برمی‌آید که حاجی

[1] - نقل از: ایران در دوره سلطنت قاجار، ص ۱۳۰.

میرزا آقاسی به سلطنت رسیدن محمدمیرزا را قبلاً پیشگویی کرده و از این راه در مزاج شاهزاده مزبور رسوخ یافته و نیز از مطالعه احوال حاجی برمی‌آید که او نظیر این پیش‌بینی را درباره سایر شاهزادگان و برادران محمدمیرزا، هریک به طور جداگانه و بدون اطلاع از یکدیگر، انجام داده و بدین‌ترتیب و به حکم آنکه ناچار یکی از شاهزادگان مزبور به سلطنت خواهد رسید راه را برای نفوذ خود در دستگاه سلطنت هموار ساخته است.[۱]

عباس اقبال آشتیانی می‌نویسد:

در تمام مدت سیزده سال صدارت حاجی، پادشاه ایران در حقیقت حاجی بود و محمدشاه علاوه بر آنکه به هیچ‌وجه در مقابل اعمال و اقوال و خواهش و فرمایش حاجی مخالفتی نشان نمی‌داد، با وجود همه خطاها و خرابکاریهای حاجی هرکس هر چه در باب او می‌گفت، علاوه بر آنکه نمی‌شنید، به تبعید و آزار او می‌پرداخت و چنین عقیده داشت که حاجی هر چه بخواهد می‌شود و هر چه بکند عین صوابست و مسئله بی‌جواب. چنانکه می‌گفت: این دردپای مرا حاجی نمی‌خواهد خوب بشود. از برای اینکه این زحمتها را در دنیا بکشم و در آخرت بهتر بروم. اگر حاجی بخواهد خوب خواهد شد.[۲]

از نویسندگان معاصر محمدشاه، شاهزاده رضاقلی میرزا (نوه فتحعلیشاه) می‌نویسد:

میرزا آقاسی ایروانی مردی دیوانه و شریر و مطلقاً عقل در سرش جای نگرفته و با وجود عدم عقل، افلاطون حکیم را طفل دبستان خود محسوب نداشته، و فاسدالعقیده که به هیچوجه از مبداء و معاد تصوری نمی‌نموده، از

---

۱ ـ علی اصغر شمیم: تاریخ ایران در دوره سلطنت قاجار، ص ۱۳۰.

۲ ـ عباس‌اقبال آشتیانی: میرزاتقی‌خان‌امیرکبیر،نقل ازعلی‌اصغر شمیم، همان، ص ۱۳۴ ـ ۱۳۵.

عرفانیت فقط به اسم تصوف قناعت و دعوی این مرحله را به قانون سوفسطایی کفایت می‌دانست.[۱]

مؤلف کتاب حقایق‌الاخبار ناصری می‌نویسد: از این صدارت کار مملکت به خسارت رسید. امور ملکی مختل گشت و حقوق دیوانی لم‌یصل [لاوصول] آمد.

مؤلف ناسخ‌التواریخ می‌نویسد: حاجی میرزا آقاسی زشت می‌دانست که کسی او را وزیر و صدراعظم گوید و رتبه خود را بالاتر از این می‌دانست. اهالی دول خارجه چون این مطلب را دانستند او را «شخص اول ایران» خطاب کردند. اعتمادالسلطنه می‌نویسد: حاجی میرزا آقاسی چندان اصابت تدبیر نداشته است و در اکثر امور خطا می‌کرده است.[۲] این مورخ درباری موارد متعددی از خطاها، بی‌عرضگیها، غرض‌ورزی‌ها و ناتوانیهای حاجی میرزا آقاسی را برشمرده است. از جمله اینکه: طغیان حسن‌خان سالار، پسر الهیارخان آصف‌الدوله در خراسان نتیجه سوءتدبیر و بدزبانیهای او بود، ظهور میرزا علی محمدباب و فتنه آن جماعت در عهد حاجی میرزا آقاسی واقع شد و اگر او را تدبیری بجا بود، نمی‌گذاشت که کار آنقدر دنباله پیدا کند، خبط و خطا و سوءتدبیر او در باب محمره و غیره (از پیامدهای معاهده ارزنةالروم که در موقع خود به آن خواهیم پرداخت) به حدّی است که ذکر آن رنگ زردی می‌آورد و از خطاهای او، مآل کار بد شد و صرفه ایرانیان از دست رفت.[۳]

اتباع کشورهای خارجی، اعم از آنان که مقامات رسمی داشته‌اند یا آنکه بمناسبتی با حاجی میرزا آقاسی برخورد داشته‌اند مطالب فراوانی از او

---

۱ - سفرنامه رضاقلی میرزا نوه فتحعلیشاه، به کوشش اصغر فرمانفرمایی قاجار، ص ۳۰ تا ۳۵.
۲ و ۳ - صدرالتواریخ، ص ۱۷۲ به بعد و نیز ص ۱۷۵.

نوشته‌اند. اعتمادالسلطنه می‌نویسد: خبط و خطاهای حاجی به درجه‌ای رسیده بود که وزیر مختار روسیه در وقت شفاعت از بهمن‌میرزا آنها را به عرض همایونی رسانید.[۱]

صدراعظم دشنام‌گوی

دوره صدارت میرزا آقاسی یکی دیگر از دوره‌های دشوار اجتماعی برای مردم ایران بود که شکل خاص خودش را داشت. جز عده‌ای معدود تمامی مردم از او نفرت داشتند و هیچکس به وزارت او راضی نبود. خبرچینان و افترازنانی که راست و دروغ مردم را به توطئه علیه حاجی متهم می‌ساختند به سادگی نزد او تقرّب می‌یافتند و ترقی می‌کردند. حاجی به این‌گونه افراد حتی دهات را به تیول و سیورغال می‌داد. به نوشته اعتمادالسلطنه کار به جایی رسید که «در دوران حاجی هر سال دو کرور مخارج ایران بر مداخل آن زیادتی پیدا می‌کرد.»[۲]

از دیگر صفات زشت حاجی این بود که «به مردم فحش بسیار می‌داد. هرکسی از زخم‌زبان او مجروح و هر دلی از تیر دشمنانش مقروح بود.»[۳] سربازان ماکوئی خود را چنان بر مردم مسلط کرده بود که «صریحاً شبها چراغ روشن می‌کردند و به خانه‌ها به دزدی می‌رفتند. صاحبخانه می‌دید و جرئت دم‌زدن نداشت و این ترکان ماکوئی مست می‌شدند، زن بیچاره و بچه بی‌صاحبی را که می‌دیدند می‌بردند و ... غروب که می‌شد هیچ بچه، و زنی

---

۱ ـ صدرالتواریخ، ص ۱۷۲ و ۱۷۵.

۲ و ۳ ـ صدرالتواریخ، ص ۱۸۲ ـ ۱۸۳.

جرئت بیرون شدن از خانه نداشت. سایر الواط هم به اسم آنها فرصت را غنیمت شمرده، مرتکب پاره‌ای شرارتها می‌شدند. کراراً از تعدّیات این ترکان، مردم نزد حاجی شکایت می‌بردند. حاجی به ترکی می‌گفت اگر این ترکان با اطفال شما وطی نکنند پس با من وطی کنند؟! و چون التفات شاهنشاه را، مردم در حق او می‌دیدند، امنا و وزرا از ترس عزل خود جرئت نمی‌کردند که این قبایح را به عرض برسانند. مردم دیگر هم راهی و تقربی نداشتند که عرض حالی کنند. اگر به هیئت اجتماعی می‌خواستند تظلمی کنند، به انواع واقسام تهمتها مبتلا می‌شدند. حاجی به جز فحش کار دیگر نداشت.»[1]

یکی از بلاهای او، که در عین حال صورت بسیار مضحکی هم داشت، داستان گاومیش او بود. حاجی میرزا آقاسی گاومیشی داشت که بقول اعتمادالسلطنه، «مطلق‌العنان و آزاد بود. از بامداد تا شام در کوچه و بازار به اختیار می‌گشت. از دور که پیدا می‌شد کسبه به صورت بلند بطور رمز به عبارات مخصوصی به یکدیگر اعلام می‌کردند که گاومیش آمد، به عجله و شتاب اهل بازار قبل از رسیدن گاومیش هر چه می‌توانستند از اجناس و ابزار خود را به درون دکان می‌بردند که پامال و تلف نشود. گاومیش به هردکان که می‌رسید اذیتی می‌کرد. مخصوصاً به دکان شیرینی‌فروشی که می‌رسید مقدار کثیری شیرینی می‌خورد و حلویات را می‌ریخت و طبق آنها را به زمین می‌انداخت. هم‌چنین کوزه ماست بقال و کفه برنج و کوزه روغن و تغار پنیر او را می‌شکست. قدری میوه‌جات او را می‌خورد و می‌رفت. صاحب دکان ایستاده و نگاه حیرت‌آمیز می‌کرد و جرئت آنرا نداشت که گاومیش را دفع

---

[1] - صدرالتواریخ، همان، ص ۱۸۲ - ۱۸۳.

کند.»[1]

گاومیش حاجی میرزا آقاسی صورت یک ضرب‌المثل را پیدا کرد. این مثل دربارهٔ کسی اطلاق می‌شود که بی‌توجه به اطرافیان به خوردن می‌پردازد. می‌خورد و تا می‌تواند می‌خورد. همه احساسهایش به شکمش منتهی می‌شود. برآیند حکومت حاجی میرزا آقاسی به اعمال گاومیشش شباهت دارد.

ثروت حاجی میرزا آقاسی

حاجی در مدت صدارت ۱۳ ساله خود (از ۱۲۵۱ تا ۱۲٦٤) آن چنان ثروتی به دست آورده بود که به نوشتهٔ اعتمادالسلطنه «محسود همه کس واقع شدی بارها مقربان دربار شاهنشاه به کنایه و صراحه معروض می‌داشتند که حاجی میرزا آقاسی معادل ده کرور تومان دهات دارد و هرسال یک کرور تومان حاصل املاک خود مأخود می‌نماید»[2].

میرزا آقاسی چون وارثی نداشت، برای اینکه پس از محمدشاه، در دام بازخواست نیفتد، ثروت خود را به شاه جدید هبه کرد. «از قرار ثبت مستوفیان دیوان ۱٤۳۸ قریه و مزرعه بود.»[3]

---

۱ ـ صدرالتواریخ، ص ۱۸۳. سرانجام مردم آن گاومیش را کشتند. کار آن گاومیش به صورت ضرب‌المثل درآمد و در حق کسی که در خوردن شتاب می‌کرد و با عجله غذا می‌خورد می‌گفتند: گاومیش حاجی میرزا آقاسی است.

۲ و ۳ ـ صدرالتواریخ، ص ۱۸۱ ـ ۱۸۲. عباس اقبال آشتیانی نوشته است که او به صیغه شرعی و به عنوان هبه تمام‌املاک خود را به ولیعهد ایران [ناصرالدین‌شاه بعدی] بخشیده بود. (نقل از مقاله دکتررعدی‌آذرخشی‌باعنوان چند پرسش دربارهٔ‌امیرکبیر،داستانهایی‌از زندگی‌امیرکبیر،ص ۳۵۵.)

داستان یک رباعی

نوشته‌اند که حاجی میرزا آقاسی به احداث قنات و ریختن توپ علاقه بسیار داشت و مبالغ هنگفتی از بودجه دولتی را صرف این کار کرد. یک شاعر با ذوق پیرامون این اقدام حاجی، رباعی طنزآمیز شیرینی ساخته است:

نگذاشت به ملک شاه حاجی درمی — شد خرج قنات وتوپ هربیش وکمی
نه خرمن دوست را از آن آب نمی — نه خایه خصم را از آن توپ غمی.[1]

میرزا آقاسی، بعد از محمدشاه

همه‌ی شکوه و دبدبه حاجی در همان لحظات فوت محمدشاه به طرز مضحکی فرو ریخت. به نوشته صدرالتواریخ و نیز حقایق‌الاخبار «نه در سکرات موت و نه در نمازخواندن به نعش پادشاه مطلقاً حاضر نشد» دیگر هیچکس به او اعتنایی نکرد، هیچ که جماعتی از امرا و وزرا و شاهزادگان به در خانه مهدعلیا مادر ناصرالدینشاه آمده، عزل او را خواستار شدند که با وساطت سفرای روس و انگلیس جنجال فروخفت. در این ایام، حتی امنیت او به خطر افتاد. سربازان ماکوئی او که بقول خورموجی «در این مدت باستظهار حاجیِ با تقدس و صلاح، مال و عیال ملهوفین و مظلومین را بر خود مباح،

[1] -سراینده این رباعی به درستی معلوم نیست. آنرا به شمس‌الشعرای سروش، سام میرزا ملقب به رضوان، یغمای جندقی، سلطان محمدمیرزا سیف‌الدوله، ملاقربانعلی بیدل قزوینی و محمدرضا میرزا افسر نسبت داده شده است. (ر.ک به مقاله: نظر آقا و امیرکبیر، حسین سعادت نوری، راهنمای کتاب، سال ۱۳٤۲ و نیز داستانهایی از زندگانی امیرکبیر، ص ٤۳٦)

تعدّی و ستم را بر اهالی ایران موجب فوز و فلاح می‌دانستند»[1] از دورش پراکنده شدند و از یاری او دست برداشتند.[2] از عباسیه به خانه‌های خود در شهر آمد، امّا او را راحت نگذاشتند، خواست به قلعه یافت‌آباد که از بناهای خودش بود برود، ساکنان قلعه راهش ندادند و به تمسخرش پرداختند. ناچار به زاویه حضرت عبدالعظیم متحصن شد. در راه تحصن حتی به او تیراندازی شد. اموال او در همان لحظات اول به غارت رفت. به نوشته اعتمادالسلطنه چون معلوم شد که حاجی از طهران فرار کرده، «مهدیقلی‌میرزا» به عباسیه رفت و باقی اموال حاجی را بعد از غارت دیگران به یغما برد.[3] همو در جای دیگر اشاره می‌کند که «به صلاحدید امرا بعد از رفتن چند نفر به خانه او رفته، ابواب مقفله را گشودند و اموال او را ربودند.[4]»

---

۱ ـ حقایق‌الاخبار ناصری، ص ۱۸۰.

۲ ـ فوج ماکوئی که همیشه از طرف حاجی تقویت می‌شدند چنان مورد نفرت مردم بودند که به قول محمدجعفر خورموجی، پس از سقوط حاجی، اهالی دارالخلافه که به سالها از آن جماعت گرفتار آفت و مخالفت بودند، زمان فرصت را از دست نداده در مقام کیفر و انتقام برآمدند. هر کاسب ذلیل بازاری بر سر تیپ و سرداری می‌تاخت و هر علیل بی‌فرهنگی، یاور و سرهنگی را عریان می‌ساخت. آخرالامر این سربازها ازترس مردم به باغ محمدحسن‌خان سردار پناه بردند... (حقایق‌الاخبار ناصری، ص ۳۶. نقل از حاشیه صدرالتواریخ، ص ۱۸۰).

۳ و ٤ ـ صدرالتواریخ: ۱۷۹ ـ ۱۸۰



تصویر حاجی میرزا آقاسی ایروانی

فصل هفتم:

میراثهای حاجی میرزا آقاسی

حواله‌های بی‌اعتبار

از سیاست اقتصادی و اجتماعی محمدشاه و وزیر او حاجی میرزا آقاسی برای پادشاه و وزیر اعظم بعدی، مشکلاتی سنگین برجای ماند. از نظر اقتصادی، خزانه‌ای تهی، تعهداتی پرداخت‌نشده، وضع پریشان مالیاتی و نظام اداری سردرگم، گیج و بدنام. واتسن اشارهٔ جالبی در بیان یک وجه از ریاکاری حاجی دارد:

> حاجی میرزا آقاسی برای جلب قلوب، هرگز جواب رد به متقاضیان حقوق مستمری و پاداش نمی‌داد. [امّا] این پرداختها را مستقیماً انجام نمی‌داد مگر به افراد خودش. اصولاً حوالجات دولتی را عهده حکام ولایات صادر می‌نمود. می‌گویند نیّت حاجی از این حوالجات، پرداخت نبود و مایل بود حکّام این مطلب را متوجه باشند و چون حوالجات پرداخت نمی‌شد، به حسن شهرت و دست‌ودلبازی حاجی می‌افزود اما بدنامی آن متوجه [مأموران] دولت می‌گردید. بالمآل مبالغ هنگفتی از تعهدات

پرداخت‌نشده، روی دست امیرکبیر ماند.[۱]

نتیجهٔ این سیاست اقتصادی!! تهی‌شدن خزانه از پول بر اثر امتناع فرمانروایان و حکام محلی از ایصال و ارسال مالیات به خزانه دولت بود. آثار فلاکت‌بار این سیاست را از نامه‌ای که خود حاجی به محمدشاه نوشته به خوبی می‌توان دریافت:

... نوکرهای سرکار پادشاهی از بی‌عرضگی به هرکس می‌گویند که حاکم هستی، پول بده. به جز آه و ناله «آقاکم‌التفات» است، جبّه مندرس نجس آقا را به من بدهید که اعتبار پیدا کنم اما پول نیست. حاجی محمدخان مرحوم خانه‌ای در تبریز ساخته بود الحاح و اصرار کرد که به خانه من پا بگذارید و برکتی پیدا کند. بعد از این من بروم تا سلامت باشم. گفتم مرد حسابی چهل سال است در خانه خودم هستم هیچ برکتی ندیدم. این یک ساعت که به خانه شما می‌روم چه برکت حاصل خواهد شد. به این نوکرهای دله بی‌عرضه می‌گویم که این جبهٔ مندرس نجس بجز بی‌آبروئی و فحش از سرباز و ملاّ و سید بی‌عقل شنیدن ثمری برای من نبخشید، به تو چه نفع خواهد کرد، می‌گوید آقا کم‌التفات است. تصدقت بشوم. من کی آقا بودم. مرد درویش فقیر هستم و التفات و عدم التفات بنده به کجا می‌رسد، باید پول بدهید قشون راه بیفتد، زمستان نزدیک است، کاری از پیش نمی‌رود. هیچ‌کس یاری نمی‌کند. سه هزار تومان حاضر است. شب هم به اطراف آدم فرستادم پول قرض کنند بیاورند قشون راه بیفتد. چنین می‌دانم که انشاءالله تعالی هفت هزار تومان پیدا شود، این ده هزار تومان ... نه کرمان پول دارد، نه اصفهان. از فارس قدر قلیلی رسید. تا خدا چه حکم

---

۱ ـ تاریخ قاجار، رابرت واتسن، ترجمه عباسقلی آذری، نقل از ایران در دوره سلطنت قاجار، ص ۱۳۷.

فرماید ...[۱]

این فلاکت‌نمائیها و آه و ناله‌ها در حالی بود که مالیاتهای دریافتی از مردم هر روز افزایش می‌یافت. (خانم لمتون می‌گوید که شایع است که میزان مالیات دریافتی در زمان فتحعلیشاه به ده برابر قبل رسیده بود.)[۲]

تحت عنوانهای مختلف از مردم باجهایی می‌گرفتند که یکی از آنها عنوان «صادر» داشت. ملکم در این‌باب اشاره می‌کند که:

... اگر به شماره قشون اضافه شود، اگر شاه بخواهد قناتی یا کاخی بسازد، اگر قشون از دهات بگذرد و حاجت به آذوقه داشته باشد، اگر هیئتی از فرستادگان به ایران وارد شوند، اگر یکی از افراد خاندان سلطنتی ازدواج کند، خلاصه هر اتفاق غیرعادی که رخ دهد از مردم باج می‌گیرند ...[۳]

صادر، که میزان آن با نظر حکام و مأموران محلی تعیین می‌شد، وسیله و بهانه انواع اخاذی و چاپیدن مردم بود. دهقانان در نتیجه پرداخت صادر از هستی ساقط می‌شدند. «سورسات» نیز نوعی دیگر از باجهائی بود که بر دوش کشاورزان سنگینی می‌کرد. سورسات یا تهیه آذوقه را تنها مأمورانی که عنوان «مهماندار» داشتند، و کارشان هدایت مأموران خارجی از میان دهات بود مطالبه نمی‌کردند، بلکه صاحب‌منصبان و پیکهایی که به حکم شاه به جایی سفر می‌کردند، از دهقانان سورسات می‌گرفتند. این سورسات را به زور از

---

۱ ـ از کتاب میرزا تقی‌خان امیرکبیر، نوشته عباس اقبال آشتیانی، نقل از : ایران در سلطنت قاجار...، ص ۱۳۸. منظور از حرکت قشون، اعزام لشکر برای ادامه محاصره هرات است. محمدشاه در زمان ولیعهدی پدر، از سوی عباس‌میرزا مأمور فتح هرات شده بود و آنرا در محاصره داشت که بعلت فوت عباس‌میرزا آنرا نیمه‌تمام رها کرده بود.

۲ ـ مالک و زارع در ایران، ص ۲۷۷.

۳ ـ تاریخ ایران، ج ۳، ص ۳۴۲، نقل از همان، ص ۲۸۴.

انبارها و خانه‌های مردم بیرون می‌کشیدند. موریه می‌نویسد:

> دهقان از بیداد و ستم می‌نالد اما سعی او در اجتناب از آن بیهوده است. هر دلیلی که بر فقر خود بیاورد، اگر هیچ جوابی به او ندهند لااقل با چوب و فلک حقّش را کف دستش می‌گذارند.[۱]

خانم لمتون اسلوب مالیات ارضی و اداره کردن آنرا در دوران اولیه قاجار ـ دورانی که موضوع این بخش از کتاب ماست ـ در این چند کلمه خلاصه می‌کند: انحطاط، سوءتدبیر، ظلم و ناامنی.[۲]

ناامنی که خانم لمتون به آن اشاره می‌کند و وجوه و عناصر آن را در روستاها و بر کشاورزان شرح می‌دهد، در شهرها صورت دیگری داشته است. دکتر فریدون آدمیت می‌نویسد:

> هرزگی و قمه‌کشی و لوطی‌بازی در شهرها رواج داشت. مردم در امان نبودند. خاصه در دولت حاجی میرزا آقاسی از این وضع به ستوه آمده بودند. شگفت اینکه خود دولت زمینه ناامنی را فراهم می‌کرد.[۳]

پیش از این به شرارتها، دزدیها و جنایات سربازان فوج ماکویی که گارد مخصوص حاجی میرزا آقاسی بودند، اشاره کردیم. «شیل» فرستاده مخصوص انگلیس در تهران می‌گوید: سربازان در تجاوز نسبت به مردم اعمال زشت شریرانه‌ای مرتکب می‌گردیدند.[۴]

واتسون می‌نویسد: حمامهای عمومی صحنه هرزگیهای آشکارا

---

۱ ـ داستان سفر ایران، نقل از مالک و زارع در ایران، ص ۲۸۴.

۲ ـ مالک و زارع در ایران، همان صفحه.

۳ ـ امیرکبیر و ایران، ص ۳۲۵.

۴ ـ نامه شیل به پالمرستون وزیر خارجه انگلیس، نقل از آدمیت، همان صفحه.

بود.[1] مؤلف صدرالتواریخ، محمدحسن اعتمادالسلطنه می‌نویسد: جوانان تهران قمه می‌بستند و در بازار شرارت می‌کردند و بسی مردم را زخمی می‌نمودند. در مقوله امنیّت اجتماعی اگر بخواهیم از ظلم و ناامنی و ناتوانی حکومت در مهارکردن آن در اواخر حکومت محمدشاه بنویسیم اوراق این کتاب کافی نخواهد بود.

۱ ـ همانجا. این شرارتها در شهرها در آغاز کار امیرکبیر از گرفتاریهای او بود. در نامه‌ای به شاه می‌نویسد: چه تازه‌تر از این هست که از دولت قوم‌های شما امروز اصفهانیها لوطی‌بازی در مسجد شاه درآورده، به قدر هزار نفر زن و مرد عارض دادوبیدادکن، و پنجهزار تماشاچی جمع کرده، الله الله بنا گذاشته بودند ... (نامه‌های خصوصی امیر به شاه، آدمیت، ص ۳۲۵).

فصل هشتم:

شورشها و طغیانها

آقاخان محلاتی، سالار و سیدعلی محمدباب

در بیان ناامنی در معنای سیاسی آن باید به شورشها و عصیانهایی که در نتیجه ناتوانی دولت در گوشه‌وکنار کشور برمی‌خاست اشاره کرد: فتنه آقاخان محلاتی، سرکشی سیف‌الملوک میرزا پسر اکبر میرزای ظل‌السلطان در قزوین، شورش مردم بروجرد بر جمشیدخان ماکوئی، طغیان اهالی کرمانشاه بر محبعلی‌خان ماکویی، انقلاب کردستان و عصیان رضاقلی‌خان اردلان بر خسروخان گرجی والی و علیخان سرتیپ قراگزلو، شورش فارس به سرکردگی رضای صالح بر حسین‌خان نظام‌الدوله، بلوای کرمان و نزاع فتحعلی‌خان بیگلربیگی با عبدالله‌خان صارم‌الدوله، طغیان اشرار یزد علیه دوستعلی‌خان حاکم آنجا، غوغای اصفهان، شورش خوانین بختیاری و طوایف کرد، فتنه شیخ نصر حاکم بندر بوشهر، انقلاب حاکم بندرعباس، خودسری قبایل بلوچ در سیستان و بلوچستان، و از همه مهمتر فتنه سالار در خراسان و پس از آن

طغیان باب[۱].

این دشواریها که امیرکبیر در آغاز صدارت خود با آنها مواجه بود، میراثهایی بود که دولت ناتوان محمدشاه و وزیر مضحک او عامل اصلی آنها بودند. حکام خودسری که پاس قدرت مرکزی را نمی‌داشتند، خود مهمترین عامل بروز حوادث در قلمرو فرمانروائی خود بودند.

ماجرای یک زن و حاکم قزوین

تنها به عنوان نمونه از رفتار حکومتگران محلی با مردم به رفتار علی‌اشرف‌خان ماکوئی حاکم قزوین اشاره می‌کنیم. مؤلف ناسخ‌التواریخ این ماجرا را بدینگونه گزارش می‌دهد:

> علی‌اشرف خان ماکویی که حکومت زنجان داشت با مردم آن بلده از در اجحاف و تعدّی می‌رفت و بر زیادت از این حفظ اموال و فروج مسلمین را که در فرمانروایی علت غایی است خوار می‌شمرد. وقتی چنان افتاد که زنی از مردم آن بلده را به دست کرد و یک شب تا بامداد بداشت و بی‌شرط مزاوجت با او طریق مزاجعت [هم‌بستری] گذاشت. صبحگاه آن زن به میان بازار آمد و قصهٔ شب دوشین به تکرار کرد. آنگاه معجر از برگرفت و به میان مردم افکند و گفت: با این غیرت و حمیّت معجر زنان بر سر کنید و با زنان بسربرید. مردم از کلمات او بجوشیدند و بخروشیدند و انجمنی بزرگ کرده، غوغا برداشتند ...[۲]

---

۱ ـ فهرست این شورشها از: امیرکبیر و ایران، ص ۲۳۲ و ۲۳۳.

۲ ـ سپهر، محمدتقی لسان‌الملک: ناسخ‌التواریخ، چاپ سنگی، ج ۲، ص ٤٧٥.

از میان شورشهایی که در سالهای آخر پادشاهی محمدشاه و صدارت میرزا آقاسی آغاز شده بود، سه طغیان عمده‌تر هستند: فتنه آقاخان محلاتی، عصیان سالار و طغیان باب. که به طور اختصار نگاهی به آنها می‌اندازیم. زیرا این شورشها در آغاز صدارت امیرکبیر به اوج خود رسیده بودند و هم در پرتو تدبیر او خاموش شدند.

آقاخان و فتنه‌های او

فتنه آقاخان از آن داستانهایی بود که به قول دکتر آدمیت «عنصر روحانیت و سیاست در آن به هم آمیخته، مقدمات آن در ایران و بساط آن در دستگاه استعماری انگلیس در سند و هند چیده شده و قوت گرفته بود.»[1]

آقاخان، داماد فتحعلیشاه بود و دختر بیست و سوم او «سرو جهان خانم» را به زنی داشت. او فرزند شاه خلیل‌الله امام و پیشوای فرقه اسماعیلیه بود که در یزد به تحریک برخی از روحانیون و در رأس آنها ملاحسین یزدی کشته شده بود[2] و اینک مقام پیشوایی و روحانی پدر، به آقاخان رسیده بود. نام اصلی او سیدمحمدحسین الحسینی بود و به آقاخان شهرت داشت و به جبران قتل پدر مورد محبت شاه قرار گرفته و در حالی که ۱۳ سال بیشتر نداشت به حکومت

---

۱ ـ امیرکبیر و ایران، ص ۲۵۵.

۲ ـ حامدالگار به نقل از نورم موبن Noorum Mubin قتل شاه خلیل‌الله را نتیجه دسیسه عالمان یزد و بمنظور حفظ تفوق شیعه اثنی‌عشری در شهر می‌داند (ر. ک: شورش آقاخان محلاتی، ترجمه دکتر ابوالقاسم سری، انتشارات طوس، ص ۱۸). ملاحسین و برخی دیگر از متهمین را به طهران آوردند. ملا را فلک کردند و ریشش را چیدند. (همانجا، ص ۱۹)

قم و محلات گمارده شد[1] و در عهد محمدشاه، به دست قائم‌مقام به حکومت کرمان برآمد. او که طبعی ناآرام داشت بر اثر کم‌اعتنایی روسای اسماعیلی و بدرفتاریهای حاجی میرزا آقاسی به ماجراجویی کشیده شد. در لشکرکشی محمدشاه به هرات او بنای عصیان را گذاشت. امّا مورد بخشش شاه قرار گرفت و به حکومت محلاّت رفت و چون روابط او با میرزا آقاسی به دشمنی گرائید از محلات به کرمان و سپس سیستان و بلوچستان رفت و با جعل فرمان محمدشاه خود را حاکم بم خواند. حکمران کرمان، بهمن‌میرزا بهاءالدوله به تعقیبش برخاست و او را به شهر بابک و سیرجان هزیمت داد و در آنجا هم ناکام ماند. امّا حکومت انگلیس به دادش رسید و سعیدخان بلوچ را به کمکش فرستاد و با مهمات جنگی و توپخانه از راه قندهار به تقویتش پرداخت. با این حال او در قبال سردار کرمانی فضلعلی‌خان شکست خورد و به قندهار رفت.[2]

آقاخان در پیش‌برد سیاست انگلیس در ایران که مبتنی بود بر ایجاد آشوب و فتنه در جنوب و به تبع آن، انتزاع بلوچستان از ایران، همچون عروسکی که از پشت پرده هدایت شود، دائم در تحرّک بود و از هیچ خدمتی در حق «صاحبان» انگلیسی خود دریغ نمی‌کرد. بقول شادروان محمود محمود:

> این مرشدزاده محلاتی در لباس زهد و تقوی و عمامه سبز سیادت، به تحریک خارجی در این ایام غوغایی در نواحی یزد و کرمان‌و بم و بلوچستان برپا نمود و بالاخره پس از شکست پی‌درپی از قشون ایران، به

---

۱ ـ موبن می‌گوید فتحعلیشاه از ترس کینه مرگبار فرقه اسماعیلی به حمایت و بذل محبت به آقاخان پرداخته است. امّا بعید به نظر می‌رسد که در این عهد اسماعیلیان همچون گذشته توانایی کینه‌خواهی داشته‌اند.

۲ ـ با استفاده از : ایران در دوره سلطنت قاجار، ص ۱۵۰ و نیز امیرکبیر و ایران، ص ۲۵۶ و شورش آقاخان، ص ۱۸ به بعد.

هندوستان راه یافته و در آن مملکت با مقرری دولت انگلیس مشغول ارشاد شد و اعقاب او هنوز هم از آن ارشاد متمتع می‌شوند.[۱]

آقاخان در کتابی به نام «عبرت‌افزا» که خود در شرح حال خویش نوشته، همه جا با صراحت و افتخار تمام از تحت‌الحمایگی انگلیس نام می‌برد. او در «عبرت‌افزا» با صراحت، شخصیت و منش خود را در رابطه با اربابان انگلیسی خود به تصویر می‌کشد. همچون بره مطیعی است که «صاحب»اش، آب و علف او را می‌دهد و او را به هرجا که بخواهد می‌کشاند و آنگاه که جانش در ماجراجوئیها به خطر می‌افتد، دوستان انگلیسی، از راولینسون تا فرمانفرمای هندوستان به نجاتش برمی‌خیزند. گاه می‌خواهند او را مأمور تسخیر هرات و پادشاه آنجا کنند. نامه‌ای را که باید در این زمینه به لرد مکناتن نوشته شود، راولینسون به او دیکته می‌کند. مطلبی است که خود او در عبرت‌افزا نوشته: راولینسون صاحب، خود نوشته و به من القاء کردند. نوشتم به لارد مکناتن صاحب ... جواب در کمال مهربانی آمد که به معاونت آن هرات را گرفته، ساکن شوم. مگر تقدیر مخالف تدبیر آمد.[۲]

تقدیر به آن علت مخالف تدبیر آمد که قیام مردانه وزیر محمداکبرخان، پسر دوست محمدخان، قوای انگلیسی را تارومار کرد و نقشه تصرف کابل را عقیم گذارد. بلوچها (شاهزاده صفدر جنگ و محمدعمرخان سردار) وقتی به خیانت و همدستی آقاخان با انگلیسی‌ها پی بردند به او نوشتند:

اگر بیرون آمدی و به ما ملحق شدی فبهاالمطلوب والا هر وقت دست یابیم

---

۱ - تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس: ج ۲، ص ۵۱۷.

۲ - عبرت‌افزا، ص ۴۹، نقل از حقوق‌بگیران انگلیس در ایران، ص ۳۳۷. نام درست این لرد انگلیسی مک‌ناگتن Macnaghten است. او مقیم کابل بود.

اول تو و کسان ترا قتل می‌کنیم و بعد انگریزان را»[۱]

اما اربابان انگلیسی، بره مطیع را با خود به هندوستان بردند و او را از آتش قهر دلیران بلوچ رهانیدند. او در هندوستان هم لحظه‌ای از ایفای خدماتی که به وی محول می‌گردید باز نمی‌ایستاد. هنری یول، دانشمند انگلیسی نوشته است که: آقاخان در ازای مستمری و وظیفه‌ای که از حکومت انگلستان دریافت می‌کرد، حسن خدمتی به ژنرال «نوت Nott» در قندهار و «سرناپیر Sir Napier» در سند انجام داد.»[۲] او مأمور ایجاد تفرقه بین بلوچها، خبرچینی از میان آنها و سرانجام درهم‌شکستن مقاومت آنها در برابر انگلیسیها بود.

دولت ایران بموجب قرارداد ۱۲۲۹ (۱۸۱٤ م.) تقاضای استرداد «آقاخان محلاتی نوکر خائن فراری دولت جاوید آیت»[۳] را کرد. امّا دولت انگلیس به عنوان اینکه «مشارالیه خدمت به دولت انگلیس کرده است» به قبول این تقاضا تن در نداد. از او در بمبئی با کمال عزّت و احترام نگاهداری کردند و سپس وی را به کلکته انتقال دادند. اما در سال ۱۲۶۳ وجود آقاخان در ایران برای انگلیسی‌ها ضرورت یافت و لذا به تلاش افتادند که وی را به ایران بازگردانند. وزیر مختار انگلیس به حاجی میرزا آقاسی نوشت:

---

۱ ـ عبرت‌افزا، ص ۵۰، نقل از آدمیت، ص ٢٥٦ ـ ٢٥٧.

۲ ـ هنری یول: مقدمه بر سفرنامه مارکوپولو، نقل از آدمیت، همان، ص ٢٥٧. انگلیسیها می‌خواستند که میرنصیرخان، کراچی را به آنها واگذارد. اما بلوچها تمکین نمی‌کردند. انگلیسیها در این جنگ شکست خوردند، بلوچها دندان آقاخان را شکستند و دو هزار روپیه از اموال او را به غارت بردند. اما انگلیسیها معادل آنرا وسیله کمپانی هند به آقاخان پرداختند. (عبرت‌افزا، ص ٥٦)

۳ ـ از نامه حاجی میرزا آقاسی به سفیر انگلیس، ذیحجه ١٢٦٢، آدمیت، ص ٢٦٢.

چون در این اوقات خود عالیجاه آقاخان مایل و راضی به این دربار شوکتمدار [قاجار] شده است... آیا اولیای دولت علیه راضی به معاودت عالیجاه مشارالیه خواهند بود؟

و حاجی پاسخ داد:

... در صورتی که از راه فارس یا در عتبات عالیات از راه کرمانشاه با عیال خود بخواهد به محلات بیاید و در خانه خود بنشیند، کسی با او حرفی ندارد، بیاید در فراغت در خانه خود باشد.

امّا نه آقاخان چنین چیزی می‌خواست و نه اربابان انگلیسی او. مرگ محمدشاه و سقوط حاجی میرزا آقاسی وضع دیگری را پیش آورد.

طغیان سالار در خراسان

عصیان حسن‌خان، مشهور به سالاربار در سال ۱۲٦۲ هجری به وقوع پیوست. او پسرالهیار خان آصف‌الدوله دولوی قاجار بود.[۱] عصیان سالار

۱ - این مرد یعنی الهیار خان آصف‌الدوله خود سرگذشت طولانی دارد که از موضوع کتاب ما خارج است امّا چون مقدمات شورش سالار در زمان حکومت الهیارخان شروع شده بود مختصراً وی را معرفی می‌کنیم. آصف‌الدوله داماد فتحعلیشاه بود و از ۱۲٤۰ تا ۱۲٤۳ صدراعظم ایران بود. در جنگ ایران و روس (۱۲٤۳) به علت فرار از میدان جنگ موجبات عمده شکست ایرانیان را فراهم آورد و به خیانت محکوم و از صدارت افتاد و به فرمان شاه چوب مفصلی خورد. در عهد قائم‌مقام به حکومت خراسان گماشته شد امّا همواره چشم به کرسی صدارت داشت. در سال ۱۲٦۲ حکومت خراسان را به پسر خود محمدحسن‌خان داد و خود به حج و از آنجا به بغداد رفت و آنجا ماند. او از کارگزاران و ارادتمندان دولت انگلستان بود و همواره مورد حمایت آنان قرار داشت. پس از فوت محمدشاه و برافتادن میرزا آقاسی، وزیر مختار انگلیس در تهران برای رساندن او به صدارت کوشش فراوان کرد. او مردی طماع، ستمگر و بدنام بود. در حکومت ←

نتیجهٔ مستقیم ضعف حکومت مرکزی بود. فرزند دیگر آصف‌الدوله به نام محمدقلیخان که در دربار محمدشاه منصب حاجبی و ایشیک آقاسی داشت پدر و برادر را در جریان بی‌کفایتی حاجی میرزا آقاسی و دولت او و امکان بروز آشوب و فتنه در کشور قرار می‌داد. سودائی که آصف‌الدوله برای احراز مجدد کرسی صدارت عظمیٰ در سر می‌پرورد، اینک به صورت وسیعتری، به اندیشه رسیدن به پادشاهی و تاج‌وتخت در دماغ پسرش حسن‌خان سالار تقویت شده بود. در این طغیان طبعاً به مواعید و حمایتهای آقای شیل، کاردار سفارت انگلیس هم دلگرم بود. مؤلف ناسخ‌التواریخ می‌گوید:

> چنان می‌پنداشت که اگر تجهیز لشکری کند و آهنگ دارالخلافه فرماید، مردمان چنان از پادشاه رنجیده‌اند که بی‌زحمت جنگ، تاج‌واورنگ را از بهر او خواهند نهاد و او را به سلطنت سلام خواهند داد و این شعر فردوسی را بسیار وقت با نزدیکان خویش می‌سرود:
>
> مرا عار آید از آن زندگی   که سالار باشم کنم بندگی [1]



گروهی از خوانین خراسان سالار را یاری کردند. از میان ترکمانان و کردان مرزنشین و افراد متفرقه سپاهی فراهم آورد و روز به روز به تقویت نیروی نظامی خود افزود. شاه و صدراعظم او، میرزامحمدخان مشهور به بیگلربیگی، برادر بزرگ سالار را با فرمان حکومت خراسان به محل فرستادند. او که مأمور بود سالار را با نصیحت از خیال طغیان بازدارد، خود بـا عصیـان بـرادر و مخالفت با حکومت مرکزی همداستان شد. سالار قوت بیشتری گرفت و

→

خراسان عایدات دولت را تا دینار آخر بالا می‌کشید، از سرکشان حمایت می‌کرد و مأموران حکومت مرکزی را می‌کشت ... (برگرفته شده از: امیرکبیر و ایران، ص ۲۳۳ و ۲۳۴).

۱ ـ نقل از ایران در دوره سلطنت قاجار، ص ۱۵۳.

دامنه تاخت‌وتازهای او وسعت یافت.

اعزام دو تن از سرداران آذربایجانی: سرتیب محمدعلیخان ماکویی و ابراهیم‌خلیل‌خان ماکویی برای دفع شورش نیز جز شکست این دو سردار نتیجه‌ای نداد.

شاه به ناچار، برادر خود حمزه میرزا را که مردی دلیر بود، با سپاهی مناسب به سرکوبی سالار فرستاد. در نبردی که بین حمزه میرزا و سپاه ۱۲۰۰۰ نفری سالار (به فرماندهی جعفرقلیخان شادلو) در میامی (بین سبزوار و بسطام) واقع شد، اردوی حمزه میرزا غالب آمد. این شکست موجب تفرقه سپاه سالار گردید و خود او به سبزوار گریخت. و مجدداً با گردآوری سپاه به کلات حمله برد و در پناه استحکامات آن قلعه به مقاومت در برابر حمزه‌میرزا ادامه داد.

سالار هم‌چنان به مقاومت و سرکشی ادامه می‌داد تا امیرکبیر به صدارت رسید.[۱] دنباله ماجرای او را در جای خود خواهید خواند.

ماجرای باب و بابی‌ها

اگر چه در مورد باب و جریانهای ناشی از آن، کتابهای بسیار ـ در رد و قبول ـ نوشته شده و از سویی از نظر تاریخی، نه جنبه‌های مذهبی این فرقه، بلکه نقش و آثار حرکات آنها در وقایع سیاسی ـ آنهم در ارتباط با کارنامه سیاسی امیرکبیر، هدف و موردنظر این کتاب است، لیکن برای اینکه زمینه فکری و فلسفی بابیّت تا حدی برای خوانندگان روشن شده باشد، مطالبی را که برخی تحلیل‌گران معاصر در این‌باره نوشته‌اند، در اینجا تکرار می‌کنیم:

---

۱ ـ با استفاده از: ایران در دوره سلطنت قاجار، ص ۱۵۳ به بعد و امیرکبیر و ایران، ص ۲۳۳.

... اصول بابیّت از نظر سیر اندیشه فلسفی و دینی، معجونی است از عقاید تشیع و عرفان ایرانی و آرای حکمای اسلامی و یونانی که در آثار پیشینیان و فرقه‌های مختلف دینی از اوایل اسلام تا زمان نقطویان آمده‌اند. در تحلیل کلی باید گفت پیدایش پی‌درپی فرقه‌های گوناگون در ایران در سیر یکهزارسال تاریخ اسلامی، نمایندهٔ عصیان فکری جامعه ایرانی بود علیه جمود احکام دینی که گاه به ابطال شریعت و نفی نبوّت و حتی انکار ربّانیت می‌رسید. میراث فکری نقطویان که سرکوب تعصب صفویان گشتند، به شیخ احمد احسایی رسید که مؤسس فرقه شیخیه است و او خود را «باب» یا واسطهٔ امام دوازدهم می‌شمرد.[1]

مکتب «شیخیّه» که از نام شیخ احمد احسایی و اندیشه‌های او بنیاد گرفته در مورد امام‌زمان معتقد بودند که وی با پیکر جسمانی خود زنده نیست، بلکه با جوهر روحانی به سر می‌برد و این روح می‌تواند در کالبدهای مختلف تجلی

---

۱ ـ دکتر فریدون آدمیت: امیرکبیر و ایران، ص ٤٤۳.

شیخ احمد احسایی که مبانی اولیه ادعاهای باب بر تفکرات او بنا نهاده شده، در دانشنامه ایران و اسلام بدینگونه معرفی شده است: شیخ احمدبن‌زین‌العابدین‌بن ابراهیم در قریه‌ای از قراء احساء = لحساء [در مغرب خلیج فارس و مشرق عربستان] در سال ۱۱٦٦ متولد گردید. در ۱۱۸٦ به عتبات رفت و در محضر علمای بزرگ شیعه نظیر سیدمهدی بحرالعلوم طباطبایی، سیدعلی طباطبائی و شیخ جعفر کاشف‌العظاء و میرزا مهدی شهرستانی کسب علم کرد. شیخ احمد علاوه بر فقه و اصول، در طب و نجوم و ریاضی قدیم و علم حروف و اعداد و کلمات مطالعاتی کرد. او در سال ۱۲۲۱ به قصد زیارت مشهد امام رضا (ع) به ایران آمد و تا سال ۱۲۳۹ به تناوب در ایران زندگی کرد. فتحعلیشاه او را به تهران خواست و نهایت احترام را در حق او مرعی داشت. در جریان آخرین سفر خود به مشهد، در قزوین با ملامحمدتقی برغانی مباحثاتی کرد. در این مباحثه شیوه استدلال منفی شیخ موجب شد که ملامحمدتقی برغانی، شیخ را معتقد به معاد جسمانی نداند و او را تکفیر کند. شیخ احمد احسائی در سال ۱۲٤۱ در مدینه درگذشت. (با تلخیص از دانشنامه ایران و اسلام، ج ۹، الف)

یابد و به کمک این کالبدها زندگی خویش را ادامه دهد. این سخن تکرار نظریه حلول و تناسخ است که بسیاری از نهضتهای اجتماعی ما در آغاز اسلام بدان مجهّز بوده‌اند. آنها تعدد زوجات را نفی می‌کرده‌اند و به نوعی تساوی حقوق بین زن و مرد، معتقد بوده‌اند ... شیخیه به برکت دانش و پارسایی شیخ احمد احسایی که در زمان حیاتش شهرتی عظیم یافته بود، و در سایه درایت و زیرکی شاگردش سیدکاظم رشتی نفوذی عجیب یافتند. در یک رساله طنزآمیز و انتقادی پیرامون تأثیر شیخیه مطالب جالبی آمده است:

> مذهب شیخیه که از مستحدثات تشیع است و این اوقات علت مزمنی شده و به جسد دولت و ملت ایران حلول کرده و قوای ملت را مثل مزاج دولت علیل نموده است. پیشوایان ملت و پیشکاران دولت را مشغولیت خاطر از علاج این علّت نیز قاصر کرده است. عنقریب ولیعهد ایران را ... یک شیخی مقتدر خواهد کرد و او را عصبیت این مذهب به عملی وامی‌دارد که از حوصله دولت و ملت خارج باشد ...[1]

پس از مرگ شیخ احمد احسایی، شاگرد نامدارش سیدکاظم رشتی، پاسدار اندیشه او شد. او نیز خود را واسطه امام‌زمان و شیعیان می‌دانست. سیدکاظم در سال ۱۲۵۹ درگذشت. یکسال پس از درگذشت او، بین دو تن از شاگردانش، سیدعلی محمد شیرازی معروف به باب و حاج محمدکریم‌خان کرمانی قاجار، بر سر جانشینی اختلاف بروز کرد. دعوی جانشینی سیدعلی محمد را عده‌ای از روحانیون ایرانی مقیم کربلا مانند ملاحسین بشرویه‌ای، ملامحمد زنجانی و غیره پذیرفتند.

---

۱ ـ حاجی میرزامحمدخان مجدالملک: رساله مجدیه، چاپ سعید نفیسی، ص ۱۰، نقل از: برخی بررسیها درباره جهان‌بینی‌ها و جنبشهای اجتماعی در ایران، احسان طبری، ص ۳۸۶.

چنانکه اشاره کردیم، اساس دعوی سیدعلی محمد، مبتنی بر اندیشه‌های شیخیه بود که به وجود «باب» اعتقاد داشتند. سیدعلی محمد، ابتدا خود را «باب» امام و «ذات حروف سبعه» خواند.[1] این عنوانها مربوط به آغاز دعوی او بود. در سالهای بعد وی خود را عنوان «نقطه اولی» و «مظهرالهی» گرفت و گفت من همان قائم موعود، مهدی منتظر و امام ثانی عشر هستم.[2]

دستگیری، زندان و توبه

سیدعلی محمد، فرزند سیدرضا شیرازی (تولد ۱۲۳٦ ـ مرگ ۱۲٦٦) مدتی در عتبات در مجلس درس حاجی سیدکاظم رشتی حاضر می‌شد. بعد از چندی به بوشهر رفت و به ریاضت پرداخت و بعد از مدتی به مکّه رفت و چون به بوشهر بازگشت دعوی خود را ظاهر ساخت و خود را، چنانکه گفتیم مظهر تامه خلق و بقیةالله و بالاخره امام دوازدهم و باب علم الهی خواند.[3]

به حکم حاکم فارس، حسین‌خان نظام‌الدوله، از بوشهر وی را به شیراز آوردند. همزمان بدستور حاکم برخی از هواداران و مبلغان کیش او را در شیراز دستگیر کردند و به شکنجه کشیدند و خود او را در مجلسی با حضور علمای

---

۱ ـ باب از این جهت خود را «ذات حروف سبعه» می‌خواند که نامش (علی‌محمد) از هفت حرف تشکیل شده است.

۲ ـ با استفاده از: آدمیت، ص ٤٤٣، طبری، ص ۳۸٦.

۳ ـ در خلاصه تاریخ نبیل (از کتب بهائیان) پیرامون کیفیت ریاضت باب در بوشهر آمده است که: حضرت باب غالب اوقات در بوشهر به تجارت مشغول بودند و با آنکه هوا در نهایت درجه حرارت بود هنگام روز چند ساعت بالای پشت‌بام تشریف می‌بردند و به نماز مشغول بودند. آفتاب در نهایت حرارت می‌تابید و لکن هیکل مبارک قلباً به محبوب واقعی متوجه بود. (نقل از: محاکمه و بررسی باب و بهاء، تألیف دکتر ح.م. ت. چاپ سوم، ۱۳٤٤، ج ۲، ص ۷).

شیراز به محاکمه نشاندند. او در آن مجلس اظهار ناتوانی کرد و بر بالای منبر رفت و از دعاوی خود تبرّی جست. با این وجود به فرمان حاکم شیراز او را به زندان انداختند، اما هوادارانش به کمک منوچهرخان معتمدالدوله حاکم اصفهان، وی را از حبس رهانیدند. حاکم اصفهان به بهانه اینکه باب را باید به تهران اعزام کند، وی را به اصفهان برد و چتر حمایت خود را بر سرش گسترد. کیفیت حمایت معتمدالدوله از باب و غوغای بیهوده‌ای که در اطراف وی به راه انداختند، موضوع و مسئله را در کانون توجه عوام قرار داد. پس از مرگ معتمدالدوله علمای اصفهان، تنبیه باب را از دربار تقاضا کردند. حاجی میرزا آقاسی در پاسخ علما، باب را به خبط دماغ و دعوی او را از آثار مصرف حشیش توصیف کرد و سپس او را به قلعه ماکو بردند و زندانی کردند. امّا با مداخله وزیر مختار روس که می‌ترسید نواحی مرزی قفقاز بر اثر وجود باب مغشوش گردد، وی را به قلعه چهریق نزدیک ارومیه منتقل ساختند. زندان باب به‌نوعی زیارتگاه‌بدل شد وبابیان از هر سو به دیدارش شتافتند. کتاب خود را که «بیان» نام‌دارد، در همین زندان نگاشت و آنرا کتاب مقدس‌بابیان خواند.

تعصب علما، تحریک و غوغای عوام، سختگیریهای حکومت و بالاخره اهداف سیاسی دو قدرت مداخله‌گر خارجی یعنی روس و انگلیس، باب و دعوی او را اهمیّتی بیش از اندازه‌ای که داشت بخشید. هوادارانش نیز در پخش دعاوی او سخت‌کوشی می‌کردند و این همه، هیجانی در میان مردم تولید کرد. اوضاع اجتماعی نیز زمینه را برای بروز این نوع اندیشه‌ها آماده کرده بود.[۱]

---

۱ ـ در نامه‌ای که سفیر انگلیس، شیل Sheil به پالمرستون نوشته، اشاره جالبی هست و آن اینکه ←

در مجلس مناظره دیگری که در تبریز و در حضور ناصرالدین میرزای ولیعهد تشکیل شد، باب دوباره توبه و استغفار کرد و ضمن نامه‌ای که بسیار معروف است، نوشت:

غرضم عصیان نبوده، و در هر حال مستغفر و تائبم ... این بنده را مطلق علمی نیست که منوط به ادعایی باشد ... و بعضی مناجات و کلمات که از لسان جاری شده دلیلش بر هیچ امری نیست.[۱]

اما هواداران باب وآن سیاستهایی که از آشوب‌های داخلی بهره‌برداری می‌کردند، دست‌بردار نبودند. پس از مرگ محمدشاه، و همزمان با موج شورشهایی که سراسر کشور را فرا گرفت، بابیان نیز به کوششها و تحرکات سخت دست زدند.

ملاحسین بشرویه و ملامحمدعلی بارفروش در مازندران، ملامحمدعلی زنجانی در زنجان و سید یحیی دارابی در یزد یکی پس از دیگری دست به قیام مسلحانه زدند. دیگر اختیار از دست سیدعلی محمد شیرازی خارج شده بود. باز هم در مورد باب ناگزیر از سخن‌گفتن خواهیم بود چراکه عصیان بابی‌ها در زمان دیر، حادثه‌ها آفریده است.

→

«... اگر بابیان را به حال خودشان بگذارند و عقاید مخرّبشان راکه هیچ تازگی ندارد، آزاد گذارند، خودشان و افکارشان بدون تردید در عالم گمنامی و بی‌اعتباری مدفون خواهند گشت. فقط آزار و تعقیب است که آنان را از گمنامی و بی‌اعتباری نجات خواهد داد. (نقل از: آدمیت، ص ٤٤٩) در واقع نیز عصیان علنی علیه دولت بود که برخی از مردم عاصی و کینه‌خواه را به صفوف آنها کشاند.

۱ ـ امیرکبیر و ایران، ص ٤٤٧. توبه‌نامه باب گویا در کتابخانه مجلس ضبط است. به هر حال تصویر این نامه در بسیاری از کتابها آمده است.

فصل نهم:

امیرکبیر

میرزا تقی‌خان از کودکی تا صدارت

محمدتقی، معروف به میرزاتقی‌خان در سال ۱۲۲۲ هجری در «هزاوه» از محال فراهان به دنیا آمد.[۱] نام پدرش کربلائی محمدقربان و نام مادرش «فاطمه» یا «فاطمه سلطان» بوده است. خانواده پدری و مادری او از طبقه پیشه‌ور بودند. پدرش در دستگاه میرزا بزرگ فراهانی (قائم‌مقام اول) سمت آشپزباشی داشت. همین شغل را در دستگاه پسرش میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام دوم نیز ادامه دارد. این مرد؛ کربلائی قربان، بعدها ناظر و ریش‌سفید خانه قائم‌مقام گردیده و همواره مورد لطف ارباب خود بود. فاطمه، مادر امیرکبیر دختر استاد شاه محمد بنّا اهل فراهان بود. این مرد یعنی استاد شاه محمد نیز کارهای اختصاصی خانواده قائم‌مقام را برعهده داشته است. فاطمه‌خانم زنی باسواد بوده است و این معنی از نامه‌ای که خود به تبریز نوشته و اخیراً انتشار

---

۱ - تاریخ تولد میرزا تقی‌خان بطور قطع معیّن نیست. این تاریخ را دکتر فریدون آدمیّت به اتکاء برخی دلایل و مستندات تاریخی ارائه داده است. (ر.ک: امیرکبیر و ایران، ص ۲۲)

یافته به دست می‌آید. محمدقربان و فاطمه علاوه بر تقی، فرزند دیگری داشته‌اند که محمدحسن نام داشته است و او نیز در دستگاه قائم‌مقام پرورش یافته است. میرزاتقی‌خان در دستگاه قائم‌مقام رشد یافته است. گرچه در آغاز خدمت او در تشکیلات قائم‌مقام جنبه خانه شاگردی داشته است، امّا این مرحله را به سرعت پشت سرگذاشته و طرف توجه خاص قائم‌مقام قرار گرفته است. این موضوع را از داستانی که شیخ جابری آورده می‌توان دریافت:

> گویند امیر در کودکی که ناهار اولاد قائم‌مقام را می‌آورد، در حجره معلّمشان ایستاده برای بازبردن ظروف، آنچه معلم به ایشان می‌آموخت، او فرامی‌گرفت. تا روزی قائم‌مقام به آزمایش پسرانش آمده هرچه از آنان پرسید ندانستند و امیر جواب داد. قائم‌مقام پرسید: تقی تو کجا درس خوانده‌ای؟ عرض نمود: روزها که غذای آقازاده‌ها را آورده، ایستاده می‌شنودم. قائم‌مقام انعامی به او داد. نگرفت و گریه کرد. بدو فرمود چه می‌خواهی؟ عرض کرد: به معلم امر فرمائید درسی را که به آقازاده‌ها می‌دهد به من هم بیاموزد. قائم‌مقام را دل سوخت. معلم را فرمود تا به او نیز بیاموزد.[۱]

بدین ترتیب از آن پس میرزا تقی‌خان زیر مراقبت مستقیم معنوی و فرهنگی میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام قرار گرفت. از دوران کودکی و نوجوانی و جوانی امیرکبیر در خانواده قائم‌مقام و چگونگی روابط او با آن مرد بزرگ داستانها نوشته‌اند. مناسبات امیر و قائم‌مقام، چنانکه از این داستانها برمی‌آید، مبتنی بر پدر و فرزندی بوده است.

---

۱ ـ محمدحسن انصاری: آگهی شهان از کار جهان، نقل از: داستانهایی از زندگی امیرکبیر، ص ۳۸.

قائم‌مقام با آن درایت و تدبیر و توجه خاص خویش رگه‌های بس نیرومندی از استعداد و هوش و قابلیت را در وجود این «آشپززاده» کشف کرده بود و هم از این رو در باروری و تربیت او مراقبتی در حد فرزندان و برادرزادگان خود مبذول می‌داشته است.[۱] علاوه بر میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام، ظاهراً دو شخصیت دیگر نیز در رشد و تربیت امیرکبیر نقش داشته‌اند. میرزا علی‌خان امین‌الدوله در خاطرات سیاسی خود اشاره می‌کند که امیرکبیر:

> یک قرن در دایره میرزا بزرگ قائم‌مقام و ابوالقاسم قائم‌مقام و محمدخان امیرنظام پرورش یافته، تحصیل مقامات کرده، با خسرو میرزا به پطرزبورغ رفت، برای معاهده دولتین [ایران و عثمانی] یکسال متجاوز در ارض‌روم [ارزنة‌الروم] ماند و در معاودت به خدمات عمده مجرب و رتبه وزیر نظامی آذربایجان بدو دادند. قابلیت فطری او را طی این مراتب مرزوع و منبت ساخت تا توانست آن طور وزیر بی‌نظیر شود.[۲]

میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام پرورش و تربیت پسران ولیعهد عباس‌میرزا را نیز برعهده داشت. در کنار آن پسران، فرزندان و برادرزادگان قائم‌مقام و در جرگهٔ آنان، کربلایی تقی، پسر کربلائی قربان نیز از محضر درس و تلقین آن مرد بزرگ کسب فیض می‌کردند. توجه قائم‌مقام به تربیت میرزا تقی‌خان در کنار فرزندان خود، ریشه در یک سنت کهن، در نظام اجتماعی ایران داشت، که

---

۱ ـ باید اشاره شود که بخشی از دوران کودکی، نوجوانی و جوانی امیرکبیر در دوران حیات میرزابزرگ، یا قائم‌مقام اول سپری شده است. هنگام مرگ میرزا بزرگ (۱۲۳۷)، میرزا تقی‌خان هیجده ساله بوده است و گویا پاره‌ای از کارهای دبیری میرزا عیسی را بر عهده داشته است. (امیرکبیر و ایران، ص ۲۹)

۲ ـ امین‌الدوله، میرزاعلیخان: خاطرات سیاسی، به کوشش حافظ فرمانفرمائیان، شرکت کتابهای ایران، ص ۹۱.

دکتر فریدون آدمیّت در باب آن می‌گوید:

طبقه خواص و اعیان و توانگران در سرپرستی گماشتگان و وابستگان خود نوعی تعهد و مسئولیت می‌شناختند. خانه‌زادان را به چشم فرزندی نگاه می‌کردند و هرگاه در میانشان اطفال زیرکی می‌یافتند، آزادوار به تربیت‌شان برمی‌آمدند و آنها را با فرزندان خویش پیش معلم سرخانه به درس‌خواندن می‌گماشتند. تبعیض روا نمی‌داشتند.[1]

امّا در تمام منابع تاریخی که سخن از امیرکبیر به میان آمده، متفقاً به هوش، استعداد و قابلیت میرزاتقی‌خان اشاره کرده‌اند. پیشرفت کربلائی تقی در کسب سواد از همان آغاز چشمگیر بود. خاصه که مرد بزرگ، میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام در تعلیم خط و مشق و تحصیل او مراقبت و مواظبتی به کمال داشت.

میرزاتقی‌خان در زیبائی خط خود می‌کوشید، اصرار داشت که منشات قائم‌مقام را از حفظ کند. این کوششها و مداومتها در کسب علم به زودی ثمره خود را به بار آورد. در کوتاه مدتی در فارسی و عربی چنان پیش رفت که تعجب و تحسین دانشی‌مردی بزرگ چون قائم‌مقام‌را برانگیخت. قائم‌مقامی که خود بنیانگزار سبکی نوین در تاریخ ساده‌نویسی ایران بود. وقتی نامه‌ای را که میرزا تقی‌خان به او نوشته بود، خواند مرد بزرگ، شگفتی و هیجان و آفرین خود را ضمن نامه سرزنش‌آمیزی به برادرزاده خود، میرزا اسحق نمایان ساخت. تکه‌هایی از نامه پرمغز و شیرین او را در مورد امیرکبیر می‌خوانیم:

دیروز از کربلائی تقی کاغذی رسید، موجب حیرت حاضران‌گردید. همه تحسین کردند و آفرینها گفتند. الحق «یکاد زیتها یضئی» در حق قوه مدرکه‌اش صادق است. یکی از آن میان سر بیرون آورد تحسینات او را به

---

۱ ـ امیرکبیر و ایران، ص ۱۹.

شأن شما وارد کرد که در واقع ریشخندی به من بود. گفت:

درخت گردکان با این بزرگی درخت خربزه الله اکبر

نوکر اینطور چیز بنویسد، آقا جای خود دارد. من چون از تو مأیوس نبودم، آن تمجید ریشخندی را تصدیق کردم ... باری از محمد و علی مأیوسم. تو اگر مرد میدانی دستی از آستین بیرون آر و قلم کربلایی بچه را از میان بردار. خلاصه این پسر خیلی ترقیات دارد و قوانین بزرگ به روزگار می‌گذارد. باش تا صبح دولتش بدمد.[۱]

بدینگونه دوران کودکی و جوانی میرزا تقی‌خان زیر نظر و تربیت قائم‌مقام سپری می‌شد. او شیوه‌های منشی‌گری و نامه‌نگاری و صدور احکام دیوانی را از نمونه‌های قائم‌مقام می‌آموخت. قائم‌مقام تحریر و نگارش پاره‌ای از احکام و نوشته‌ها را به میرزا تقی‌خان محوّل می‌کرد. به تدریج کار او در محدوده شغل دبیری قرار گرفت و از رموز و ضوابط امور اداری و دیوانی به خوبی آگاهی یافت.

شغل استیفا و منشی

زندگی دوران کودکی و نوجوانی امیر کمابیش محدود به اطلاعاتی است که در بالا آمده است. در حوالی سالهای ۱۲۴۳ امیر داخل خدمت دبیری و پس از آن داخل در خدمت استیفا [وصول مالیات و حقوق دیوانی] شده است و سپس در سلک منشیان رسمی قائم‌مقام درآمده است و چنانکه اشاره شده است قائم‌مقام در این دوران در دستگاه عباس‌میرزا پسر و ولیعهد فتحعلیشاه

---

۱ - نقل از: امیرکبیر و ایران، ص ۳۰ - ۳۱.

بوده و سمت وزارت نظام داشته است. در این سمت نیز شایستگی و مهارت او، توجه مربی و آموزگار بزرگش، قائم‌مقام را به خود معطوف داشته است (تبحّر او در امور منشی‌گری به حدّی بوده است که در ترکیب هیئتی که از سوی فتحعلیشاه برای عذرخواهی از قتل گریبایدوف ـ چنانکه شرح آن خواهد آمد ـ به مسکو رفته بود، او نیز حضور داشته است) میرزا تقی‌خان در این سمت اجازه داشته است که برخی نامه‌های دولتی و خصوصی را به نمایندگی از جانب قائم‌مقام امضاء کند. قائم‌مقام در نامه‌ای که در سال ۱۲۴٤ به فاضل‌خان گروسی نوشته است، از شخصیت و مراتب لیاقت میرزا تقی‌خان بدینگونه تقریر می‌کند:

گله از نوشتن کاغذ به خطّ غیر داشتید، هر چند میرزا تقی فراهانی باشد، یا میرزا تقی آذربایجانی یا کربلایی محمدتقی‌بن کربلائی محمدقربان [منظور از همه این نامها، امیرکبیر است] که بالفعل در مسقو [مسکو] و پطرزبورغ از جمله کرسی‌نشینان است، گوی سبقت را از همزهٔ استفهام می‌رباید. پای تفوق بر فرق لام ابتدا می‌گذارد و فرقدین راشع [کذا فی‌الاصل] نعلین خود نمی‌شمارد و سخن در اوج فلک‌الافلاک دارد.[۱]

قائم‌مقام اول و میرزا تقی‌خان

ظاهراً بخشی از ایام جوانی میرزا تقی‌خان، در زمان حیات میرزا بزرگ قائم‌مقام اول گذشته است. میرزابزرگ وزیر عباس‌میرزا ولیعهد و مردی بزرگ و از رجال خوشنام و شایسته دوران فتحعلیشاه قاجار بود. شایستگی وی همین

---

۱ ـ نقل از: امیرکبیر و ایران، ص ۳۳.

پس که فرزندی چون میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام دوم را پرورش داد.

بنابر نظر دکتر فریدون آدمیت: میرزا تقی‌خان هنگام مرگ میرزا بزرگ (۱۲۳۷ ه) حدود هیجده سال داشته و احتمالاً پاره‌ای از کارهای دبیری او را انجام می‌داده است. آدمیت روایتی را که از دکتر قاسم غنی شنیده شده، گرچه جزو تاریخ نمی‌داند و به عبارت دیگر اصالت تاریخی برای آن قائل نیست ولی می‌تواند به نوعی بازگوکننده روابط میرزا بزرگ و میرزا تقی‌خان باشد:

> چون چشمان میرزا بزرگ در اواخر عمر آب آورد، خیلی کم نور شده بود. در امور رسائل از میرزا تقی‌خان که خانه‌زاد و محرم بود، کمک می‌گرفت. بدین معنی که مضمون نامه‌ها را خود انشاء می‌کرد و میرزا تقی‌خان می‌نوشت. در آن زمان رسم بر این بود که منشیان در حضور مخدومان ایستاده کاغذ می‌نوشتند. چنانکه همین حال را قائم‌مقام در برابر عباس‌میرزا داشت. میرزاتقی نیز می‌بایست به همین شیوه رفتار کند. امّا او از ضعف چشم میرزا بزرگ سوءاستفاده و جسارت کرده، می‌نشست و انجام خدمت می‌نمود. تا اینکه یکی از ملازمان یا گرانجانان که دانی، این مطلب را نهانی به میرزا بزرگ خبر داد. او بر میرزا تقی خشم گرفت و دستور داد تنبیهش کنند.[1]

میرزا تقی، امیرنظام می‌شود

عنوان مهم بعدی میرزاتقی‌خان، پس از دبیری و منشی‌گری قائم‌مقام، معاونت امیرنظام است. عنوان امیرنظام در این ایام به میرزا محمدخان زنگنه

---

۱ ـ امیرکبیر و ایران، ص ۲۹.

متعلق بود. میرزا تقی‌خان به معاونت او برگزیده شد و لقب «وزیرنظام» یافت. ظاهراً در همین مقام است که او به علت قابلیت و کفایت سیاسی طرف توجه خاص مقامات سیاسی حکومت فتحعلیشاه و شخص اوست و به همین اعتبار است که او را در آن هیئت سیاسی که به ریاست خسرومیرزا [پسر عباس‌میرزا] بامر فتحعلیشاه برای عذرخواهی از قتل گریبایدوف به روسیه رفت، جزو «کرسی‌نشینان» هیئت و مدتی پس از آن، در عهد محمدشاه و صدارت حاجی میرزا آقاسی، در رأس هیئتی که برای انعقاد پیمان صلح بین ایران و عثمانی به ارزنة‌الروم رفت، می‌بینیم. (در باب هر دو مورد توضیحات کافی در جای خود خواهیم داد).

پس از درگذشت میرزا محمدخان زنگنه، مقام او به میرزا تقی‌خان محول گردید و از «وزیرنظام»ی به «امیرنظام»ی ارتقاء یافت.[1] این مقام، بنابر آنچه که اعتمادالسلطنه آورده، پس از مرگ محمدشاه و در حالیکه شاه جدید و میرزا تقی‌خان در راه حرکت به طهران، به اوجان رسیده بودند، به میرزا تقی‌خان تفویض شده است. اعتمادالسلطنه می‌نویسد:

> چون در این وقت «محمدخان زنگنه امیرنظام» به دیگر سرای مقام داشت [هفت سال قبل از این، یعنی در ۱۲۵۷ وفات یافته بود] میرزا تقی‌خان در ازاء خدمتی که درین سفر در تجهیز لشکر کرده بود، استدعاکرد تا منصب و لقب محمدخان زنگنه به او مرحمت شود، لهذا در آن منزل منصب امیرنظامی یافت.[2]

---

۱ ـ با استفاده از: تاریخ، [ایران] محمد جواد مشکور، اسماعیل دولتشاهی، کتابهای جیبی، ۱۳۵۱، ص ۸٤.

۲ ـ صدرالتواریخ: ص ۲۰۷.

فصل دهم:

مختصری از زندگی خصوصی امیرکبیر

همسران و فرزندان امیر

امیرکبیر دو همسر اختیار کرده است. اولی «جان جان خانم» دختر حاج شهبازخان بود. حاج شهباز خان عموی امیرکبیر بود. امیر از این زن، سه فرزند، یک پسر و دو دختر داشت. بنابر نوشته دکتر پولاک: امیر در زمان صدارت خود از این زن جدا شده است. جان جان خانم حدود سال ۱۲۸۶ یا ۱۲۸۷ در آذربایجان درگذشته است.

ملک‌زاده خانم

دومین همسر امیر، یگانه خواهر تنی ناصرالدینشاه بود که «ملک‌زاده خانم» نام داشت و به «عزت‌الدوله» ملقب بود. او دختر محمدشاه و مهدعلیا بود. او در شانزده‌سالگی به عقد ازدواج امیر درآمد. امیر در این هنگام حدود چهل‌وسه‌ساله بوده است. این ازدواج ظاهراً به خواست و اشاره ناصرالدینشاه

صورت گرفته است. این معنا از نامه‌ای که امیر به شاه نوشته است برمی‌آید:

> از اوّل بر خود قبله عالم ... معلوم است که نمی‌خواستم در این شهر صاحب خانه و عیال شوم. بعد، به حکم همایون و برای پیشرفت خدمت شما، این عمل را اقدام کردم.[۱]

این شاهزاده خانم، که فداکاریهای او در دوره تبعید و آخرین روزهای زندگی امیر، از وی چهره‌ای شایستهٔ ستایش و احترام بسیار ساخته است، روز جمعه ۲۲ ربیع‌الاول سال ۱۲۶۵ طی تشریفات جالب و باشکوهی، با هشتهزار تومان نقد اشرفی ناصرالدینشاهی هیجده نخودی و یک جلد کلام‌الله مجید برسم کابین، به ازدواج امیر درآمده است. عزت‌الدوله، خود داستان آغاز زندگیش را با امیر بدینگونه شرح داده است:

> ... شبی مرا با شکوه سلطنتی به خانه امیر بردند. در سیزده‌سالگی نور از ماه چهارده می‌ربودم. تا نیمه‌شب امیر به اندرون نیامد و شاهزاده خانمهای حرم شاهی چون حرم ستارگان به هم ریخته و به جذب و دفع یکدیگر آمیخته و شوری از ساز و آواز درانداختند که خواجه آواز ورود امیر را داد. چنان خاموش شدند که گویی همه مردند و هریک سر به گوشه‌ای فروبردند. من ماندم و دایه. امیر به ورود به حجله، شام و قلیان خواست و نشست به حکم نوشتن. شام آوردند و خورد و سخنی به من نگفته تنها در بستر خفت و سپیده‌دم بیرون رفت. منهم به بستر دیگر خفته. تا هفده شب بدین منوال گذشت. محفلی‌ها رفتند و من ماندم و دایه و خانه. برخاستم. جامه‌دان امیر راگشودم و آنچه لباس چرکین بود، دادم شستند و دوختنیها را

---

۱ ـ نقل از: امیرکبیر و ایران، ص ۲٤. اعتمادالسلطنه می‌نویسد: اعلیحضرت اقدس شهریاری ... محض تقویت حال او و یأس دیگران از صدارت، میرزا تقی‌خان را به شرف مصاهرت [دامادی] قرین مفاخرت ساخت ... (صدرالتواریخ، ص ۲۱۱)

دوختم. شب هیجدهم امیر آمد و مرا به کدبانویی دید، پسندید و آن شب هم‌بستر من شد ...[۱]

امیر، همسر خود را دوست داشته است. هنگام بیماری او نگران احوالش بوده و در مداوا و بهبودش تلاش می‌کرده است. به شاه می‌نویسد:

... دیشب بعد از مرخصی از حضور همایون، منزل آمده، دیدم ملک‌زاده به واسطه درد پستان بسیار بدحال است. شب را فرستاده حکیم آورده، شب را تا زیاده از نصف‌شب مشغول معالجه بوده. حالا هم او، هم این غلام از فضل خدا و تصدق سر قبله عالم، حالمان خوب است.[۲]

گهگاه نیز بین آنها کدورتی حاصل می‌شده است که به احتمال ریشه در تحریکات مهدعلیا داشته است. در شرحی که امیر به شاه نوشته تصریح می‌کند که دخالتهای مهدعلیا زندگی زناشوئی‌اش را تلخ و ناگوار ساخته است:

اینکه با خانم صلح اتفاق افتاد، زیاد به جا شد و این غلام، نوشته نواب [اشاره به نامهٔ مهدعلیا به عزت‌الدوله] را به جهتی نگاه داشت. امّا آنکه مرقوم داشته‌اند که ملک‌زاده را برای راحتی شما به امیر دادم، خبر ندارد که جان امیر را به چه بلا انداخته است ... به نمک شاهنشاه ... مثل مرگ می‌گذرد. لابداً عرض کردم.[۳]

زیرا که مهدعلیا از آغاز با پیوند ازدواج امیر و ملک‌زاده خانم مخالف بوده است. نماینده انگلیس علل و انگیزه‌های این مخالفت را آشکار می‌سازد:

مهدعلیا با آن زناشوئی به شدت مخالفت کرد. برای اینکه می‌ترسید بر نفوذ امیربیفزاید و این امری طبیعی بود ... افراد خاندان سلطنتی در اندرون

---

۱ ـ انصاری، میرزا حسن‌خان: آگهی شهان، ازکار جهان. ص ۵۹. نقل از تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، ج ۶، بخش ۱، ص ۲۵۴ ـ ۲۵۵.

۲ و ۳ ـ نامه‌های خصوصی امیر به شاه، نقل از آدمیت، ص ۴۸ و ۴۹.

مضمون طعنه‌آمیز کوک کرده‌اند که پسر نوکر قائم‌مقام را با خواهر شاه فعلی و دختر شاه سابق دست به دست داده‌اند.[۱]

امّا این طعنه‌ها و حرفهای باصطلاح «خانه‌زنکی» با وجودی که از کانون زن قدرتمندی مثل مهدعلیا نشأت می‌گرفت و شایع می‌شد، تأثیری در موقعیت امیر نداشت. حتی در شخص ملک‌زاده خانم جوان و کم‌سن‌وسال و کم‌تجربه هم تأثیری نداشت که هیچ، کیفیّت رفتار امیر با خواهر شاه بدانگونه بود که ازدواج آنها به یک رابطه مودت‌آمیز و عاشقانه و توام با فداکاری بسیار مبدل شده بود. امیر توانسته بود در همان مدت کوتاه سه سال و اندی دوران ازدواج، وفاداری آن زن را چنان به خود جلب کند که نه تنها زوجه کم سن‌وسال و نازپرورده‌اش با تحمّل انواع شداید و خفتها با او به تبعیدگاه فین برود، بلکه در مدت چهل‌روزی که او در فین کاشان به سر می‌برد، آن همسر وفادار شب و روز در اندرون با نهایت شهامت و مهربانی از او پاسداری و مراقبت کند و صبح هر روز که قراولان و مستحفظان، امیر را برای حصول اطمینان از اینکه شبانه فرار نکرده باشد، به بیرون اطاق می‌خواندند، به همراه شوهر بیرون بیاید تا بتواند هرجا که بخواهند او را ببرند، ملازم او باشد و از بیم اینکه امیر را مسموم نکنند، «قبلاً هر غذایی را که برای شوهرش تهیه می‌کردند، بچشد.»[۲]

تراژدی زندگی ملک‌زاده خانم

زندگی ملک‌زاده خانم به راستی به تراژدی شبیه است. پس از قتل

---

۱ ـ از نامه فرانت به پالمرستون، ۲۳ فوریه ۱۸۴۹، نقل از آدمیت، ص ٦٦٧.

۲ ـ مقاله دکتر رعدی آذرخشی، همان‌جا، ص ۳۵۷.

امیرکبیر، به امرشاه مجبور شد به عقد نظام‌الملک، پسر میرزا آقاخان نوری صدراعظم درآید. این جوانک ۲۲ ساله نزدیک‌بین هرگز طرف علاقه ملک‌زاده واقع نشد و همین که پدرش از صدارت خلع شد، ملک‌زاده هم از وی طلاق گرفت. ملک‌زاده پس از دومین شوهر، سه شوهر دیگر اختیار کرد. شیرخان عین‌الملک خوانسالار، یحیی‌خان معتمدالملک (مشیرالدوله) و میرزا نصراللّه‌خان منشی سپهسالار. او جز از شوهر پنجم، از بقیه دارای فرزندانی هم شد. با ٥ پادشاه قاجاری نسبت نزدیک داشت: محمدشاه پدرش بود و ناصرالدینشاه برادرش، مظفرالدینشاه برادرزاده‌اش ، محمدعلیشاه نواده دختری‌اش و احمدشاه نبیره او بودند. ملک‌زاده خانم در سال ۱۳۲۳ قمری (۱۲۸٤ شمسی) در سن هفتاد و دو سالگی در تهران درگذشت.[۱]

فرزندان امیرکبیر

امیر از نخستین همسر خود «جان جان خانم» که دختر عمویش هم بود، سه فرزند داشت. میرزا احمدخان مشهور به «امیرزاده» . دو دختر که نام یکی از آنها «سلطان خانم» ضبط گردیده است. از همسر دوم خود ملک‌زاده عزت‌الدوله نیز دو دختر داشت که یکی «تاج‌الملوک خانم» و دیگری «همدم‌الملوک» خانم نام داشتند.[۲] درباره آنها سخن خواهیم گفت.

۱ - برگرفته از همان مقاله، ص ۳٦۱.

۲ - تاریخ سرگذشت مسعودی: ظل‌السلطان، نقل از: ایران در دوره سلطنت قاجار، ص ۱۷۱.

تنها پسر امیر

تنها پسر امیر میرزا احمد، چنانکه اشاره شد، از همسر اول او زاده شده است و در مجموع عمر کوتاهی داشته است. میرزا احمدخان یا «امیرزاده» هنگام قتل پدر، ۱۴ ساله بوده است. او پس از قتل پدر مورد توجه فراوان شاه قرار داشت و به روایت دکتر پولاک «هر چند او را از دربار دور نگاه می‌داشت، اما همواره مقامش را مراعات می‌کرد و مأموریتهای شایسته‌ای به او می‌سپرد. احمدخان در سپاه خدمت می‌کرد. او به مقام سرهنگ توپخانه آذربایجان رسید. در سال ۱۲۷۶، یعنی ۸ سال پس از قتل پدرش، به لقب «ساعدالملک» ملقب گردید. او در سفر ناصرالدینشاه که در سال ۱۲۷۶ به آذربایجان صورت گرفت منصب «سرتیپی اول توپخانه مبارکه» را یافته و در همین سفر، لقب ساعدالملکی را گرفت و در سال ۱۲۷۷ ریاست قشون آذربایجان به وی محول گردید. در سال ۱۲۸۰، به لقب «امیرتومانی» مفتخر گشته است.

خدمات میرزا احمد همواره مورد توجه و رضایت ناصرالدینشاه بوده است و از این حیث نشانه‌هایی از پدر داشته و به تعبیر محمدجعفر خورموجی «ولد و ما صدق الشبل یخبر من‌الاسد» بوده است.[۱]

آقای دکتر آدمیت احتمال می‌دهد که میرزا احمد در بین سالهای ۱۲۸۰ تا ۱۲۸۵ درگذشته باشد زیرا از ۱۲۸۰ به بعد دیگر خبری از او در دست نیست.[۲]

---

۱ ـ حقایق‌الاخبار ناصری، نقل از آدمیت، ص ۲۳.

۲ ـ امیرکبیر و ایران، ص ۲٤.

پس از مرگ، او را در جوار آرامگاه پدر در عتبات عالیات به خاک سپرده‌اند.

دختران امیر

از دو دختری که امیر از همسر اول خود، جان‌جان خانم داشت، یکی به همسری دوست قدیم امیر، عزیزخان آجودانباشی سردار کل درآمد و دیگری، با میرزارفیع‌خان موتمن پیوند ازدواج بست. نام دختر بزرگ امیر، «سلطان‌خانم» بوده است و چنانکه گفتیم از همسر دوم خود عزت‌الدوله نیز دو دختر داشت. یکی از آنها «تاج‌الملوک» و دیگری «همدم‌السلطنه» [همدم‌الملوک] نام داشته‌اند. ناصرالدینشاه، این دو دختر امیر را به همسری دو پسر خود درآورد. تاج‌الملوک در سال ۱۲۸٤ در تبریز به عقد مظفرالدین میرزا درآمد. تاج‌الملوک بعدها «ام‌الخاقان» لقب گرفت. ام‌الخاقان در سال ۱۳۲۳ هـ درگذشت.

همدم‌السلطنه، دیگر دختر امیر و عزت‌الدوله، به همسری مسعود میرزای ظل‌السلطان درآمد. همدم‌السلطنه در سال ۱۲۹۲ درگذشته است و گویا هنگام مرگ جوان هم بوده است.

این دو دختر، از ناصرالدینشاه (دائی خودشان) نفرت بسیار داشته‌اند و این نفرت ظاهراً از مادرشان به آنها تلقین می‌شده است. خاصه که هنگام تبعید امیر و خانواده‌اش به کاشان، همراه خانواده بوده‌اند و وقایع را از نزدیک دیده‌اند. گوبینو می‌نویسد:

> دو دختری که عزت‌الدوله از امیر دارد و ارشد آن دو حالیه [زمانی که گوبینو این شرح را می‌نویسد] به سن شش یا هفت است بر اثر تربیت مادر با کینه شاه بارآمده‌اند. شاه سعی دارد که با دادن اسباب‌بازی به آن دو بچه،

خاطر ایشان را نسبت به خود مهربان کند، اما بچه‌ها همیشه به او می‌گویند که: تویی که به قتل پدر ما حکم داده‌ای ...[۱]

سیمای امیر

در میان آنهمه کتب و روایاتی که از امیرکبیر نوشته‌اند، در توصیف ظاهری او کمتر اشاره کرده‌اند. «بی‌نینگ Binning» جهانگرد انگلیسی که در سال ۱۲۶۷ به ایران آمده و همراه وزیر مختار انگلیس، امیر را در باغ کوچکی نزدیک قصر قاجار ملاقات نموده است، امیر را «درشت و تنومند، خوش‌قیافه و با سیمایی گشاده و هوشمند وصف کرده است.» این جهانگرد می‌نویسد:

بقراری که شنیده‌ام میرزا تقی‌خان در جوانی پهلوان و کشتی‌گیر بوده است و هیکل درشت و نیرومند او، موهم این مطلب نیست.[۲]

دکتر آدمیت تأکید می‌کند که وصف این نویسنده از چهره و قامت امیر باتصویری که از او در زمان زندگیش کشیده شده، تطبیق می‌نماید. لباسش جبه بود و دستور داده بود که منشیان نیز جبه بپوشند. کلاه بلند بر سر می‌گذاشت و موهای به اصطلاح «پاشنه‌نخواب» داشت که در تصویرش هویداست. رفتاری متین و سنگین داشت. نمایندگان بیگانه‌ای که او را می‌شناختند از جمله «روبرت کرزن» از وقار و متانت او سخن گفته‌اند. از قول منشی او میرزا سعیدخان نوشته‌اند که «خنده او کمتر دیده شد». چشمانی گیرا

---

۱ ـ نقل از مقاله دکتر رعدی آذرخشی، همانجا، ص ۳۵۹.

۲ ـ نقل از امیرکبیر و ایران، ص ۳۸ با تلخیص.

و سخت‌نگر داشت. گفته‌اند: به درجه‌ای مهابت و صلابت داشت که اگر به سربازی نگاه می‌کرد، آن سرباز ضعف می‌کرد و از حال طبیعی بیرون می‌شده است.[۱]

اصیل‌ترین تصویر امیر

گو اینکه در بیشتر منابع تصریح شده است که تصویر اصلی او در دست نیست و آنچه هست بعد از زندگانی او کشیده‌اند، اما دکتر فریدون آدمیّت نوشته است که دو تصویر از او در زمان حیاتش کشیده‌اند:

تصویر اول، تمام قد و همانست که در ضمائم کتاب [امیرکبیر و ایران] ملاحظه می‌شود. در زمان صدارت امیر نقاشی شده و اصل آن در خانواده حاجی نظام‌الدوله در تبریز بوده است. و آن اصیل‌ترین شبیهی است که از او به دست ما رسیده است. تصویر دوم، نیم‌تنه و به امر ناصرالدینشاه به قلم «محمدابراهیم نقاشباشی» در سال ۱۲۶۵ کشیده شده است و در حاشیه‌اش این عبارت نوشته شده است: «تصویر جناب جلالت‌مآب، صاحب سیف‌والقلم، مقتدی الرجال و الامم، آصف الامجدالافخم، الاجل الاکرم‌الاعظم، سرکار امیرکبیر، میرزا تقی‌خان ادامه‌الله اقباله، جان نثار محمدابراهیم نقاشباشی، ۱۲۶۵». از این تصویر پیداست که نقاش خواسته شبیه امیر را زیبا بسازد. به همین جهت اصالت آن نسبتاً کمتر است. به هر حال در زمان خودش تهیه شده است و به حقیقت نزدیک است. اصل آن در خانواده حاج معتضدالدوله (حسن رفاهی مهران) بود و گویا حالا به

۱ ـ نقل از امیرکبیر و ایران، ص ۳۸ با تلخیص.

یکی از موزه‌ها سپرده‌اند.

از آن دو تصویر گذشته، نوشته‌اند که : در پرده نقاشی ملاقات ناصرالدین میرزای ولیعهد با نیکلای اول، امپراطور روسیه در ایروان (رجب ۱۲۵۳) میرزا تقی‌خان وزیرنظام به عنوان یکی از همراهان ولیعهد دیده می‌شود.[۱]

صورت امیر در نظرم هست

تصویر صورت امیر گویا بعد از مرگش هم ادامه داشته است. آدمیت از قول صاحب اختیار (میرزا غلامحسین‌خان) نقل می‌کند که:

خودم ایستاده بودم که اعتمادالسلطنه آمد و به شاه عرض کرد: صورت میرزاتقی‌خان را می‌خواهیم در تاریخ سلطنت اعلیحضرت ثبت کنیم و نداریم. شاه گفت: صورت او در نظرم هست. قلم آوردند و خود شاه طرحی تهیه کرد. این طرح مأخذ همان صورتی است که در مرآت البلدان نقش شده است.[۲]

در منابع متعدد دیگر، خاصه در سالهای اخیر، صورت امیرکبیر نقاشی شده که آدمیت تمام آنها را «باسمه‌ای و فاقداعتبار تاریخی» می‌خواند.[۳]

در سالهای اخیر روزنامه اطلاعات عکسی را متعلق به امیر دانسته‌است که ما از آن برای تصویر روی جلد این کتاب بهره گرفته‌ایم. درباره این عکس توضیحات لازم داده خواهد شد.

---

۱ ـ دکتر آدمیت: امیرکبیر و ایران، ص ۲۷ ـ ۲۸.

۲ ـ همان، ص ۲۷.

۳ ـ همان کتاب، ص ۲۸.

فصل یازدهم:

مأموریتهای تاریخی قبل از صدارت

داستان گریبایدوف

می‌دانیم که گریبایدوف و عزیمت او به ایران، از پیامدهای جنگهای ایران و روسیه است. جنگ ایران و روس در پی اینکه آن دولت گرجستان را به خاک خود ضمیمه کرد و خانات گنجه و شوشی و قراباغ را متصرف شد و بر اثر طغیان مردم آن نواحی، ژنرال روسی «لازارف» در سال ۱۲۱۸ این شورشها را با خشونت تمام سرکوب و شهر گنجه را قتل‌عام کرد، وقوع یافت.

تسخیر شهرهای ایران و قتل‌عام رعایای این مناطق دربار قاجار را به واکنش واداشت. فتحعلیشاه فرزند خود عباس‌میرزا را همراه میرزا شفیع مازندرانی صدراعظم به جلوگیری از تجاوز روسها مأمور کرد. در نخستین مرحله از دوره اول جنگهای ایران و روس که ده سال به طول انجامید، عباس‌میرزا سردار ایرانی، ژنرال روسی «سیسیانف» را به سختی در تنگنا قرار داد و راه ارتباط او را با تفلیس قطع کرد. این مرحله از نیرو، به شکست سپاهیان روسی و کشته‌شدن سیسیانف انجامید.

در مرحله بعدی که به جنگ «اصلاندوز» شهرت دارد، در یک نبرد غافلگیرانه سپاه ایران شکست خورد. عهدنامه معروف گلستان[۱] که بموجب آن، سلطه روسیه را بر قراباغ و شیروان و باکو و دربند و لنکران و قسمتی از طالش تائید می‌کرد، و دولت ایران را مجبور به انصراف از دعاوی خود در داغستان و گرجستان و ارمنستان و انجاز می‌ساخت، به دوره اول جنگهای دو کشور پایان داد.

این قرارداد هم چنین حقوق ایران را برای کشتیرانی در دریای خزر سلب می‌کرد. امتیازی که دولت روسیه داد، این بود که ولیعهدی عباس‌میرزا را به رسمیت شناخت.

معاهده گلستان با مداخله موذیانه و ریاکارانه دولت انگلیس بر ایران تحمیل شد. شکست ایران در جنگ نتیجه توطئه سرگوراوزلی سفیر انگلیس بود. زیرا که قبل از شکست اصلاندوز او به قصد تضعیف سپاه ایران، صاحب‌منصبان انگلیسی را از سپاه عباس‌میرزا فراخواند.

دورهٔ دوم جنگ

وقوع دوره دوم جنگ بین ایران و روس را آثار و عواقب عهدنامه ناقص گلستان موجب گردید. نامشخص‌بودن مرزهای ایران و روسیه، ادعای مالکیت روسها بر بخشی از اراضی ایروان و حدود دریاچه گوگچه که چراگاه عشایر ایران بود، نارضایی مردم مناطق مسلمان‌نشین قفقاز و طالش از تسلط

---

۱ ـ چون مذاکرات در روستای گلستان از مناطق وابسته به قراباغ صورت گرفته بود این عهدنامه به گلستان معروف شده است.

«کفّار روسی» و فشار علمای دین بر فتحعلیشاه برای استرداد این سرزمینها از جمله عواملی بود که منجر به فتوای جهاد و بالاخره وقوع جنگ شد.

باز هم عباس‌میرزا ـ برخلاف میل خودش ـ به فرماندهی سپاه ایران برگزیده شد. در مرحله اول سپاهیان عباس‌میرزا طالش و مغان و بندرلنکران و باکو و شکی و شیروان را از چنگ روسها خارج کردند. مدداوف حکمران روسی قراباغ شکست فاحشی یافت و شوشی به محاصره قوای ایران درآمد.

روسها، پاسکوویچ، سردار فاتح جنگهای عثمانی را وارد صحنه کردند. وی در صفر ۱۲۴۲ در «شمکور» و در ربیع‌الاول همان سال در گنجه شکست فاحشی بر سپاهیان ایران وارد آورد. قشون عباس‌میرزا احتیاج به تقویت مالی داشت. سردار دلیر ایران احتیاج به پول داشت ولی درباریان با تنگ‌چشمی خیره کننده‌ای مانع شدند که شاه اعتبار مالی لازم را بفرستد. سپاه عباس‌میرزا قادر به ادامه عملیات نشد. سرانجام کار جنگ به انعقاد معاهده ترکمانچای انجامید که به مراتب شوم‌تر و وخیم‌تر از عهدنامه گلستان بود.

گریبایدوف چه کسی بود و چرا کشته شد؟

دولت روسیه برای اجرای مفاد عهدنامه ترکمانچای و حل اختلافات مرزی «الکساندر سرگئی ویچ گریبایدوف» را در رأس هیئتی به ایران فرستاد. او خواهرزاده پاسکوویچ، سردار معروف ارتش روسیه در جنگهای عثمانی و عامل پیروزی روسها در جنگ با ایران بود و از این مهم‌تر گریبایدوف از نویسندگان هنرمند و نامدار روسیه به حساب می‌آمد. وی هنگام ورود به ایران سی‌وسه ساله بود و عنوان «سفیر فوق‌العاده» و «وزیرمختار» دولت روسیه

تزاری داشت. او در مراسم امضای عهدنامه، امور سیاسی سپاه روسیه را برعهده داشت.

او از مأموریتی که به او سپرده شده بود، هیچ راضی نبود. علاوه بر آن خشونت طبع، ترشخوئی و تندمزاجی او توام با بی‌تدبیری، از یکسو و آثار تکبر و غرور ناشی از نمایندگی یک دولت پیروزمند و فاتح در جنگ از سوی دیگر موجب شده که در ایفای وظایف خود رفتاری خشک و انعطاف‌ناپذیر داشته باشد.[1]

او در برابر شکایات مردم، یا زمامداران ایران از بدرفتاری و عربده‌جوئی قزاقان روسی وابسته به سفارت خونسردی و بی‌اعتنایی نشان می‌داد و در عوض هنگام اجرای مقررات مربوط به عهدنامه خشک و انعطاف‌ناپذیر بود. واقعه‌ای که منجر به قتل او و ۳۵ نفر[2] از همراهان وی و عده‌ای از نگهبانان ایرانی سفارت گردید بسیار معروف است:

> از دولت ایران خواست که دو نفر زن ارمنی را که مسلمان شده و در خانه اللهیارخان آصف‌الدوله مقیم بودند،[3] به عنوان آنکه از اهالی ایروان

---

۱ ـ مؤلف «روضه‌الصفای ناصری» می‌نویسد: ... بر وجهی که مرقوم دیده‌ام و مذکور شنیده‌ام این گریبایدوف ایلچی روسیه را به جهت چیرگی نظام روسیه بر تبریز و آذربایجان، تبختری عظیم و تکبری جسیم بوده است ... چون به مجلس همایون شاهنشاه درآمد، چنان شنیدم که خلع نعلین نکرد!

۲ ـ اسماعیل رائین تعداد کشته‌شدگان همرله سفیر را ۳۷ نفر نوشته (حقوق‌بگیران انگلیس، ص ۱۶۲). رائین می‌نویسد: عده‌ای از مورخان، در این میان تحریک و تفتین مأموران سفارت انگلیس را نیز بی‌تأثیر نمی‌دانند. نکته جالب این است که انگلیسیها تصمیم گرفتند از این حادثه کمال بهره‌برداری را بکنند. (همانجا)

۳ ـ درباره الهیارخان آصف‌الدوله و درجه وابستگی او به انگلیسیها قبلاً توضیحات مختصری ←

هستند و ایروان به تصرف روسیه درآمده است، تحویل سفارت روسیه بدهند. زمامداران ایران برای انصراف سفیر روسیه از این امر تلاش کردند و چون به نتیجه نرسید، ناچار آن دو زن ارمنی تازه مسلمان را تحویل سفارت دادند و آصف‌الدوله که دل‌خوشی از روسها نداشت پیرامون این واقعه شروع به تبلیغات کرد ... در محافل مذهبی گفته شده که استخلاص دو زن مسلمان از دست اجنبی کافر، شرعاً لازم است ...[۱]

فتوای روحانیون، خشم مردم تحریک‌پذیر را به سختی برانگیخت. گریبایدوف اصرار و پافشاری دولتمردان ایران را مبنی بر بازپس‌فرستادن آن دو زن به روز بعد موکول کرد. اما روز بعد، مسئله به فاجعه بزرگی مبدل شد که دیگر کسی قادر به جلوگیری از آن نبود.

روز سوم شعبان سال ۱۲٤٤ انبوه جمعیت به سوی سفارت روسیه به حرکت درآمد. گریبایدوف دستور داد آن دو زن را تحویل مردم دهند. تا اینجا می‌شد مسئله را پایان‌یافته تلقی کرد. اما در جریان تحویل آن دو زن کشمکشی درگرفت که منجر به کشته‌شدن یکی از افراد جمعیت شد. می‌توان تصور کرد که در این مرحله دستهایی برای تبدیل واقعه به یک فاجعه به تلاش افتاده باشند.[۲]

→

داده شد. نقش او در برانگیختن مردم و دامن‌زدن به حادثه می‌تواند با اهداف انگلیسی‌ها بدون ربط نباشد.

۱ ـ ایران در دوره سلطنت قاجار، ص ۱۰۵.

۲ ـ محمدعلی مهمید هم می‌نویسد: توطئه قتل الکساندر سرگئی ویچ گریبایدوف از طرف مقامات استعماری انگلیس و به دستیاری عمال ایرانی ایشان طراحی و به موقع اجرا گذاشته شد (پژوهشی در تاریخ دیپلماسی ایران، ص ۱۷۷). محمود محمود نیز می‌نویسد: قضیه قتل

←

(الهیارخان آصف‌الدوله خود از سرسپردگان انگلیس بود و نقش تحریک‌آمیز او را در این حادثه نباید نادیده گرفت.)

هر چه بود جمعیت به بهانه قصاص و انتقام به سفارت روسیه ریختند و گریبایدوف و کلیه همراهان او ـ به جز «مالتسف» دبیر اول آن سفارت ـ را به قتل رساندند. زنده‌ماندن دبیر اول، به نفع ایران انجامید زیرا که او گواهی داد که دولت ایران کوشش لازم را برای نجات جان هیئت روسی انجام داده، هم او رفتار خشونت‌آمیز سفیر فوق‌العاده روس را متذکر شد.

این واقعه برای دولت ایران، که از لحاظ روانی در نتیجه شکست در جنگ، موضع انفعالی شدیدی داشت، بسیار وحشت‌انگیز و ناگوار بود و احتمال جنگ جدیدی را می‌داد، در حالیکه دولت روسیه به علت درگیری با عثمانیان، در پی جنگ جدیدی نبود.

فتحعلیشاه و عباس‌میرزا نایب‌السلطنه سخت به وحشت افتادند. پرنس دالگورکی که به عنوان سفیر فوق‌العاده تزار به ایران اعزام شده بود، از فتحعلیشاه مجازات مسببین فاجعه و استرداد یا پرداخت غرامت اموال غارت‌شده را خواست و خاصه بر این تأکید داشت که «میرزا مسیح مجتهد استرآبادی» که مسبب و محرک مردم بوده است، از ایران به خارج تبعید گردد. به عنوان مسبب حادثه، مردی بنام رضاقلی‌بیگ را که فراشان حکومتی به او مظنون شده بودند، به فرمان شاه در میدان ارک اعدام کردند. میرزا مسیح نیز بدنبال فشار دولت، خود شبانه از ایران خارج شد.

←

گریبایدوف از رنگ دسایس سیاسی عاری نبود و این نیز فتنه‌ای بود که برای گرفتاری مجدد ایران تهیه شده است. (تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، ج ۱، ص ۳۱۶)

میرزاتقی‌خان با خسرومیرزا

دولت ایران برای زدودن آثار این فاجعه، از هیچ اقدامی کوتاهی نکرد. جسد گریبایدوف را با احترامات رسمی کامل به قفقاز فرستاد. نسبت به زن ماتمزدهٔ سفیر، از هیچ عزت و احترامی فروگذاری نکرد. روز پانزدهم شعبان را، که علی‌الرسم روز جشن و آتش‌بازی بود، روز سوگواری اعلام نمود.

یک هیئت سیاسی به ریاست خسرو میرزا پسر عباس‌میرزا تعیین شد تا برای عذرخواهی به سن‌پطرزبورگ برود. از اعضای سرشناس این هیئت می‌توان از: محمدخان زنگنه امیرنظام آذربایجان، میرزا مسعود انصاری، میرزا صالح و میرزا تقی‌خان فراهانی، قهرمان کتاب ما نام برد. دکتر آدمیت به اتکاء نوشته نادرمیرزا مؤلف تاریخ و جغرافیای تبریز می‌گوید: میرزاتقی‌خان به ظاهر مأموریت خاص داشت که گزارشات سفارت را به قائم‌مقام بنگارد.

هیئت نمایندگی ایران، مأموریت خود را با موفقیّت در روسیه به پایان رساند. نیکلا امپراطور روسیه به فرستادگان شاه ایران گفت:

> من بالفعل از آنچه گذشت [قتل گریبایدوف] گذشتم. و چون نمی‌خواهم که هیچ کدورتی از دولت شما در دل داشته باشم، این مطلب را هم اظهار می‌کنم که دولت شما، هنوز از دوستی دولت ما ایمن نشده ... آنچه شما از دوستی این دولت دریافت می‌کنید، به دولت خودتان عرض و حالی نمائید.[1]

این مأموریت سیاسی در خارج از کشور برای میرزا تقی‌خان، تجارب

---

۱ ـ سفرنامه خسرو میرزا، نقل از امیرکبیر و ایران، ص ۵۹.

سودمندی را در پی داشت. این سفر نه تنها او را با پدیده‌ها و نمودهایی از پیشرفت یک کشور بیگانه، در حد پیشرفتهای زمانه آشنا کرد، بلکه موقعیت او را نزد سیستم حکومتی ایران بیش از پیش تثبیت کرد. او که در ترکیب همراهان خسرومیرزا، سمت دبیری داشت تأثیر خاصی بر امیرنظام زنگنه بر جای گذاشت و به قول نادرمیرزا «با خدمتهای پسندیده آن امیر را دل ببرد» چنانکه وقتی به تبریز بازگشتند، او به دستگاه امیرنظام پیوسته بود. او در واقع، علاوه بر قائم‌مقام پشتیبان نیرومند دیگری نیز پیدا کرده بود. میرزا تقی‌خان در این هنگام (۱۲٤٥ هـ) ۲۳ ساله بود.[۱]

دومین مأموریت برون‌مرزی امیر

چنانکه اشاره کردیم، میرزا تقی‌خان در سال ۱۲۵۳ به سمت وزیرنظام آذربایجان گمارده شد. دومین سفر سیاسی او به خارج از مرزهای ایران نیز در همین سال صورت گرفت. بر اریکه سلطنت، محمدشاه نشسته بود و حاجی میرزا آقاسی صدراعظم بود. چگونگی این سفر و علت و انگیزه آنرا، دکتر آدمیت بدینگونه آورده است:

> نیکلای اول به قفقاز و گرجستان آمد، و تقاضای دیدار رسمی محمدشاه را داشت. شاه در کار لشکرکشی به خراسان و هرات بود و از ملاقات سرباز زد و در این کار مصلحتی بود. انگلیسیها همواره تبلیغ می‌کردند که توجه دولت ایران به ایالتهای شرقی، به تحریک روسها می‌باشد و دیدار رسمی شاه و تزار همان ایهام را قوّت می‌داد. پس محمدشاه بجای خود

۱ ـ نگاه کنید به: امیرکبیر و ایران، ص ٦٠.

ناصرالدین میرزا را به ایروان فرستاد. همراهان معتبر ولیعهد عبارت بودند از : امیرنظام زنگنه، میرزا تقی‌خان وزیرنظام، عیسی‌خان قاجار و ... ارمغانهایی از قبیل چند رشته مروارید، طاقه شالهای کشمیری و چند رأس اسب برای تزار به همراه بردند.[1]

اعتمادالسلطنه می‌گوید: وقتی شنید که امپراطور به گرجستان آمده، مقرر داشت که ولیعهد به ایروان برود و از نیکلا احوالپرسی نماید.[2]

گفتگوی میرزا تقی‌خان و نیکلا

نیکلا، ولیعهد ایران و همراهان او را در «اوچ‌کلیسا» دیدار کرد. موقعی که امیرنظام [محمدخان زنگنه] همراهان خود را به امپراطور روسیه معرفی می‌کرد، درباره میرزا تقی‌خان چنین گفت: مستوفی نظام بوده، به واسطه خدمت اکنون به وزارت نظام رسیده و در سفر سابق پطرزبورغ به حضور مبارک امپراطور شرفیاب شده. امپراطور فرمود: که الحمدلله یک بار دیگر رفیق خود را دیدم. بعد از آن به لغت روسی فرمود که احوالت خوبست؟ وزیرنظام هم به روسی عرض کرد الحمدلله از التفات امپراطور اعظم ...[3].

ناصرالدین میرزای ولیعهد در این سفر ۷ یا ۸ ساله بوده است و میرزاتقی‌خان، ۳۱ سال داشته است.

---

۱ ـ نگاه کنید به : امیر کبیر و ایران، ص ۶۰.

۲ ـ صدرالتواریخ، ص ۲۰۱.

۳ ـ روضة‌الصفا، ج ۱۰، وقایع سال ۱۲۵۳، اعتمادالسلطنه هم به این ماجرا اشاره کرده و اضافه می‌کند که: از منزل امپراطور برای هریک [از اعضای هیئت] هدیه‌ای فرستادند و به جهت میرزا تقی‌خان وزیرنظام انفیه‌دان مرصعی روانه داشت. (صدرالتواریخ، ص ۲۰۲)

مأموریتی تاریخی و بزرگ

سومین مأموریت سیاسی میرزا تقی‌خان، قبل از صدارت و در ایامی که با سمت امیرنظام در تبریز بود، سفر به عثمانی بود که به سفر ارزنةالروم معروف است. این مأموریت از هر حیث نسبت به دو مأموریت قبلی مهمتر و طولانی‌تر و حساس‌تر است. در این سفر، امیر نه تنها مأموریت خود را به بهترین وجه، به سود کشورش به پایان رساند، بلکه لیاقت، مدیریت، قابلیت سیاسی و سجایای اخلاقی خود را در سطحی آن چنان جذاب و متین به نمایش گذاشت که شگفتی و حیرت توام با احترام نمایندگان سیاسی کشورهای دیگر را هم جلب کرد. ربرت کُرزُن، که دبیر نمایندگی انگلیس در کنفرانس ارزنةالروم بود، می‌نویسد:

> میرزاتقی‌خان، ورای هرگونه قیاسی، برجسته‌ترین نمایندگان چهار دولت بود که در کنفرانس ارزنةالروم گرد آمده بودند.[1]

موجبات تشکیل کنفرانس ارزنةالروم را لزوم حل اختلافات سیاسی بین دو کشور ایران و عثمانی تشکیل می‌داد که ریشه‌هایی دیرپا و تاریخی داشتند.[2] میرزاتقی‌خان که در این هنگام سمت سرتیپی و مقام وزارت آذربایجان را داشت به نمایندگی دولت ایران در رأس هیئت ایرانی قرار داشت. گفته‌اند که حاجی میرزا آقاسی که به نفوذ و قدرت میرزا تقی‌خان در

---

۱ ـ نقل از: امیرکبیر و ایران، ص ٦٢.

۲ ـ درباره کنفرانس ارزنةالروم و ریشه‌های تاریخی و جریان تفصیلی آن شاید جامع‌ترین گزارش را دکتر آدمیت در کتاب «امیرکبیر و ایران» (از صفحه ٦٢ تا ١٥٤) به دست داده است. ما در خلاصه‌ای که تهیه کرده‌ایم پایه را بر این گزارش نهاده‌ایم.

آذربایجان رشک می‌برد، خواست با اعزام او به این مأموریت مهم، هم مدتی او را از ایران دور کرده باشد و هم احتمالاً به سبب شکست در مأموریت از وجهه سیاسی و اجتماعی او بکاهد. امّا واقعیت این است که «این کار بزرگ» مردی بزرگ چون میرزا تقی‌خان را هم نیاز داشت. آرایش نیروهای شرکت‌کننده در کنفرانس را هیئت نمایندگی ایران به سرپرستی میرزاتقی‌خان[1]، هیئت نمایندگی عثمانی (نخست نوری افندی و پس از مرگ او، سعدالله انور افندی)، نمایندگان انگلیس با کلنل ویلیامز و ربرت کُرزُن و سه نفر از مأموران روسیه تشکیل می‌دادند. این کنفرانس که حدود چهار سال به طول انجامید. با مشکلات و وقایع گوناگون و پردردسری مواجه شد که مهمترین آنها کارشکنی‌ها و کج‌تابیهای نماینده عثمانی و رفتار توهین‌آمیز او، دودوزه‌بازیهای ریاکارانه نمایندگان انگلیس و روس، و مشکلات میرزاتقی‌خان با دربار ایران و حاجی میرزا آقاسی بود.

پایداری و استقامت، زیرکی و هوشیاری سیاسی و مهارت میرزا تقی‌خان در اداره جریان کنفرانس چنان موجبات تحریک طرف عثمانی را فراهم آورده بود که توطئه‌ای دامنه‌دار برای قتل او تدارک دیدند.[2] این دسیسه حساب‌شده در آخرین مراحل که کنفرانس می‌رفت به سرانجام خود برسد اجرا شد. در حالیکه نمایندگان ایران و عثمانی، هرکدام طرح نهایی پیشنهادی خود را تهیه کرده بودند، روز ۲۴ رجب سال ۱۲۶۲ فتنه بزرگی در شهر ارزنةالروم برخاست. قصد جان میرزا تقی‌خان را کردند و دو تن از همراهانش

---

۱ ـ همراهان میرزاتقی‌خان در این سفر طبق نوشتهٔ اعتمادالسلطنه ۲۰۰ نفر بوده‌اند. (صدرالتواریخ، ص ۲۰۲).

۲ ـ بی‌تردید منظور از این توطئه خنثی‌ساختن دستاوردهای میرزاتقی‌خان بود که طرف عثمانی از آن رضایت نداشت.

را کشتند و خانه‌اش را ویران ساختند و هر چه در بساط داشت به یغما بردند. تفصیل درست این واقعه را، آدمیت از گزارش ویلیامز بدینگونه آورده است:

روز سه‌شنبه ۲۳ رجب ۱۲۶۲ به حاکم ارزنةالروم [اسعدپاشا] گزارشی ساختگی رسید که ترک بچهٔ سه‌ساله‌ای، مورد تعرض جنسی یکی از همراهان میرزا تقی‌خان قرار گرفته است. پزشک اسعدپاشا آن کودک را معاینه کرد و آن تهمت را درست دانست. اسعدپاشا مأموری نزد وزیر نظام فرستاد و تنبیه فوری متهم را خواستار شد. میرزا تقی‌خان در درستی اتهام تردید کرد و گفت: همراهان خود را خوب می‌شناسد و به رفتار و اخلاقشان آگاه است. با وجود این قول داد: بیدرنگ تحقیق خواهد کرد و اگر چنین امری روی داده باشد، مرتکب را فوری به اشد مجازات خواهد رسانید. امروز صبح (۲٤ رجب) غلام سفارت آمد و خبر آورد: گروهی به دکانهای کسبه ایرانی که نزدیک محل سفارت واقع است، هجوم آورده آنان را از دکانشان بیرون رانده‌اند ... به شهر رفتم و به خیابانی که خانه میرزا تقی‌خان در آنجاست رسیدم. تودهٔ انبوهی را دیدم خشم‌آلود که با چوب و چماق و شمشیر و تفنگ به خانه وزیر ایران روان بودند ... به خانه وزیر نظام حمله‌ور بودند و پنجره‌های آنرا هدف گلوله قرار داده بودند. با همقطار روس خود به منزلگاه میرزا تقی‌خان رفتیم. یکی از منشیان و یکی از نوکرانش را کشته یافتیم. تمام پنجره‌ها را شکسته بودند. آثار ویرانی در درودیوارهای خانه به چشم می‌خورد .... با بحری‌پاشا [رئیس پلیس شهر] از پله‌های خانه بالا رفتیم. میرزا تقی‌خان را دیدیم در اطاقش که یکسره ویران شده بود نشسته. چیزی از مال دنیا برایش نمانده و آنچه مانده با سنگ شکسته. اتفاقاً خودش آن روز در بستر بیماری آرمیده، اما بر اثر غوغای مردم ناگزیر برخاسته بود تا همراهانش را در نبرد با آن مردم گستاخ

رهبری کند. بحری‌پاشا در بزنگاه خطر، که آشوبگران نزدیک بود به میرزا تقی‌خان دست‌یابند، رسیده بود و یکی از افسران ترک «سلیم‌پاشا» دلاوری به خرج داده، و جان وزیر نظام در خطرناک‌ترین دقیقه نجات یافت. بحری‌پاشا وزیرنظام را همراه خود به اردوگاه ارزنةالروم برد که موقتاً آنجا بماند.[1]

ویلیامز در گزارش بعدی خود به شیل، حقایق تازه‌ای را فاش می‌کند:

... تصدیق پزشک اسعدپاشا مبنی بر اینکه تجاوزی نسبت به آن کودک تحقق یافته، به کلی بی‌اساس است و او آدمی است ماجراجو و پست و شریر ... دو هفته پیش هم گروهی به خانه «اسمیت» نامی که یکی از مسیونرهای مذهبی امریکائی است ریختند و هنگامه‌ای بر پا کردند ... اسعدپاشا برای جلوگیری از فتنه‌ها، تدبیری نکرد ... این بار هم مرتکب همان غفلت گناهکارانه‌ای گردید که مرتبه گذشته شده بود. گناهش از این رهگذر است که نه بر نیروی انتظامی شهر افزود و نه خیابانها را تحت‌نظر گرفت و نه حتی یک سرباز فرستاد که جلو تودهٔ «آشوبگر و متعصّب» را بگیرد ... سانحه‌ای روی داد که تا سالیان دراز لکهٔ آن بر تاریخ اخیر ملت عثمانی باقی خواهد ماند ... لازم به گفتن نیست که از هیچ مقام معتبر و محترمی چیزی نشنیدم که دلالت بر کردار ناپسند همراهان میرزا تقی‌خان کند. برعکس رفتار ستوده و بزرگوارانه‌ای که از وزیرنظام و نوکرانش در همه سال توقف ارزنةالروم مشهود افتاده، دلیلی است بر نادرست‌بودن آن جرم منتسب ... در واقع شایع است که زمینه آن معرکه را از هر جهت پیش از آن فراهم آورده بودند ...[2]

---

۱ ـ از گزارش ویلیامز به شیل، سفیر انگلیس در تهران، نقل از آدمیت، ص ۱۰۴ و ۱۰۵.
۲ ـ از نامه ویلیامز به کانینگ، نقل از همان، ص ۱۰۷ ـ ۱۰۸.

واکنش میرزاتقی‌خان در برابر این قضیه فضیحت‌بار و تأسف‌انگیز چنان جالب، حساب‌شده و منطقی است که نمایندگان روس و انگلیس را به تحسین وامی‌دارد:

روز بیست و دوم ژوئن (۲۷ رجب) به دیدار میرزاتقی‌خان در اردوگاه سپاه ارزنةالروم رفتیم، آرام و متین بود. اما با لحنی مصمم گفت: قصد دارد فوری به وطنش بازگردد. از آنکه ماندن او را خیلی لازم می‌دانستیم، خواهش کردیم در این تصمیم تأمل نماید تا پاسخ نامه‌های ما به دربار شاه برسد. پس از چند ساعت گفت‌وشنود، وعده داد تا فردا تأمل نماید تا باز به ملاقاتش برویم. روز بعد که رفتیم دیدیم باروبنه را بسته، اسبان را زین کرده و زمینه بازگشتش را فراهم ساخته است. بسیار خسته بود، زیرا از دو روز پیش همه مدّت مراقب همراهانش بود که مبادا به انتقام‌خواهی برخیزند. جملگی کسان میرزاتقی‌خان برآشفته بودند که چرا آنان را از رفتن به شهر و انتقام‌گرفتن از ترکان بازداشته است. با آن حال کوفتگی مدت هفت ساعت با ما نشست و به گفتگو پرداخت و مشغول نگارش نامه‌هایی خطاب به ما گردید و فی‌المجلس جواب خواست. از او هیچ تحبیبی را دریغ نکردیم و پاسخ نامه‌هایش را همانجا تسلیم داشتیم. پس به همهٔ ما قول داد: فعلاً از بازگشت منصرف گردد و حاضر شد به منزلی که نزدیک قنسولخانه انگلیس در نظر گرفته شده بود، برود ...[1]

تحقیقات و دریافتهای بعدی میرزاتقی‌خان نشان داد که: آشوبگران شهر را خود پلیس هدایت می‌کرده و بازار به دستور اسعدپاشا بسته شده بود و روز واقعه او که بر اسب نشسته و مست بود، جمعیت را فقط تماشا می‌کرد در

۱ ـ همانجا، ص ۱۰۸.

حالیکه چندهزار سرباز تحت‌فرمان داشت. دنباله قضیه مفصل است و ما از آن درمی‌گذریم. فقط به دو نتیجه عمده و اساسی اشاره می‌کنیم. اول اینکه:

امیرنظام، تضمین‌هایی از دولت عثمانی مطالبه کرد که اینها بودند: اولاً ترضیه شایسته در حق بی‌عزتی و بی‌آبرویی شأن سفارت و سفارتخانه به وجه احسن و موافق راه و رسم قانونی که در میان دولتهای بزرگ متداول است. ثانیاً اجرای مکافات وتلافی درباره منشاء و مرتکبین این تقصیر عظیم. ثالثاً استرداد خسارات و اموالی که غارت شده. تضمین‌ها را درست و روشن تنظیم کرده بود و به طور جدی آنها را می‌خواست. او برای حفظ حیثیت خود در عزل اسعدپاشا حاکم ارزنةالروم خیلی پافشاری کرد.

حکومت ارزنةالروم تعهدکرد همهٔ انتظارات وزیرنظام را برآورد. در عوض یک خواهش داشت که او را از اندیشه بازگشت به ایران بازگرداند ... زیرا که ماندن میرزا تقی‌خان در ارزنةالروم و خرسندنگاه‌داشتن او امری بود که برای حفظ صلح میان ایران و عثمانی و به سامان‌رسیدن گفتگوهای کنفرانس ضرورت مطلق داشت.[1]

دولت عثمانی رسماً پوزش طلبید. اما در مورد دو مسئله دیگر یعنی کیفر مسئولان و پرداخت غرامت طفره می‌رفت زیرا اثرات سیاسی مرتبت بر آن در نتایج کنفرانس تأثیر قطعی داشت. هم میرزا تقی‌خان این مطلب را می‌دانست و هم طرف عثمانی:

ترکان می‌دانستند که هرآینه اصل خسارت مالی پابرجا گردد، این خود سابقه‌ای خواهد شد و دیگر نمی‌توان داستان قتل‌عام ایرانیان را در بغداد و تاراج اموالشان را در آنجا و نیز قضیه مشابه محمّره را (که هر دو مسأله در

---

۱ ـ همانجا، ص ۱۱۳.

کنفرانس مطرح گشته بود) به آسانی لوث کرد. به همین علت بود که میرزا تقی‌خان، حاضر به اندک گذشت نبود.[۱]

هم از این روی بود که میرزا تقی‌خان، هنگامی دوباره پشت میز کنفرانس نشست که به خواسته‌هایش رسید:

اسعد پاشا از حکومت ارزنةالروم برافتاد و بحری پاشا که خدمت شایسته‌ای به وزیرنظام کرده بود به جایش نشست. قاضی شهر نیز معزول شد. نزدیک به ۳۰۰ تن از آشوبگران دستگیر و زندانی گردیدند و پاره‌ای از آنها را به اسلامبول فرستادند ... دولت عثمانی پرداخت همه زیان مالی را تعهد سپرد و نمایندگان روس و انگلیس نیز آن را تضمین کردند.[۲]

نحوهٔ پرداخت خسارت نیز جالب و شنیدنی است:

چندی بعد، یوسف بیک آجودان مخصوص سلطان عبدالحمید حامل پانزده هزار تومان به ارزنةالروم آمد. مؤلف روضةالصفا تشریفات آوردن آن وجه را بدین قرار می‌نویسد:

هر پانصد تومان را در مجموعه‌ای نهاده، سی مجموعه به دست وکلا و ارباب مناصب داده، از میان بازار و خانهٔ پاشا به منزل سفیر ایران آوردند.

میرزا تقی‌خان خواستار اجرای حق بود و به آن رسیده بود.

سرانجام پیمان ارزنةالروم در یک مقدمه و نه ماده و یک خاتمه در شانزدهم جمادی‌الثانی ۱۲۶۳ (دوم ژوئن ۱۸٤۷) به مهر میرزا تقی‌خان و

---

۱ ـ همانجا، ص ۱۱٦. در سال ۱۲۵۳ سپاه علیرضا پاشا حاکم بغداد به محمره یورش برد. عده‌ای را کشتند و متاع بازرگانان را به یغما و زنان را به اسیری بردند و به بغداد بازگشتند. دولت ایران اعتراض کرد و تقاضای خسارت و ترضیه نمود. امّا عثمانیها در پاسخ، محمره را از توابع بغداد و بصره قلمداد کردند. (امیرکبیر و ایران، ص ٦۸)

۲ ـ همانجا، ص ۱۱٦ ـ ۱۱۷.

انورافندی رسید. دکتر فریدون آدمیت در ارزیابی پیمان ارزنةالروم می‌نویسد:

> کاملترین عهدنامه‌هایی است که در تاریخ روابط جدید ایران و عثمانی بسته شده است. از آن به بعد مدار مناسبات دو دولت بر آن نهاده شد.[۱]

امّا دریغا که این کاملترین عهدنامه، پس از بازگشت میرزاتقی‌خان به ایران، با توطئه دولت عثمانی و همدستی روس و انگلیس و رشوه‌ستانی یکی از رجال خائن ایرانی به شکل وقیحانه‌ای دستکاری شد و با «ایضاحاتی» که بر آن افزودند، از جنبه‌های مثبت آن که میرزا تقی‌خان با آنهمه درایت و جانفشانی و پایداری در عهدنامه گنجانیده بود، کاستند و آنرا به ورق‌پاره‌ای مشکل‌آفرین برای دولت ایران تبدیل کردند.

ایضاحات چه بود؟

پس از بازگشت امیر به ایران، چنانکه در ماده نهم عهدنامه مقرر شده بود، می‌باید ظرف دو ماه پس از امضاء ترتیب تصویب و مبادله تصدیق‌نامه‌های آن از جانب دو دولت داده شود. مأموریت مبادله قرارداد به عهده «میرزا محمدعلی‌خان شیرازی، نایب وزارت دول خارجه» محول گردید و این شخص به اسلامبول رفت. ترکان در تصویب عهدنامه دست نگاهداشته و مبادله آنرا مشروط به چهار مطلب دانسته بودند. این چهارمطلب را به صورت «ایضاحات» تهیه و به تائید نمایندگان روس و انگلیس نیز رسانیده بودند. واقعیت این بود که ترکان دبّه درآورده بودند زیرا از برخی مواد عهدنامه مثل حاکمیت ایران بر محمره و شط‌العرب ناخرسند بودند و می‌خواستند در قالب

---

۱ ـ همانجا، ص ۱۳۸.

ایضاحات، در عهدنامه تجدیدنظر به عمل آورند. مسئله ایضاحات اینک با منافع روس و انگلیس نیز پیوستگی داشت. هر دو دولت، منافعشان ایجاب می‌کرد که دل عثمانی را به دست آورند.

به هر حال میرزا محمدعلی خان را با فریب و تهدید و دروغ و سرانجام رشوه فریفتند و متن ایضاحات را به امضای او رساندند. در حالیکه قانوناً او که فقط موظف به مبادله قرارداد بود، حق امضاء از طرف دولت ایران نداشت.

ایضاحات که حقوق دولت ایران بر شط‌العرب نادیده می‌گرفت و خسارت مربوط به قتل‌عام ایرانیان در کربلا را از عهدنامه حذف می‌کرد، مشکلات بسیار در اجرا برای ایران و عثمانی به وجود آورد. آن چنانکه به قول دکتر آدمیت، مشاجره بر سر نامعتبر بودن آن «ایضاحات» از عمر امپراطوری عثمانی هم گذشت و به زمان به وجودآمدن دولت جدید عراق و طرح مسئله شط‌العرب در جامعه ملل هم کشید و کاری از پیش نرفت.[1]

بازگشت به تبریز

محمدشاه و حاجی میرزا آقاسی بابت تلاشهای درخشان میرزاتقی‌خان وزیرنظام، در ارزنةالروم «یک جبه شمسه‌دار مخصوص» فرستادند تا به جهت اتمام خدمت ... زیب قامت عزت و اعتبار خود نموده، مراجعت نماید ... [زیرا که] زحمت بسیار در این مدت کشیده، خدمت خود را به انجام رسانیده، روسفیدی حاصل نمود و به ارتفاع مراتب و مدارج خود در آستان

۱ ـ امیرکبیر و ایران، ص ۱۵۴.

اعلیحضرت افزوده.[۱]

میرزا تقی‌خان به تبریز برگشت. اعتمادالسلطنه می‌نویسد که: میرزا تقی‌خان در این هنگام از دولت ایران نشان شیروخورشید و رتبهٔ سرتیپی داشت. او هم چنان شغل «وزیرنظام» را در دستگاه ناصرالدین‌میرزای ولیعهد عهده‌دار بود.[۲] او اینک در اوج شهرت و محبوبیت سیاسی، لیاقت و مدیریت قرار دارد و طبعاً آمادهٔ قبول مسئولیتهای بزرگتر. چشم‌انداز برنامه‌های آینده‌اش؛ در صورتیکه قدرت را به دست بگیرد، کاملاً روشن است: نوآوری و اشاعه فرهنگ، دانش و صنعت جدید، پاسداری از هویت ملّی و استقلال سیاسی ایران در مقابله با تعرّض غربی، اصلاحات سیاسی کشور و مبارزه با اخلاق و فساد مدنی.

اینک شخصیت او در کوران حوادث مهم، در دورانی سخت حساس و باریک، پرورده و بالیده شده است. ذهن وقّاد و هوش درخشانش، از هر پدیده و هر حادثه و هر امری، تجربه گرفته است.

میرزا تقی‌خان در آستان چهل‌ویکمین سال زندگی خود، می‌رود که «امیرکبیر» شود.

---

۱ ـ همان، ص ۱۳۲.

۲ ـ صدرالتواریخ، ص ۲۰۳ ـ ۲۰۴.

فصل دوازدهم:

شاه تازه، دوران تازه

پیک اختصاصی سفیر روس

دالگورکی سفیر روس وسیله پیک اختصاصی خود روز دهم شوال ۱۲٦٤، خبر مرگ محمدشاه را در تبریز به اطلاع ناصرالدین میرزای ولیعهد رسانید. «آنتی‌شسکوف» روسی که فاصله ۹٤ فرسنگی تهران و تبریز را چهل و هشت ساعته پیموده بود، اولین کسی بود که «تعزیت و تهنیت» دالگورکی را به ولیعهدی که شاه شده بود، اعلام کرد. اعتمادالسلطنه می‌گوید:

> قنسول روس که زودتر اطلاع یافت به دیوانخانه آمد و گفت: باید حضرت ولیعهد را ملاقات کنم. گفتند: استراحت کرده‌اند، او نپذیرفت. ناچار حضرت ولایتعهد را از خواب بیدار کردند و قونسول روس به حضور رفت. اول تعزیت داد و تهنیت سلطنت گفت.[1]

---

۱ ـ صدرالتواریخ، ص ۲۰۵. دکتر فریدون آدمیت می‌نویسد: فرانت به وسیله طبیب انگلیسی محمدشاه «دکتر بل» قبلاً اطلاع یافته بود که مرگ شاه ظرف چند ساعت آینده حتمی است. ←

شاه جدید پیشکار خود میرزا فضل‌الله نصیرالملک علی‌آبادی را احضار کرد و از مرگ شاه آگاهش ساخت و پرسید که «چه باید کرد و چطور باید به تهران رفت و دشمنان ملک را به چه سان باید دفع داد؟»[1]

اما پیشکار مسکین، ناتوان‌تر از آن بود که از عهده چنین کاری بزرگ برآید. ضعف و تحیّر و وحشت او، ناصرالدین میرزا را هم به وحشت انداخت، چنانکه «خاطر مهر مظاهر همایونی را انقلاب دست داد.»[2]

پس «اعلیحضرت سلطانی میرزا تقی‌خان وزیرنظام را فرمودند تا حاضر آوردند، در این فقرات چون اطلاع یافت، در نهایت پردلی و قوت‌قلب که خاصه اهل هنر است، از روی اطمینان با هزار هزار لاف‌وگزاف عرض کرد کرد: اینها نقلی ندارد».[3]

ناصرالدین میرزا که پاک خود را باخته بود، با سخنان میرزا تقی‌خان اندکی به خود بازآمد. وزیرنظام گفت: «روز دیگر، قبل از انتشار خبر افواج آذربایجان و قورخانه و توپخانه را آماده خواهیم ساخت و فوراً به طهران حرکت خواهیم کرد. شاه تازه نگران مشکل مالی بود. امیر گفت: دستخطی مرقوم فرمائید که سند تقی، سند من است. آنگاه با این دستخط هر قدر تنخواه لازم باشد، فراهم خواهیم کرد.» مبالغی به صورت قرض از تجار تبریز گرفتند. کنسول انگلیس در تبریز هم مبلغی داد. با همه این احوال خاطر شاه جدید آسوده نبود. او از خطر شورش سالار در خراسان و مدعیان ریز و درشت سلطنت در جای‌جای کشور به خوبی آگاه بود و اینها را در آن پریشان احوالی

←

پیک مخصوص خود را به تبریز فرستاد. ناصرالدین‌میرزای ولیعهد را از مرگ پدر آگاه ساخت.

۱ و ۲ ـ صدرالتواریخ، همانجا.

۳ ـ همانجا.

با وزیر مطرح کرد ولی او با اطمینان گفت: جمیع آنها را بر سر جای خود خواهیم نشاند.

به سوی پایتخت

وسایل حرکت شاه به تهران به سرعت آماده شد. میرزا تقی‌خان وزیر نظام با کاردانی تمام علاوه بر تمهیدات دیگر، تجهیزات نظامی مناسب را نیز تدارک دید. به نوشته محمدجعفر خورموجی «شانزده عراده توپ جهان‌آشوب و هفتصد نفر توپچی و قورخانه هم در آن شبانه بدون حالت منتظره و بهانه، مشخص و مهیا نمودند.»[1]

امور حکومتی در تهران پرآشوب، زیر نظر و امرونهی «مهدعلیا» مادر شاه وسیله گروه کوچکی از سران قوم اداره می‌شد. در همان حال «منتظرالصدارتها مشغول تهیه مقدمات تحصیل کرسی صدارت شدند. صدرالممالک، میرزا آقاخان نوری (که درکاشان به حال تبعید به سر می‌برد) و آصف‌الدوله (که آنروزها گویا در عراق بوده) و حاجی میرزا آقاسی هریک خود را برای این مقام لایق‌تر از دیگران می‌دانستند ... در تهران بازار سفارتخانه‌های روس و انگلیس گرم بود.»[2]

مؤلف تاریخ قاجار که آن زمان منشی سفارت انگلیس بود، مطلب جالبی

---

۱ ـ حقایق‌الاخبار ناصری، ص ۴۲. در مورد تأمین هزینه سفر اقوال متعددی آمده اما قول غالب آنست که میرزا تقی‌خان مبلغی از بازرگانان تبریز وام گرفتند و گفته‌اند که از کنسول روس قرض کردند.

۲ ـ هاشمی رفسنجانی، اکبر: امیرکبیر یا قهرمان مبارزه با استعمار، انتشارات فراهانی، چاپ اول، ص ۴۴.

در این رابطه می‌نویسد:

هنوز محمدشاه لحظه‌ی واپسین عمر خود را درست به پایان نرسانده بود که عده زیادی از درباریان با نفوذ او شبانه از درون کوچه‌ها و باغهای تجریش به محل سفارت انگلیس شتافتند. سفارت در نظر آنها مانند سایه تخته سنگی بزرگ در بیغوله‌ای محسوب می‌گردید.[۱]

اما شاه جوان صدراعظم خود را بالقوه به همراه داشت. شاه جدید روز ۲۱ ذیقعده در تهران به سلطنت نشست و «میرزا تقی‌خان امیرنظام را شایسته و لایق دیده به لقب اتابیکی حضرت و صدارت اعظم مفتخر و سرافرازش فرمود.»[۲]

تاجگذاری در آرامش

تشریفات جلوس، پرشکوه، امّا آرام و بی‌حادثه انجام یافت. فرانت به پالمرستون گزارش داد که: ناصرالدینشاه حالا به طور رسمی تاج نیاگان خود را تصاحب کرد، و هرگز شاهی در ایران با این صلح و آرامش، به تخت سلطنت ننشسته است.[۳]

نوشته‌اند که «ناصرالدین میرزا هنگام تاجگذاری هیجده سالگی خود را

---

۱ ـ تاریخ ایران دوره قاجاریه، ص ۳۳۳، نقل از هاشمی رفسنجانی، همان، ص ٤٥.
۲ ـ حقایق‌الاخبار، ص ٤٥.
۳ ـ از نامه شماره ۹۲ کلنل فرانت شارژ دافر انگلیس در تهران به لرد پالمرستون وزیرخارجه انگلیس، مجله خواندنیها، شماره ٦٠، باید توجه داشت که دو قدرت خارجی یعنی انگلیس و روس با سلطنت ناصرالدین میرزا موافق بودند. در همین نامه آمده است که: اعلیحضرت به خدمات و تشریک مساعی هر دو میسیون سیاسی روس و انگلیس و حمایتی که دولتین مزبور از حقوق حقه وی شده بود، اول تشکر و سپاسگزاری فرمودند ...

گذارده می‌کرد و به هیچ روی یارای حفظ شکوه مقام فرمانروایی را نداشت.»[۱]

اینک باید دید که شاه جدید چه در پیش دارد. پولاک در سفرنامه خود می‌نویسد: «در خزانه دیناری وجه نقد نبود و مالیاتها نیز وصول نمی‌شد و در عوض طلبکاران که حواله‌های حاجی میرزا آقاسی را در دست داشتند، برای وصول مطالبات خود رجوع می‌کردند.[۲]

در مبحث میراثهای حاجی میرزا آقاسی برای امیرکبیر، فهرست شورشها و طغیانهایی را که پس از مرگ محمدشاه و در آستانه جلوس ناصرالدینشاه در سرتاسر ایران برپا بود، آوردیم.

توطئه‌های پشت پرده

مهدعلیا، زیر نظر و گوش به فرمان شارژ دافر انگلیسی و فرانت، در فترت بین مرگ محمدشاه و ورود ناصرالدین میرزا به تهران موجبات صدارت میرزا آقاخان نوری را فراهم می‌کرد. مهدعلیا در ملاقاتی خصوصی به فرانت اطمینان داده بود که «پیوسته به شاه تلقین خواهد کرد که به اندرزها و راهنمائیهای انگلستان گوش بدهد.»[۳]

دو سال پیش از این به فرمان شاه و میرزا آقاسی، میرزا آقاخان را به چوب

---

۱ ـ منحنی قدرت در تاریخ ایران، ص ۵۹۶. مؤلف منحنی قدرت می‌نویسد: ناصرالدین‌میرزا گاه شرمسارانه به زمین می‌نگریست و زمانی شکلک درمی‌آورد و در حین مذاکرات جدی و مهم، قهقهه سرمی‌داد. زبان فارسی را نیز به درستی نمی‌دانست و همواره با پیرامونیان خود به ترکی سخن می‌گفت. (همان صفحه)

۲ ـ سفرنامه پولاک، ص ۲۷۲، نقل از منحنی قدرت، ص ۵۹۱.

۳ ـ از نامه فرانت به پالمرستون، آدمیت، ص ۱۹۴ ـ ۱۹۵.

بسته و از وزارت لشکر معزول و به کاشان تبعید کرده بودند. اینک کاردار انگلیس کتباً از مهدعلیا می‌خواست که «به میرزا آقاخان اجازه بازگشت داده شود، چه به عقیده او این شخص خدمتگزار با تجربه لایقی است که خدمت او برای دولت ایران ضروری می‌باشد». مهدعلیا بدون درنگ در حاشیه نامه فرانت امر به مراجعت میرزا آقاخان را صادر کرده بود. میرزا تقی‌خان، به عنوان اینکه او بدون اجازه شاه از تبعیدگاه آمده، دستور بازگشت او را داد. امّا فرانت و مهدعلیا حامی او بودند. میرزا آقاخان بجای بازگشت به کاشان، مستقیماً به خانه فرانت رفت. فرانت او را به دربار و نزد مهدعلیا برد، با این سفارش که «از قِبَل دولت خود ابلاغ این خبر می‌کنم که هرگز رضا نخواهیم داد که کسی مانند وزیر لشکر [میرزا آقاخان که این زمان دیگر وزیرلشکر نبود] از این در دور باشد ...»[۱]

امیرکبیر کوتاه آمد، درگیری با دو قدرت توطئه گر ـ مهدعلیا و انگلیس ـ را در آغاز کار خود شاید مصلحت نمی‌دید. مسند صدارت در دوران فترت مدعیان ریز و درشتِ دیگری هم داشت. اما دستخط شاه، تکلیف همه را روشن کرد:

> امیرنظام: ما تمام امور ایران را به دست شما سپردیم و شما را مسئول هر خوب و بدی که اتفاق افتد، می‌دانیم. همین امروز شما را شخص اول ایران کردیم و به عدالت و حسن رفتار شما با مردم کمال اعتماد و وثوق داریم و به جز شما به هیچ شخص دیگری چنین اعتقادی نداریم. به همین جهت این دستخط را نوشتیم.

بدین ترتیب یکی از خطرناک‌ترین و در عین حال پست‌ترین دشمنان امیر

---

۱ ـ تذکره تاریخی، به قلم میرزا فضل‌الله برادر میرزا آقاخان، نقل از آدمیت، ص ۱۹۵.

در کانون فعالیتهای او قرار گرفت و :

> رفته‌رفته نفوذی پیدا کرد و به تلقین شیل، امیر او را واسطهٔ رساندن پیامهای خود به سفارت انگلیس قرار داد و از اینجا بود که بست‌وبندهای خود را با سفارت محکمتر کرد و بر حمایت مهدعلیا از او نیز فزوده گشت ...
>
> در گزارشهای وزیر مختار انگلیس بارها می‌خوانیم که میرزا آقاخان اسرار سیاسی دولت را در امور داخلی و هم‌چنین گفتگوهای امیر را با سفارتخانه‌های خارجی به طور «محرمانه» به سفارت انگلیس در تهران خبر می‌داده است.[۱]

دکتر آدمیت، سهل‌انگاری امیر را در برانداختن میرزا آقاخان از خطاهای جبران‌ناپذیر او می‌داند.

---

۱ ـ امیرکبیر و ایران، ص ۱۹٦.

فصل سیزدهم:

بر سریر صدارت

کار چند قرن، در سه سال

تب‌وتاب تاجگذاری و شروشور جشن و سور جلوس ناصرالدینشاه که فرو نشست، میرزا تقی‌خان که اینک دیگر امیرکبیر ایران است، شروع به کار کرد. پیش از آنکه دنباله سخن در باب زندگی امیر را بگیریم، به این قضاوت گرانت واتسن انگلیسی توجه کنیم:

> امیرکبیر در ظرف چند سال کوتاه، کار چندین قرن را انجام داد و با نیروی نبوغ خود، دوران تازه‌ای در تاریخ کشورش پیش آورد و اگر آن اندازه مهلت می‌یافت که نیات خویش را انجام دهد، در ردیف کسانی قرار می‌گرفت که به عقیده مردم از جانب خداوند برای مأموریت خاص خلق شده‌اند.[۱]

از آنچه گذشت، دریافت سیمای اجتماعی و سیاسی کشور، در آستانه صدارت امیرکبیر آسان است: او وارث وضعی کاملاً نامساعد، مملو از

---

۱ ـ نقل از: هاشمی رفسنجانی، امیرکبیر یا قهرمان مبارزه با استعمار، ص ۵۵.

مشکلات و موانع برای خدمت و کار بود ... همه‌چیز و همه‌جای مملکت را فساد و تباهی فرا گرفته و به طرف سقوط و نیستی می‌رفت ... ابزار ماشین اداره مملکت، زنگ‌زده و کار درستی از پیش نمی‌برد. جنوب و شمال کشور مثل موم در دست انگلیس و روس قرار داشت. دربار که مرکز تجمع قدرتها بود، بیش از آلت بی‌اراده‌ای در دست بیگانگان چیزی نبود. ارتش که بایستی مدافع منافع ملت باشد، به صورت سازمانی در جهت سرکوبی و ناراحت‌کردن مردم درآمده بود و در مقابل حملات بیگانگان و دشمنان ملک و ملّت تاب‌وتوان مقاومت نداشت ... صنعت به صورت موجود در کشورهای پیشرفته آنروز ابداً در ایران به چشم نمی‌خورد ... کشاورزی و دامداری به همان وضع قرون وسطی باقی مانده بود. علم و ادب و هنر و مخصوصاً علمی که به تازگی در غرب رواج پیدا کرده بود، کفر و زندقه و الحاد به شمار می‌رفت. بازار رشوه و دزدی و تجاوز و تعدّی و زورگویی هر چه بخواهید رواج داشت... القاب پرطمطراق و عناوین پر زرق‌وبرق که حاکی از روح تبختّر و تکبر عده‌ای مغرور بود، در میان طبقات بالا و هزار فامیل دست به دست می‌گشت.[1]

امیرکبیر در کمی بیش از یکسال سروصورتی به وضع وحشتناک مملکت داد، کوشید تا شورشها را براندازد و زمینه را برای اصلاح و ترقی آماده گرداند. اهمیت توفیق امیر در این اقدامات از آنجا آشکار می‌شود که در نظر آوریم که او هنوز در مقام صدارت خود کاملاً تحکیم نیافته بود، زیرا که اساساً سلطنت دودمان قاجار، سامانی مبهم و تردیدآمیز داشت.

---

۱ ـ هاشمی رفسنجانی، همانجا، ص ٥٦ ـ ٥٧، با تلخیص.

توطئه برای قتل امیرکبیر

اصلاحات اولیه امیر در مالیه که در نخستین گام با کاستن از مواجبها و مستمریهای کلان آغاز شده بود، واکنش اعیان دولت را به دنبال داشت.[1] هنوز یک سوم از سال اول صدارت او نگذشته بود که توطئه‌ها و فتنه‌ها اوج گرفت و نخستین نمونه آن رخ نمود:

بیش از چهار ماه و نیم از حکومت میرزا تقی‌خان نگذشته بود که فتنه دامنه‌داری برای برانداختن او در تهران برپا شد. سلسله جنبان اصلی، برخی از «امرا و اعیان» دربار بودند و عامل آن دو هزار و پانصد سرباز آذربایجانی پاسدار ارک دولتی که رشوه گرفتند و علم طغیان برافراشتند. در این کار اسماعیل خان فراشباشی و آغابهرام خواجه امیر دیوانخانه نیز دست داشتند. روز شانزدهم ربیع‌الثانی ۱۲۶۵ سربازان آذربایجانی رو به خانه امیر آوردند و عزل او را خواستار گردیدند. روز بعد آتش فتنه بالا گرفت. زدوخوردی میان سربازان و نگهبانان سرای امیر واقع شد که به کشته‌شدن دو تن ازگماشتگان امیر منجر گردید. افواج یاغی، خاصه فوج قهرمانیه در

---

۱ ـ اعتمادالسلطنه، در این مقوله از اقدام امیر به نکته جالبی اشاره می‌کند: اگر چه میرزا تقی‌خان امیرنظام مواجب مردم را کسر کرد ولی کسر او بهتر از زیادی و افزون دیگران بود. به جهت آنکه در عهد شاه مرحوم و صدارت حاجی میرزا آقاسی اسم مواجب زیاد و رسم آن کم، بلکه هیچ بود. مثلاً به شخصی ده هزار تومان مواجب می‌دادند ولی وصول نمی‌شد. صاحب مواجب مجبور می‌شد که آن برات را به هزارتومان بفروشد و به ازاء آن هزارتومان هم اسباب خرازی فرنگ بگیرد. لیکن میرزا تقی‌خان کسر کرد ولی هرقدر مواجب که داده می‌شد به سهولت به حیطه وصول می‌رسید. (صدرالتواریخ، ص ۲۰۹)

عزل و اعدام امیر پافشاری کردند. حتی برخی از درباریان پیشنهاد برکناری میرزا تقی‌خان را از صدارت به شاه نمودند. ناصرالدینشاه به هم برآمد و تن در نداد ...

نکته جالب اینکه [بنابر نامه فرانت به پالمرستون و تصریح واتسون] مردم شهر دکان و بازار و کاروانسراها را بستند و به مقابله با سربازان یاغی برخاستند. سرانجام سپاه شورشی از در پوزش و فرمانبرداری درآمدند و امیر هم تدبیر کرد و آنها را بخشید.[1]

جهانگیر میرزا می‌نویسد: میرزا تقی‌خان از راه مصلحت به هیچ یک از امرا و اعیان که احتمال انگیزش این فتنه از ایشان می‌رفت، متعرض نشد.[2]

شورش سربازان از چند جهت حائز اهمیت بود و خاموش ساختن که به تدبیر امیر و حمایت و پشتیبانی مردم صورت گرفته بود، بسیار مهمّ بود. در همان حال که می‌توانست بر شورش سالار در خراسان ـ که هنوز پایان نیافته بود ـ تأثیر گذارد و آنها را جری‌تر سازد و دامنه آن به طغیان در نقاط دیگر تأثیر گذارد، نشان‌دهنده بعد دیگری هم بود. عکس‌العملی که عامه مردم و کسبه بازار در مقابله با شورشیان نشان دادند، زمینه مساعد و اجتماعی و مقبولیت عام امیرکبیر را نشان داد. امیر خود به این اقبال «حمایت مردمی» تأکید و توجه خاص داشت و به آن اهمیت می‌داد. در نامه‌ای، از حلقه محاصره سربازان به ناصرالدین‌میرزای جوان تأکید کرد که: شما متوجه باشید که «واسطه‌ها» باز آنها [سربازان] را جری ننمایند، یا مردم را سست ننمایند.[3]

---

۱ ـ امیرکبیر و ایران، ص ۱۹۷ ـ ۱۹۸.

۲ ـ تاریخ نو، نقل از امیرکبیر و ایران، ص ۱۹۹.

۳ ـ تاریخ قاجاریه (خطی)، نقل از امیرکبیر و ایران، ص ۱۹۸.

توطئه‌های خارجی

اما در توطئه قتل امیر، دستهای پشت پرده محدود به «امرا و اکابر» که سربازان را به شورش تحریک می‌کردند، نبود. نشانه‌هایی از دخالتهای سفیران روس و انگلیس نیز دیده می‌شود. در نامه فرانت کاردار سفارت انگلیس به پالمرستون وزیر خارجه آن کشور آمده است که:

> در جریان شورش سربازان ارک «شایعه بدخواهانه‌ای» در شهر منتشر شد که دالغوروکی وزیر مختار روس، پنهانی آنانرا تحریک به عصیان کرده بود. این شایعه نخست از بازار برخاست و میان مردم پراکنده شد ... این که سفارت خانه روس در محل ارک قرار دارد باعث این توهم گردیده بود ... محرکان اصلی شورش سربازان، این رسوایی را منسوب به بهمن‌میرزا می‌کنند که با سفارت روس پیوستگی دارد ... شایعه دخالت‌داشتن سفارت روس علیه امیرنظام شور عامه را بر علیه آن سفارت برانگیخته و آنرا بدنام کرده است.[۱]

در ملاقاتی که سفیر روس در ارتباط با این شایعه با امیر و شاه کرد، هر دو ـ شاید بنا بر مصلحت ـ آنرا بی‌پایه و اساس خواندند. امّا واقعیت چیز دیگری بود. در اولین سال زمامداری امیر که دو قدرت مداخله گر هنوز باور نداشتند که امیرکبیر بتواند قدرت کافی برای غلبه بر اوضاع آشفته بدست آورد هرکدام در پی به صدارت‌رساندن دست‌پروردگان خود بودند. الهیارخان آصف‌الدوله ـ پدر سالار آصف‌الدوله که شورش او در خراسان هنوز ادامه داشت ـ و در بغداد

---

۱ ـ از نامه مورخ ۱۸ مارس ۱۸۴۹ نقل از آدمیت، ص ۲۰۰.

به صورت تبعید به سر می‌برد، کاندیدای سفارت انگلیس و بهمن‌میرزا که در قفقاز تحت حمایت دولت روس بود، نامزد سفارت روس بودند. انگلیس و روس درباره آصف‌الدوله و بهمن میرزا آماده سازش بودند که کدام به صدارت و کدام به حکومت خراسان یا آذربایجان منصوب گردد. درباره آصف‌الدوله، سفیر انگلیس به وزیر خارجه خود می‌نوشت:

آصف‌الدوله و همه افراد خانواده‌اش همیشه و به طورکامل آماده خدمت به دولت انگلستان بوده‌اند ... در پی فرصت می‌گردم که در ملاقات خصوصی، شاه را وادارکنم او را به صدارت منصوب دارد ... خیال می‌کنم روسها مخالفت نکنند.[1]

بدیهی است که در این صورت با سفیر روسیه درباره بهمن‌میرزا هم به توافق می‌رسیدند. بدین ترتیب اگر شورش سربازان به سقوط یا قتل امیرکبیر منجر می‌شد، نسبت به جانشین او بین روسیه و انگلیس قبلاً توافق شده بود.

هر دو دولت در همان آغاز کار نسبت به امیر بدبین بودند. سفیر انگلیس می‌گفت: «جهت سیاسی امیر مخالف با روسیه است، امّا نه اینکه دوستدار انگلیس باشد.» او به پالمرستون می‌نوشت:

[امیرنظام] نه کفایت زیادی دارد و نه صاحب ذهنی روشن است و به احتمال زیاد اصلاحات باارزشی را از پیش نخواهد برد. آدم سرسختی است و تصمیم دارد به اندرزهای من و دولت انگلیس گوش ندهد.[2]

هر دو دولت در پی بازگرداندن نوکران تبعیدی خود بودند تا اگر نتوانستند یکی را به صدارت برسانند، لااقل آنها را به حکومت یکی از ایالات بنشانند.

---

۱ ـ از نامه فرانت به پالمرستون، ۱۵ دسامبر ۱۸۴۹.

۲ ـ از نامه شیل به پالمرستون، همان تاریخ، هر دو نقل از آدمیت، ص ۲۰۱ ـ ۲۰۲.

سفیر انگلیس می‌کوشید تا امیرکبیر را قانع کند که برای فرونشاندن شورش سالار در خراسان، آصف‌الدوله را به حکومت آنجا منصوب کند. او می‌گفت:

تردید نیست که با بازگشت آصف‌الدوله انگلیسی، امیرنظام نمی‌تواند با مراجعت بهمن‌میرزای روسی مخالفت ورزد.[1]

بنابراین آن «شایعه بدخواهانه»ای که از بین مردم برخاسته بود، چندان بی‌اساس هم نبود. علت این توطئه‌های براندازی هم روشن بود:

«شیل» که در زمان محمدشاه فاعل مختار بود، اینک با میرزا تقی‌خانی سروکار یافته بود که به حرفهایش گوش نمی‌داد. امیرکبیر نه تنها آصف‌الدوله را مایه «نیکبختی» و «استقلال» ایران نمی‌شمرد، او را عامل نکبت و بدبختی می‌دانست. نه اجازه داد به ایران برگردد، نه دخالت انگلستان را در داستان شورش سالار و خراسان پذیرفت و نه روس و انگلیس را خیرخواه ایران قلمداد می‌کرد.[2]

داستان بهمن میرزا

بهمن‌میرزا، که بارها نام او و مسئله بازگرداندنش به ایران در مذاکرات و مکاتبات بین وزیران مختار روس و انگلیس با حاجی میرزا آقاسی و امیرکبیر به میان آمده است، داستان مفصلی دارد. مهدی بامداد در کارنامه زندگی بهمن‌میرزا و شخصیت او در «شرح حال رجال ایران» شرحی دارد که ما به اختصار از آن بهره گرفته‌ایم:

بهمن‌میرزا پسر چهارم عباس‌میرزا نایب‌السلطنه و برادر اعیانی محمدشاه

---

۱ و ۲ ـ امیرکبیر و ایران، ص ۲۰۲.

قاجار در سال ۱۲۲۵ هـ. ق زاده شد. نامبرده از فضلای شاهزادگان قاجار و مردی فضل‌پرور و کتاب‌دوست و هنرخواه و مربی علم و ادب و صاحب کتابخانه معتبری بود و بسیاری از کتب نفیسه فارسی به نام او تألیف شده و یا به تشویق او به چاپ رسیده است. او مؤلف تذکرةالشعرایی است بنام «تذکره محمدشاهی» که آنرا به نام برادر خود محمدشاه در سال ۱۲۴۹ هـ. ق به انجام رسانیده است ... از کارهای برجسته وی این بود که از دو نفر از فضلای عهد خود [هنگام والیگری آذربایجان] تقاضا کرد که «الف لیل و لیله» عربی را از نثر و نظم به فارسی ترجمه کنند و یکی از آنها ملاعبداللطیف طسوجی بود که متن نثر الف‌لیله و لیله عربی را به نثر فصیح فارسی درآورد و نفر دوم میرزا محمدعلیخان سروش اصفهانی بود که ترجمه شعرهای عربی الف‌لیله و لیله (هزار و یکشب) را به شعر فارسی به او محول گردید و او از عهده این کار در نهایت خوبی برآمد ...[۱]

بهمین میرزا مسئولیتهای سیاسی و اداری خود را در سمت حاکم و والی در شهرهای: اردبیل، تهران، بروجرد و سیلاخور، آذربایجان (با عنوان والی) طی کرد. چندی پیش از فوت محمدشاه، او نیز چون دیگر مدعیانی که منتظر فوت شاه بودند و ناصرالدین‌میرزای خردسال را لایق پادشاهی نمی‌دانستند، به فکر احراز سلطنت افتاد. در عین حال سوءرفتار حاجی میرزا آقاسی او را نیز در جرگه الهیارخان آصف‌الدوله و پسرش محمدحسن‌خان سالار و شورش خراسان کشاند. قرار بود در صورت توفیق آن شورش، وی به سلطنت برگزیده شود. حاجی میرزا آقاسی برای دستگیری او خسروخان گرجی را به آذربایجان فرستاد امّا بهمن میرزا محرمانه به طهران آمد و از محمدشاه امان گرفت وچون

---

۱ ـ بامداد، مهدی: شرح حال رجال ایران، در ۱۲، ۱۳ و ۱۴ هجری، انتشارات زوار، چاپ اول، ۱۳۵۷.

حاجی را در توقیف خویش مصمم دید، به سفارت روس در خیابان پامنار رفته، پناهنده شد. بهمن میرزا را با عائله، منشیان و نوکرانش از راه، گیلان به قفقاز فرستادند. او پس از سه سال اقامت در تفلیس به میل خودش شهر شوشی را برای اقامت دائمی خود برگزید و تا پایان عمر (۱۳۰۱ هـ ق) تحت تابعیت دولت روس با حقوق و مستمری و دم و دستگاه زندگی کرد و اولاد و اخلافش نیز در شمار ارتش روسیه خدمت کردند.[۱]

چنانکه اشاره کردیم روسها بهمن‌میرزا را در فرصتهای مختلف برای نیابت سلطنت و حتی صدراعظمی علم می‌کردند و از شاهان وقت (محمدشاه و ناصرالدینشاه) تقاضای بازگرداندن او به ایران را داشتند ولی همچنانکه در متن آمده، هیچگاه با درخواست آنها موافقت نشد.

خدمات بزرگ

علیرغم آنچه کاردار سفارت انگلیس می‌اندیشید، امیر بر آن همه مشکلات عظیم،که به زعم بسیاری حل‌نشدنی می‌آمد، غلبه کرد. او در سه سال و یک ماه و بیست و هفت روز قمری (از شب شنبه ۲۲ ذیقعده ۱۲٦٤ تا چهارشنبه ۱۹ محرم ۱۲٦۸ - ۱۹ اکتبر ۱۸٤۸ تا ۱٦ نوامبر ۱۸۵۱) به قول گرانت واتسن، به راستی کار چندین قرن را انجام داد.[۲]

---

۱ - شرح حال رجال ایران، برداشت آزاد، ص ۱۹۵ - به بعد.

۲ - دوره زمامداری میرزا تقی‌خان به عنوان «شخص اول» ایران که در فرمان حکومتش به آن تصریح گردیده، بود از شب شنبه بیست و دوم ذیقعده ۱۲٦٤ تا چهارشنبه نوزدهم محرم ۱۲٦۸ (از ۱۹ اکتبر ۱۸٤۸ تا ۱٦ نوامبر ۱۸۵۱) یعنی سه سال و یک ماه و بیست و هفت روز قمری ←

برای اینکه دریابیم چگونه توانست در آن هنگامه بازار هرج‌ومرج و طغیان و خیانت و فساد و دخالت بیگانگان، در زمانی کمتر از سه سال و نیم «کار چندین قرن» را انجام دهد، قدرت و اعتبار او را از لابه‌لای کلمات مؤلف صدرالتواریخ، اعتمادالسلطنه، یعنی فرزند علیخان حاجب‌الدوله قاتل امیرکبیر بخوانیم:

اگر در گذشتگان نظیرش جوئی، همان حسن صباح، صبح کاذبی از این وجود بود ... همانا کفایت و حدّت نظر و دقّت خیال و نفوذ تدبیرش چون حسن صباح بود ... این وزیری است که باید در حق او کتابها نگاشت و شرحها داد ... این صدر، اول باقعهٔ [مرد زیرک و تیزهوش که فریب نخورد] الهی است که خود را مفخر دیگران قرار داده است ... خدمات بزرگ به دولت کرد و نام دولت ایران در خارجه بلند ساخت. در ممالک خارجه که بیرق ایرانی هنوز بلند نشده بود، او بر سر پا کرد ... قنسولها به بندرات خارجه و سفرا به دربار فرنگ فرستاد و سپرد که در شب بیرق ایران را نصب کنند و به آنجا نامه فرستاده بود که اگر بیرق ایران را در بندرات خارجه بخوابانند، ما نیز بیرق ایشان را در ایران سرنگون خواهیم ساخت و اگر به فرستادگان ایران بی‌احترامی شود، همان بی‌احترامی درباره وزرای مختار ایشان خواهد شد...

میرزا تقی‌خان اتابک اعظم، هر چیز را که باعث ترقی دولت و ملت بود



طول کشید. در این مدت «پیشکار دربار همایون» و «امارت نظام» و منصب اتابکی ولیعهد و امور کشوری همه را بر عهده داشت. در بیستم محرم از همهٔ آن شغلها عزل گردید مگر امارت نظام که تا پنج روز بعد همچنان در دست او بود. در تاریخ چهارشنبه بیست و پنجم محرم ۱۲۶۸ از این شغل هم برکنار گردید، هیچ کار و لقب و منصبی نداشت. (امیرکبیر و ایران، ص ۲۰۳). صدرالتواریخ مدت صدارت امیر را «سه سال و دو ماه و سه روز» می‌نویسد. (ص ۲۱۹)

آنرا فراهم می‌آورد ... شاگردان به فرنگستان فرستاد که هریک تحصیل علمی نمایند و به ایران بازگردند ... تأسیس مدرسه دارالفنون از خیالات میرزاتقی‌خان بود ... این وزیر بزرگ، هم وزارت کشور و هم امارت لشکر داشته است و ذوالریاستین بوده. جمع بین سیف و قلم و صفحه و علم کرد ... مثل میرزا تقی‌خان امیرنظام در میان وزرا وزیری بااقتدار نبوده است. به درجه‌ای مهابت و صلابت داشته است که اگر به سربازی نگاه می‌کرده آن سرباز ضعف می‌کرده و از حال طبیعی بیرون می‌شده است ... عزم ثابت و اصالت رأی داشته است. از برای حکم و کلام خود ناسخ قرار نمی‌داد، هر چه می‌گفت بجا می‌آورد ... میرزا تقی‌خان بر حسب معاهده تجارتی که با دول بسته شده بود، از آوردن اجناس آنها به ایران منعی نمی‌کرد ولی به حرکات و عادات خود طوری مسلوک می‌داشت که جنس خارجه را مردود می‌ساخت و کسی خریدار نمی‌شد ... غالباً البسه خود را به پارچه‌هایی قرار می‌داد که در ایران می‌بافتند ... اهل کاشان و اصفهان و خراسان در شعربافی خود بر عهد امیر ترقی کردند ...

شال امیری و شال کشمیری

... وقتی فرمایش داد که بجای شال کشمیری که قیمتش به کیسه دیگران عاید می‌شود، درکرمان شالی بیافند که منسوب به امیر نمایند، اهل کرمان شالهای مسمات به امیری بافتند که قیمت بعضی از آن طاقهٔ به صدوشصت تومان رسید و از شال کشمیری برتری جست و الحق نیکو از عهده برآمدند. هر طاقه شال امیری متداولی و معمولی به سی و چهل تومان قیمت می‌رسید و کنون هم از آن شالها هنوز در ایران باقی است و تا چند سال

دیگر اسمی از آن امیری مانده و رسمی نخواهد داشت. از آنکه بعد از رحلت امیر، دیگر به آن ترتیب کار نمی‌کنند و در آن دستگاه شال امیری نمی‌بافند ...

غلیان بلور انگلیسی، غلیان سفالی قم

... وقتی که با موکب همایونی از اصفهان به طرف طهران می‌آمدند، در قم توقفی کردند. در آن زمان غلیان بلور از انگلیس می‌آوردند و یکی پنج تومان می‌فروختند و نهایت آب‌وتاب و صفاوبها داشت و اعیان به آن غلیانها مجلس خود را با شکوه می‌داشتند و مباهات می‌کردند.
هنگام توقف به قم کوزه‌گران غلیان سفالی ساخته به حضور آوردند و سرهای گلی بر آن گذاشتند. امیر فرمود که همان قلیانها را چاق کنند و در مجلس آرند و استعمال نمایند. همینقدر در آن روز گفت که این قلیانهای گِلی خوب چیزی است و استعمال آن دور از سلیقه نیست. به همین یک سخن، روز دیگر در هیچ مجلس غلیان بلورتراش انگلیسی دیده نشد. همگی به متابعت او عادت خود را بر شرب غلیانهای سفالی قرار دادند و رفته‌رفته این کار شیوع یافت ... و از روی حقیقت آنها را بهتر از غلیان بلور و چینی می‌دانند و قیمت غلیان بلور و چینی خارجه در ایران تنزل کرده، کنون همه‌جا غلیان سفال استعمال می‌شود ... که الوان گوناگون دارد. در این زمان نهایت مرغوبی و امتیاز را دارند و جمعی به کسب همین کار اشتغال داشته گذران می‌کنند.[1]

اعتمادالسلطنه داستانهای متعددی از دوران صدارت امیرکبیر نقل می‌کند

---

۱ ـ صدرالتواریخ، از ص ۱۹۸ به بعد.

که هرکدام وجهه‌نظر او را در یکی از مسائل اجتماعی بیان می‌کنند. بی‌تردید آنچه اعتمادالسلطنه آورده، نه از روی افسانه‌سازی و داستان‌پردازی، بلکه واقعیتهای عینی بوده‌اند. بیهوده نیست که امیرکبیر را با اوصاف و القابی این‌گونه یاد می‌کند:

الامیرالکبیر و الوزیر الخبیر، صدرالصدور؛ قلاب‌الامور، مفرق الکتائب و النافذ بالمشارق و المغارب، مقلب‌الاحوال و جالب مستقبل الامر فی‌الحال، جوهر الکفایه، عنصرالدرایه اکفی الکفاة، اقضی القضاة، مصدرالصدارة و مظهرالوزاره، مشخص السیاسة و اُس‌الریاسته، المشارالیه بین‌الامام، میرزا تقی‌خان امیرنظام.[1]

اوصاف و القابی که مورخ قاجاری درباره هیچیک از وزراء، قبل و بعد از امیر به کار نبرده است.

۱ ـ صدرالتواریخ، ص ۱۹۶.

... انسان وقتی که تاریخ این سه سال و اندی را که امیرنظام مصدر امور مملکت ایران بود، مطالعه می‌کند، روحش شاد و قلبش از خوشحالی در درون سینه می‌طپد ...
(محمود، محمود)

فصل چهاردهم:

کارنامه صدارت امیر

شخص اول ایران کی بود؟

چنانکه در نامه ناصرالدینشاه، خطاب به امیرنظام دیدیم، شاه، میرزا تقی‌خان امیرنظام را «شخص اول ایران» شناخت و «تمام امور ایران» را به دست او سپرد. اعطای این اختیارات باصطلاح «دربست» به معنی آن نبود که امیر در معنای قانونی آن هرکاری که می‌خواست می‌توانست انجام دهد. آنچه مسلم است، با اینکه امیر فرمان «صدارت» نداشت و عنوان رسمی و اداری او، همان «امیرنظام» بود که فرمان آنرا در راه تبریز ـ طهران گرفته بود، امّا در عمل اختیارات اجرایی و قانونی او از شغل «صدارت» بمراتب گسترده بود. با همه این احوال چنانکه می‌دانیم در نظام سنتی حکومت‌های مطلقه و شاهنشاهی، سلطنت، مظهر حاکمیت دولت و ملت بود. این حاکمیت که اصطلاح «ودیعه الهی» از سوی قدرت مذهبی به آن اعتبار و استحکام مضاعف می‌بخشید، قانوناً تحت‌الشعاع قدرت دیگری غیر از شاه قرار

نمی‌گرفت. حاکمیت ملی، با آن تعریفی که امروز در فلسفه سیاست از آن می‌شود، دربست در « حقوق سلطنت» و «حقوق ریاست» استحاله یافته بود و اساساً ملّت، منشاء قدرت دولت شناخته نمی‌شد، تا دولت به نمایندگی او قدرت قانونی را در دست داشته باشد. با این حساب قدرت و اختیارات صدراعظم ناشی از قدرت پادشاه بود.

امیرکبیر با آنکه در معنی، ناصرالدینشاه را از نظر قابلیت سیاسی و لیاقت رهبری مستعد و آماده نمی‌دید و امور را به طور دربست در قبضه اختیارات خود داشت و به راستی «شخص اول ایران» بود، امّا در عمل تمامی اقدامات خود را به نام شاه و با آگاهی و اطلاع او انجام می‌داد. دکتر فریدون آدمیت می‌نویسد:

> این معنی در نامه‌های روزانه امیر به شاه چشم‌گیر است که همهٔ نوشته‌های دولتی را برای مطالعه شاه می‌فرستاد، پاسخ آنها را قبلاً به نظر او می‌رسانید، گفتگوهای خود را با نمایندگان سیاسی [کشورهای بیگانه] به صورت کتبی یا زبانی به شاه عرض می‌کرد و به هرکجا برای سرکشی امور می‌رفت و هرکاستی درکارها می‌دید، به مقام سلطنت گزارش می‌داد.[۱]

اختیارات امیر

چنانکه اشاره شد امیر در معنا به اصل اختیارات نامحدود سلطنت تجاوزی نکرد، امّا در عمل تمامی امور مملکت را در دست گرفت. بنابر آنچه از نوشته‌های دست‌اندرکاران همزمان او برمی‌آید در حکومت مختار بود و

---

۱ ـ امیرکبیر و ایران، ص ۲۰۴.

اختیارات شاه در حدّ صفر. یمین‌الدوله و امین‌المله و به تعبیر درست اعتمادالسلطنه، «ذوالریاستین» بود.[1] بی‌هیچ تردیدی، او هم در معنا و هم در عمل، صالح‌ترین فرد برای قبضه کردن این همه قدرت بود. او با این اختیارات و صلاحیت شروع کرد.

ایجاد امنیت

پایان‌بخشیدن به شورشها و توطئه‌های رنگارنگی که با تداوم آنها انجام هیچ خدمت مهمّی میسر نبود، از نخستین برنامه‌های امیرکبیر بود. از توطئه شورش سربازها که در چهارماهه اول حکومت امیر و به قصد براندازی او صورت یافت و شرحش را دادیم که بگذریم، مهمترین و خطرناک‌ترین فتنه‌هایی که از دولت حاجی‌میرزا آقاسی برای امیر به میراث مانده بود یکی شورش سالار در خراسان و دیگری فتنه بابیها بود. فتنه بابیها با به‌بندکشیدن سیدعلی محمدباب در چهریق در آغاز حکومت امیر به ظاهر خاموش بود ولی چونان آتشی زیر خاکستر می‌رفت که به عصیانی بزرگ تبدیل گردد و همین‌گونه هم شد. اما شورش سالار و حکایت او هم چنان باقی مانده بود که

---

۱ ـ درباره منشاء اصطلاح «ذوالریاستین» دکتر آدمیت می‌نویسد: امور دولت شامل چند قسمت عمده بود: پیشکاری دربار، امارت نظام، استیفاء، امور دول خارجه، امور داخله و دیوانخانه. به موجب منشور سلطنت پیشکاری دربار همایون و امارت نظام (کلیه امور لشکری و دفاعی) و امور کشوری (یعنی هر چه غیرنظامی است) همه به مسئولیت امیر سپرده شده بود. از این رو از لحاظ سیاسی دستگاه صدارت در روزگار امیر، بالقوه و بالفعل اختیارات استثنایی یافت و اینکه امیر را «ذوالریاستین» و «امیر لشکر و وزیرکشور» خوانده‌اند دلالت بر همین معنی دارد. (امیرکبیر و ایران، ص ۲۰۶)

ما به هر دو مورد قبلاً اشاره کردیم و دنباله آنها را در جای خود خواهیم آورد.

غیر از این دو مورد، شاهکار امیر در ایجاد امنیت مدنی و حقوقی اجتماعی است. ما به پاره‌ای از نابسامانی‌ها و هرج‌ومرجها و غلبه اوباش و اراذل بر جان و زندگی مردم در دوران حکومت حاجی میرزا آقاسی اشاره کردیم و داستان گاومیش حاجی میرزا آقاسی را هم آوردیم. خیرگی و چیرگی اوباش و تجاوز مأموران حکومتی به مردم و رواج فساد و دنائت و رذالت اخلاقی میان خلق از مشکلات مضاعف اجتماعی بود که امیر با قدرت و قابلیت خیره کننده‌ای بر آنها غلبه یافت و به تعبیر اعتمادالسلطنه:

> چنان نظم و نسقی داد که هیچ قادر مطلقی بر بیچاره فقیری نمی‌توانست تعدّی کند. دزدی و هرزگی و شرارت سابق از میان رفت. در شراب اثر مستی نماند. جماعت اوباش که در سابق به یک جرعه شراب، چندین نفر را زخم می‌زدند، و اطفال امرا را به کنار و گوشه می‌بردند، در این اوان اگر خُمی باده می‌خوردند، به روی ساده نگاه نمی‌کردند و مست نمی‌شدند و بر معقولیت خود می‌افزودند.[1]

نه تنها اوباش و اراذل بر «معقولیّت» خود می‌افزودند و جرئت دست از پاخطا کردن نداشتند، بلکه اگر از ارکان دولتی و وابستگان حکومتی هم کسی «سروگوشش می‌جنبید» از ترس «نظم میرزا تقی‌خانی» جرئت نداشت حتی در خانه خود دست از پا خطا کند. حکایت صدرالتواریخ خواندنی است:

> ... در این عهد، یکی از ارکان دولت که قولش مطابق یقین و اعتقاد و سخنش محل اعتماد است، نقل کرد که در زمان امیرنظام، من طفل بودم و پدرم از ارکان دولت بود و میل وافری به عیش‌وعشرت داشت، ولی در

۱ ـ صدرالتواریخ، ص ۲۱۰.

زمان امیرنظام در خانه و نزد عیال خود قدرت استعمال بعضی مغیرات نداشت. بعد از اعدام آن وزیر بزرگ، یعنی امیرنظام، شبی دیدم پدرم تغییر کرده و آب قرمزی صرف می‌کند. چون جسور و محبوب پدر بودم پرسیدم: چه می‌نوشید؟ جواب داد: آنچه را که در صدارت امیر قدرت نوشیدن نداشتم![1]

چند حکایت از امنیت میرزا تقی‌خانی

داستان الاغ گمشده

داستان گاومیش حاجی میرزا آقاسی را در بخش مربوط به زندگی او در این کتاب خواندیم، حالا حکایت الاغ گمشده را در نظام میرزا تقی‌خانی بخوانیم. در شماره ۳۷ روزنامه «وقایع اتفاقیه» آمده است که:

قشون متوقف در دارالخلافه تهران درکمال نظم و حساب می‌باشند. بلکه از بیم مؤاخذه امنای دولت علیه از سایر مردم بیش از شرارت و بیحسابی احتراز و اجتناب دارند. چنانچه در هفته گذشته یک نفر از سربازان جدید مراغه یک رأس الاغ در صحرا پیدا کرد و عوض اینکه صاحب مال باید در جستجو باشد، سرباز مزبور جارچی به شهر فرستاده بود که هرکس الاغ گم کرده باشد، بیاید و نشان او را داده و بگیرد. تا اینکه صاحب مال پیدا شده، رفته نشانی الاغ خود را داده و مال خود را گرفت و رفت.[2]

جای سربازان فوج ماکویی حاجی میرزا آقاسی را اینک قراولان فوج خلج

---

۱ ـ صدرالتواریخ، ص ۲۱۰.

۲ ـ نقل از: امیرکبیر و ایران، ص ۳۲۶ ـ ۳۲۷.

گرفته‌اند. امّا چقدر فرق است بین سرباز ماکوئی که «حاجی ایشان را چنان مسلط کرده بود که صریحاً شبها چراغ روشن می‌کردند و به خانه‌ها به دزدی می‌رفتند، صاحب‌خانه می‌دید و جرئت دم‌زدن نداشت.»[1] با این قراولان فوج خلج. این حکایت را از شماره ۱۱ وقایع‌اتفاقیه بخوانیم:

> علاّفی در خیابان سفلی دکان داشته است. در دکان را فراموش کرده بندد و بازگذاشته و به خانهٔ خود رفته است. از قراولان فوج خلج که مأمور به حفظ و حراست شهرند، گردش می‌کرده‌اند و در آخر شب به دکان مزبور رسیده‌اند. دیده‌اند که دکان باز است دو نفر قراول در آنجا گذاشته و دکان را به آنها سپرده و گذشته‌اند. صبح صاحب دکان از خواب بیدار شده به خاطرش می‌آید که در دکان را نبسته است. مضطرب و هراسان به در دکان رفته دیده است که دو نفر سرباز در آنجا یکی مشغول نماز است و یکی دیگر تفنگ در دوش دارد و به قاعده قراولی راه می‌رود. بعد از رسیدن آن شخص قراولان می‌دانند که صاحب دکان است به او می‌گویند که جمیع اموال و اسباب دکانش را وارسی بکند. بعد از آنکه وارسی می‌کند، قراولها می‌بینند که جمیع اموال و اسباب دکّانش موجود است. آن وقت می‌روند.[2]

مبارزه با فساد اداری

فساد مأموران حکومتی و رشوه‌ستانی کار به دستان دولتی از نتایج حکومتهای فاسد و ضدمردمی است. از سویی بازگذاشتن دست مأموران فاسد اداری در تجاوز به حقوق مردم و دوشیدن آنها، نشانه بارز ضعف و ناتوانی

۱ ـ صدرالتواریخ، ص ۱۸۲.

۲ ـ نقل از امیرکبیر و ایران، ص ۳۲۷.

رهبران کشور است. این نیز از مرده‌ریگهای شوم حکومت حاجی میرزا آقاسی بود که امیرکبیر را در آغاز حکومت با آن مواجه ساخته بود. گرانت واتسن این بلیّه اجتماعی را در آغاز حکومت امیر بدینگونه شرح می‌دهد:

> یکی از عادت مذموم ایرانیان موضوع مداخل است. این کلمه به مسامع ایرانی بسیار خوش‌آیند می‌باشد. مستخدمین دولت فقط با «مداخل» خوشحال می‌باشند. مواجب و مقرری آنها چندان مورد توجه نیست و فقط مداخل یک شغل است که تمام حواس آنها را به طرف آن شغل جلب می‌کند.[۱]

و شیل، وزیر مختار انگلیس به وزیرخارجه کشورش می‌گوید: «پول دوستی ... طبع ملّی ایرانیان است.»[۲]

امیر که به خوبی می‌دانست این «عادت مذموم» چه ننگ بزرگی بر دامان هویت ملّی و به اصطلاح خودش «غیرت ملتی» است و در پناه آن چه صدمات جبران‌ناپذیری به کشور وارد آمده است، با شدّت و قاطعیتی شگفت‌انگیز به مبارزه با آن برخاست و مبارزه او آن چنان قاطع و مؤثر بود که آثارش به زودی، نه تنها در جامعه ایرانی، بلکه نزد بیگانگان نیز آشکار شد. شیل که پول‌دوستی را «طبع ملّی ایرانیان» قلمداد می‌کند، تاکید می‌کند که این پدیده در وجود امیر بی‌اثر است و او یکی از افراد انگشت‌شمار در این مملکت می‌باشد که فقط و «فقط سعادت و نیکبختی وطنش را می‌خواهد.»[۳] و گرانت واتسن می‌گوید: «میرزا تقی‌خان خود کسی نبود که اسم مداخل یا رشوه پیش او برده شود. این مرد بی‌طمع، تمام اصول و رشته‌های مذموم ـ یعنی

---

۱ ـ تاریخ ایران در دوره قاجار: گرانت واتسن، نقل از داستانهایی از زندگی امیرکبیر، ص ۱۰۱.
۲ و ۳ ـ محمود محمود؛ تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، ص ٤٦٥ ـ ٤٦٧.

مداخل و رشوه ـ را برهم زد و از بین برد و ارتکاب آنرا به کلی موقوف کرد.»[۱]

ماجرای غم‌انگیز سرباز و زردآلو

بخش معتنابهی از داستانها و ماجراهایی که پیرامون زندگی امیرکبیر نقل کرده‌اند، به مبارزه او با فساد اداری مربوط می‌شود. او حتی خطای کوچک یک سرباز را که زردآلویی از باغ باغبانی خورده بود، با تنبیهی باورنکردنی پاسخ داد. این حکایت اگر در یک تاریخ مستند و رسمی آورده نشده بود، باورکردنش دشوار بود:

> وقتی در بین راه اصفهان، باغبانی نزد امیر آمده تظلم کرد که فلان سرباز در باغ من آمده و زردآلو چیده و خورده است. سرباز از این معنی تحاشی کرد. امیر به باغبان گفت: من اکنون حکم می‌کنم که شکم سرباز را پاره کنند. اگر زردآلو در آن دیده شد، تاوان آنرا به تو می‌دهم و سرباز به جزای خود رسیده است و الا در عوض کشته‌شدن سرباز بناحق، می‌گویم شکم ترا پاره کنند که دیگران دروغ نگویند. باغبان چون اطمینان داشت قبول کرد. شکم سرباز را پاره کردند و در آن زردآلو یافتند. امیر قیمت به باغبان داده، او را رها ساخت.[۲]

---

۱ ـ گرانت واتسن، همانجا، همان صفحه.

۲ ـ صدرالتواریخ، ص ۲۲۰ ـ ۲۲۱. روایتی که حسین مکّی از این ماجرا نقل کرده تا حدّ زیادی متفاوت است. بدیهی است که روایت اعتمادالسلطنه که بسیار نزدیک‌تر به عهد امیر بوده، به واقعیت نزدیک‌تر است. به هر حال نقل روایت حسین مکّی هم بی‌فایده نیست: روزی امیرکبیر از سبزه‌میدان تهران که از ارک دولتی خارج بوده است (محل سبزه‌میدان فعلی) عبور می‌کرده. آلوفروشی همین که امیرکبیر را مشاهده می‌کند فریاد می‌زند عرضی دارم. امیرکبیر می‌ایستد و ←

مسلم است که این اقدام خشونت‌آمیز امیر را با معیارهای امروزی نمی‌توان سنجید، امّا فساد حاکم بر جامعه اداری و ضرورت ریشه کن ساختن آن هدفی بزرگ است که طرز عمل را توجیه می‌کند. اینگونه سخت‌گیریهای امیر بود که ناگهان و درکوتاه مدتی ریشهٔ فساد اداری را آنچنان خشکاند که ستم‌دیده‌ای از یک مأمور دولتی، وقتی در بیابانی خالی، فریاد «ای امیر نظام» را سرمی‌داد، درکوتاه‌مدتی به حقش می‌رسید. مؤلف کتاب «داستانهائی از زندگی امیرکبیر» داستان جالبی را از «ضیاءالحکمای اصفهانی» از مردم راستگوی عصر ناصری نقل می‌کند که:

←

می‌گوید: بگو. آلوفروش شکایت می‌کند که این سرباز تمام آلوهای مرا خورده و یکشاهی به من داده است. امیرکبیر می‌گوید: مگر قیمت نکرده به او دادی؟ آلوفروش جواب می‌دهد که تغار آلو پیش اوست. قراردادم وقتی خورد از روی هسته آن هر پنج دانه یک پول (۲۵ دینار آن روز) قیمت بدهد. حال می‌بینم که تغار مرا خالی کرده و ۵۰ دینار به من داده است. امیرکبیر در پاسخ گفت: مگر از قرارداد تو تخلف کرده؟ سرباز حاضر بود. گفت: خیر قربان، ۱۰ دانه آلو خورده‌ام که هسته آن ۱۰ دانه را با یکشاهی که قیمت کرده، به او داده‌ام. آلوفروش گفت: دروغ عرض می‌کند. امیر می‌گوید: مگر ۱۰ هسته به تو نداده با یکشاهی قیمت آن؟ آلوفروش گفت: چرا داده است. امیر می‌گوید: دیگر چه حرفی داری؟ آلوفروش که ملتفت شد نزدیک است محکوم شود بناکرد برگریستن و گفت: نمی‌خواستم عرض کنم. حالاکه می‌خواهد حقّم را پامال کند، می‌گویم همه هسته‌ها را فرو برده است، جز ۱۰ دانه ... امیر فوراً میرغضب را خواسته گفت: شکم این سرباز را پاره کن. اگر هسته‌های آلوی این مرد را خورده است هر چه ادعا می‌کند مضاعف آنرا می‌دهم. سپس به آلوفروش گفت: اگر هسته در شکم او جز دو سه دانه که احتمال سهو می‌رود بیشتر باشد شکم ترا هم پاره خواهم کرد. آلوفروش راکه التهاب و خشم فرو گرفته بود قبول کرد. هر چه همراهان امیرکبیر التماس کردند و آلوفروش هم از شکایت خود صرفنظر و اظهار پشیمانی از تظلم خود نمود، فایده نبخشید. شکم سرباز را پاره کردند و هسته‌های آلو فرو ریخت. امیرکبیر مضاعف آن به آلوفروش داد و از آنجا گذشت. (حسین مکی، زندگانی امیرکبیر، ص ۱۹٦، نقل از طلوع رستاخیز، ۱ ـ بهداد، ص ٤۹ تا ۵۰)

سرتیپی از فرماندهان نظامی که از تهران به سوی اصفهان محل مأموریتش می‌رفت همراه مردی اصفهانی در بین راه گرفتار طوفان برف و بوران شدند و راه را گم کردند و از فرط گرسنگی در آستانه مرگ قرار گرفتند. در این میان با گله‌ای گوسفند مواجه شدند و از چوپان خواستند که گوسفندی به آنها بفروشد. چوپان عذر خواست و گفت: من فقط نگهبان این گوسفندان هستم و اجازه فروش آنها را ندارم. سرتیپ فریاد کشید که: مگر نمی‌بینی که ما از شدت گرسنگی در حال مرگ هستیم؟ و بی‌آنکه منتظر اجازه از چوپان شود، برّه‌ای از گلّه بیرون آورد و با سرعت آنرا سربرید گوشتهای آنرا کباب کردند و مشغول خوردن شدند. چوپان با ناراحتی گفت: به من بگوئید که پاسخ صاحب گوسفند را چه بدهم؟

سرتیپ با صدای بلند خندید و گفت: اگر تو سرباز من بودی در مقابل این جسارت چنان مجازاتت می‌کردم که دیگر نتوانی حرف بزنی. چوپان از تپه‌ای که در آن نزدیکی بود بالا رفت و با صدای رسا فریاد کشید: ای امیرنظام! دو نفر سوار برّه اربابم را به زور از گله من خارج ساختند و آنرا کشتند و از تو نترسیدند. داد مرا از ایشان بگیر!. سرتیپ و تاجر در اصفهان از هم جدا شدند. هنوز یک روز از پیوستن سرتیپ به فوج نگذشته بود که امیر چاپاری از تهران فرستاد که سرتیپ فوراً به تهران بیاید.

امیر سرتیپ را مورد مواخذه قرار داد که چرا بره شبان را بدون رضایت او گرفتی و پولش را ندادی؟ سرتیپ ماوقع را شرح داد و تأکید کرد که برای حفظ جان مرتکب چنین عملی شدیم. امیر گفت: اگر غیر از این بود که می‌گویی مجازات سختی در انتظارت بود. همین زحمت سفر از اصفهان به طهران در تنبیهت کافی است. برگرد، صاحب بره و شبان را راضی کن و

رضایت‌نامه از ایشان بگیر و برایم بفرست. آنگاه خود را به فوج برسان.[۱]

اسب قیمتی سردار

حکم امیر در اینکه مأموران حکومتی تحت هیچ عنوانی مزاحم مردم نشوند و زیانی به ایشان نرسانند، برای تمامی مأموران یکسان اجرا می‌گردید. متجاوز، خواه سرباز، خواه سرتیپ و خواه سردار بود، در صورت آزار و زیان‌رسانیدن به مردم از مجازات و کیفر امیر نمی‌توانست بگریزد. محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه داستان جالبی را حکایت می‌کند:

وقتی [امیر] در رکاب همایونی به طرف اصفهان می‌رفته است، محض آسایش رعایا حکم کرده که خیل و مرکب هرکس داخل در مزرعه شود، و به چمن مردم اذیت و ضرر رساند، صاحب آنرا سیاست خواهم کرد. از قضا اسب قیمتی محمدحسین‌خان سردار که التزام رکاب داشت، از بند رها شده به مزرعه درآمد. صاحب مزرعه عارض شد. [امیر] حکم کرد تا اسب را نگهدارند که صاحب آن پیدا شود. محمدحسین‌خان چون دانست که در باب اسب او به امیر عرض کرده‌اند، ناچار ترک آن کرده، عنوان تملک ننمود و تا سه روز آن اسب بی‌صاحب بود. آخرالامر امیر آنرا به همان صاحب مزرعه بخشید و شاهزاده بعد از وفات امیر این قضیه را بیان کرده بود که تا آن زمان اظهار نمی‌داشت.[۲]

دکتر آدمیت امیرکبیر را از جهت دادپروری و خیرخواهی و اینکه طبقه زارع را از ستمگریهای گذشته عمّال دولت رهایی بخشیده، از معدود

---

۱ ـ داستانهایی از زندگی امیرکبیر، از ص ۵۸ تا ۶۱. نقل به معنی و تلخیص.

۲ ـ صدرالتواریخ، ص ۲۲۱.

فرمانروایان تاریخ به حساب می‌آورد و این شیوه را مایه عزت و اعتبارش در میان اصناف ملّت می‌شمارد. او تأکید می‌کند که:

البته در نظام حکمرانی او عنصر جبر وجود داشت و خیلی هم وجود داشت. اما برای اجرای نقشه اصلاحات دامنه‌دارش در وضع و حالت اجتماعی زمان، جبر، غیرقابل پرهیز و بلکه شرط ضروری بود ... ولی نکته اصلی این است که قدرت به نحو صحیح اعمال گردد و امیر چنین کرد.[۱]

دیوارهای خبرچین

اینگونه سخت‌گیریهای امیرکبیر بود که باعث شد، مأموران حکومتی نه تنها جرئت اخّاذی و رشوه‌ستانی از مردم نداشته باشند، بلکه حتی از قبول انعام ـ که حتی امروز هم رایج است ـ وحشت داشته باشند. حکایتی که رضاقلی‌خان هدایت نقل کرده است به خوبی تأثیر تلاشهای امیر را بیان می‌کند.

[روزی امیر مرا خواست و چون به حضور او رسیدم] به من گفت که آیا برای مأموریتی به خوارزم حاضر هستی؟ با تأمل گفتم: آری. گفت: پس برو و تهیه سفر خود را ببین. وقتی که دستور سفر می‌رسد، به خارج شهر نقل مکان کن! آشفته و نگران به جانب خانه آمدم. همین که به منزل رسیدم دو نفر مأمور را دیدم که هریک دو کیسه زر سر به مهر زیر دو بغل به خانه من رسیده‌اند و می‌گویند: این مال را که جمع آن دو هزار تومان اشرفی است امیر برای تهیه اسباب سفر و مخارج راه شما فرستاده است و از من

۱ ـ امیرکبیر و ایران، ص ۲۱۳ ـ ۲۱۴.

مطالبه رسید کردند. رسید را نوشتم و دادم ولی هر قدر خواستم که از آن پول چیزی به ایشان انعام دهم. قبول نکردند و گفتند: اگر امیر بفهمد پوست از سر ما خواهد کند. گفتم: در اینجا کسی نیست که به امیر خبر دهد. گفتند: این دیوارها به امیر خبر خواهند برد. انعام را نگرفته و با رسید رفتند.[۱]

حکمی، خطاب به هیچ‌کس

هدف دیگر امیر این بود که مأموران موظف دولتی، خاصه آنها که وظیفه تأمین امنیت مردم را برعهده دارند، هوشیار و بیدار تکالیف خود را انجام دهند:

وقتی در حوض سلطان، یک منزلی دارالایمان قم که تا چند سال قبل راه عبور و مرور از آنجا بود، مالی را قطاع‌الطریق در بین راه بردند و رجای او را قطع کردند. وی [صاحب مال] نزد امیر آمده، شرح حال بازگفت. امیر گفت حکمی نگاشتند باین مضمون که: مال این شخص باید پیدا شود و اگر نه مقرر می‌شود که تا پنج منزل دهات حول‌وحوش را بکوبند و حکام و عمال قم و ساوه و کاشان و سایر صفحات آن سامان را معزول سازند و هریک از رعایا و سکنه قرای اطراف را جریمه سازند. بعد از ترقیم [نوشتن] چنین حکمی، آن ورقه را به دست صاحب مال داده، گفت: این حکم را ببر و در آنجا که مالت را برده‌اند، روی سنگی بگذار و مراجعت به طهران کن تا عین مال یا قیمت آنرا به تو واپس دهم. خطاب این حکم به هیچکس نبود. صاحب مال این مطلب را جزو مالیخولیا پنداشته ولی

---

۱ ـ مجله یادگار، سال ٤، شماره ٤، نقل از داستانهایی از زندگی امیرکبیر، ص ۹۰.

جرئت مخالفت نداشت. باکمال یأس روی به قم نهاد و این صحبت بین مردم انتشار یافت و هریک برای دیگری نقل کرد و این اخبار گوشزد عمال و مباشرین و حکام قم و ساوه و زرند گشت. آن بیچارگان محض حفظ مراتب خود از وضیع و شریف از حاکم و محکوم و پاکار درصدد سارق برآمدند ... تا عاقبت آن مال به دست آوردند و بعد از پانزده روز به طهران آوردند و امیر اموال مسروقه را به صاحب مال داده گفت: دیدی که اگر حاکم در میان باشد، سنگ هم حکم را می‌خواند و مال را پیدا می‌کند؟[۱]

سرکه‌شیره بجای شراب

قاطعیت احکام امیر و الزامی که در اجرای آنها برای تمام مأموران حکومتی و حتی مردم عادی وجود داشت گاه موجب حوادث جالبی می‌شد:

امیر قدغن کرده بود که کسی شراب نفروشد. روزی غلام سیاهی به خانه یک ارمنی درآمد و شراب خواست. وی امتناع کرد. غلام سیاه بیشتر اصرار نمود و بنا به اذیّت گذاشت. ارمنی از ترس امیر نمی‌توانست شراب بفروشد. ناچار ظرفی برداشت و به سر کوچه آمد و صددینار سرکه‌شیره خرید و در آن آب ریخت و نزد غلام آورد. غلام یک دفعه آن سرکه‌شیره را سرکشید و بیرون دوید و چنان پنداشت که حالا باید مست شود و عربده کند و به فطرت خود صدا بلند کرد و تیغ برکشید و به دنبال این و آن دوید. مستحفظین شهر او را گرفتند و نزد امیرش بردند. محض موأخذه، ارمنی را

---

۱ ـ صدرالتواریخ، ص ۲۲۳ ـ ۲۲۴.

احضار کرد که از شراب فروختن مؤاخذه کند. ارمنی حاضر شد و قصه بازگفت که: من سرکه‌شیره به این سیاه دادم که چنین بدمستی می‌کند. چون غلام این بشنید، روی خود را به ارمنی کرده گفت: پدرسوخته چرا نگفتی سرکه‌شیره است که من بدمستی نکنم و از حال طبیعی بیرون نشوم. امیر بخندید و غلام را گوشمالی بداد و ارمنی را مرخص فرمود.[۱]

صحت عمل در روابط مردم

اشاعه فساد در روابط اجتماعی طبعاً انگیزه‌ها و علل گوناگون دارد، که یکی از مهمترین آنها ناتوانی حکومت در برقراری عدل و مبارزه با فساد است. طبیعی است آن نظام حکومتی که خود در گرداب فساد و خیانت و انحراف فرورفته است، نه تنها قادر به مبارزه قاطع با فساد نیست، بلکه خود در افزایش فساد تأثیرگذار است.

امیرکبیر در زدودن فساد از قشرهای جامعه و برقراری حسن عمل در روابط مردم سخت کوشا بود. زیرا او نیز از بن دندان معتقد بود که ملت ایران هرگاه زمامداران شایسته و پاکدامن و میهن‌دوست در رأس کار داشته، عالی‌ترین نمونه‌های تربیت و اصالت ذات و خوی مدنیت را از خود به نمایش گذاشته است. امیر خیلی زود موفق شد، این وجهه از خصلت ملّی را بیدار کند. این توفیق درست در زمانی صورت گرفت که «شیل» کاردار سفارت انگلیس با سفاهت و بی‌خردی شرم‌آوری به پالمرستون می‌نوشت:

... چیزی که در این ملک وجود ندارد، شرف و ایمان و حق‌شناسی است.

---

۱ ـ همان کتاب، ص ۲۲۹.

سودپرستی و طمع‌ورزی حاکم بر همه‌چیز است و انگیزه‌های هوس و نیرنگ و افسون بر این جامعه مستولی است.[۱]

این ادعا از جانب کسی عنوان می‌شد که به نمایندگی از جانب دولت فرومایه و تبهکارش تمام سعی و کوشش خود را در حمایت از دزدان و وطن‌فروشان و فرومایگانی که او آنها را مستولی بر جامعه ایرانی می‌داند، به کار می‌برد. طبیعی است، آن «شرف و حیثیت و ایمان و حق‌شناسی» را که «شیل» از آن دم می‌زد، در جرگه حاجی میرزا آقاسی و درباریان و نظام اداری که آنها گردانندهاش بوده‌اند و جامعه‌ای که آنها رهبری‌اش می‌کردند، نمی‌توانست بیابد. خاصه که دولت متبوع او، سود خود را در میان این طبقه‌می‌جست. و این طبقه «یارِ غار»ش بودند. توفیق امیر در کنترل اخلاق مدنی و استقرار و گسترش صحت عمل در روابط مردم، آنهم در مدتی کوتاه، تودهنی سختی برای شیل بود. نمونه‌هایی از شیوه عمل او را در داستانهایی که پیرامون زندگی‌اش ساخته‌اند، می‌توان یافت.

تاجر و صد اشرفی

مؤلف صدرالتواریخ، حکایتی را نقل می‌کند که جذاب و شیرین است:

وقتی یکی از تجّار در بازار صد اشرفی گم کرد و جارچی به بازار روانه داشت که هرکس صُرّه [کیسه] زر را یافته باشد و برساند، مبلغی به او مژدگانی بدهد. بیچاره‌ای که صد اشرفی را پیداکرده بود، با خود اندیشید که یک دینار حلال بهتر از هزار دینار حرام است. به این ملاحظه دنبال

۱ ـ از نامه مورخ ٤ اوت ۱۸۵۰، نقل از آدمیت، ص ۲۲۲.

جارچی افتاده، نزد صاحب مال آمد.

آن مرد تاجر چون مال خود را یافت، خواست که مژدگانی را از میان ببرد و به آن بیچاره چیزی ندهد. گفت: من دراین کیسه دویست اشرفی داشته‌ام، چون خواستم که پیدا بشود، جارچی را گفتم که به صد اشرفی جار بزند، کنون باقیمانده را اگر بدهی مژدگانی خواهم داد. به این تدبیر خواست طرف مقابل را بترساند که او از مژدگانی دست بردارد. آن بیچاره یادکرد که بیشتر از صداشرفی در این کیسه نبوده است و تو باید بموجب قرارداد مژدگانی مرا بدهی. آخرالامر کار آن دو نفر به طول انجامید و نزد امیر محاکمه بردند.

امیر، صدق قول مردِ ناشد [یابنده کیسه] را دانست و به او گفت: تو در این کیسه چند اشرفی یافتی؟ گفت: صد عدد بیش نبوده است، بعد از آن امیر به مرد فاقد [گم‌کرده] گفت: شما چقدر تنخواه مفقود کرده‌اید؟ گفت: دویست اشرفی داشته‌ام و در مکانی که این مرد پیدا کرده است، مفقود کرده‌ام.

امیرکبیر روی خود را به مرد ناشد کرده، گفت: همانا این حاجی مرد راست‌گوئی است، مفقودی او دویست‌تومان بوده است تو این صدتومان را که پیدا کرده‌ای تصرف کن و حاجی کیسه دویست‌تومانی خود را پیدا خواهد کرد.

آن تاجر از تدبیر و طمع خود پشیمان شده، ولی نتوانست که دروغ خود را آشکار کند و خیال خود را بازگوید، ناچار از پی کار خود رفت.[1]

---

۱ ـ صدرالتواریخ، ص ۲۲۱ ـ ۲۲۲.

تاجر، انگشتری و امانت

بدینگونه امیر، با بینش روانشناختی شگرفی که داشت، در راستای اصلاح اخلاق مدنی، نقاب از چهره افراد ظاهرالصلاح، امّا ریاکاری که در نقش «تاجر محترم» ، «حاجی راستگو»، «بازاری امین» خود را محل اعتماد و امین مردم جا می‌زدند ولی در عمل کلاّش و مفت‌خور و ریاکار از آب درمی‌آمدند، کنار می‌زد (جالب است که در این ماجراها، طرف ظلم‌دیده از مردم عادی، فرودست و «راستگو» و طرف ستمگر، همان «تاجر محترم»، «حاجی راستگو» و «بازاری امین» است):

زمانی یک تن از راستگویان، امانتی قیمتی نزد تاجر محترمی گذاشت. بعد از چند روز که آمد مطالبه کرد، آن تاجر ابا نمود. صاحب امانت نزد امیر رفت و قضیه بازگفت. امیر به او سپرد که هیچ بروز مده تا من امانت ترا گرفته برسانم و شبانه به دنبال تاجر فرستاد و او را به مجلس خود طلب کرده، اظهار مهربانی نمود و به تقریبی انگشتری تاجر را گرفت تا تماشا کند و با آن انگشتری بازی کرد و به بهانه‌ای بیرون آمد، آن خاتم را به دست یکی از خادمان داده گفت: به خانهٔ این تاجر برو و این خاتم را به عیال او بده و بگو حاجی می‌گوید: به نشانی این خاتم آن امانت را که چند شب قبل به خانه آوردم بده که لازم است.

آن خادم به خانه تاجر رفته، چنین کرد و امانت بازآورد. پنهانی آوردن امانت را به امیر بازگفت. امیر بعد از ساعتی قطع صحبت با تاجر کرد و او از مجلس بیرون شد و به خانهٔ خود روان گشت و حشمت امیر مانع بود که انگشتری خود را طلب نماید.

چون به سرای خود رفت از ماجرا آگاه شد از خجالت به اهل خانه خود دم نزد و تا صبح هراسان بود و با خداوند نذر و نیاز برد و سوزوگداز داشت. صبحگاهان امیر دنبال صاحب امانت فرستاده امانتش را رسانیده و باو سپرد که دیگر رو آورد تاجر نکند [به روی او نیاورد] و خود امیر هم دیگر از تاجر مؤاخذه نکرد و به این سهولت کار صعبی را صورت داد.[۱]



تصویر عزت‌الدوله خواهر ناصرالدین‌شاه (همسر امیرکبیر)

۱ ـ صدرالتواریخ، ص ۲۲۴.

فصل پانزدهم:

امیر و شورشهای داخلی

دنباله فتنه‌ی باب

در صفحات گذشته پیرامون باب و طغیان او به آنجا رسیدیم که در حکومت حاجی میرزا آقاسی، سید علی محمدباب را در تبریز در حضور ناصرالدین میرزای ولیعهد به محاکمه نشاندند و با گرفتن انکار و استغفار و توبه‌نامه از او، وی را در قلعه «چهریق» به بند کشیدند.

باب در گوشهٔ زندان به سر می‌برد و به نوشتن الواح و خاصه کتاب معروف خود «بیان» سرگرم بود. در حالیکه یاران بیرونی او سخت در تکاپو بودند. ناتوانی دولت حاجی میرزا آقاسی در اداره امور و خاصه اوضاع هرج‌ومرج پس از مرگ محمدشاه، برای بابیان نیز فرصت خوبی بود. آنها در مدت قلیلی موفق شدند گروههای بسیاری از مردم را که از اوضاع ناراضی بودند، بسوی خویش جمع کنند. سران فعال بابیه مثل ملاحسین بشرویه‌ای، ملامحمدعلی زنجانی، ملاشیخعلی زنجانی و سیدیحیی دارابی به ترتیب در مازندران، زنجان و نی‌ریز علم طغیان بلند کردند. طغیانی که انتظار می‌رفت صورت

تبلیغات مذهبی داشته باشد، به حرکت مسلحانه علیه دولت بدل شد. جدالهایی که پیش آمد، سخت و تند و بیرحمانه بود. هم سپاهیان دولتی و هم شورشگران بابی، نهایت قساوت و بی‌رحمی را در مبارزه با یکدیگر به نمایش گذاشتند. کشتارهای سهمگین کردند و اسرای یکدیگر را دست‌وپا بریدند و شکم دریدند و در آتش سوختند. امیرکبیر برای دفع بابیه لشکریانی به اطراف مملکت فرستاد و بسیاری از ایشان را کشت و یا زندانی ساخت، ولی در مازندران و زنجان، قشون دولتی با مقاومت سرسختانه آنان مواجه گردید.[۱]

جنگ قلعه شیخ طبرسی

ملاحسین بشرویه در بارفروش (بابل امروز) همراه دیگر بابیان از شهر خارج شد و مزار شیخ طبرسی را به پادگان نظامی تبدیل کرد و به ساختن قلعه و برج و خندق پرداخت. نیروهای دولتی قلعه را به محاصره گرفتند و باشندگان بابی قلعه به رهبری ملاحسین بشرویه به دفاع و مقاومت ایستادند. بسیاری از طرفین در جنگ کشته شدند. تا ملاحسین زنده بود، کسی از درون قلعه تسلیم نشد. محاصره قلعه شیخ طبرسی و مقاومت بابیان و سرانجام سقوط قلعه و کشتار ساکنان آنجا ماجرایی طولانی و شگفت‌آور است.[۲]

---

۱ ـ با استفاده از تاریخ ایران: مشکور، دولتشاهی، ص ۸۳.

۲ ـ مؤلف ناسخ‌التواریخ گزارش طولانی و جالبی از نبرد بابیان با قوای دولت در قلعه شیخ طبرسی دارد. در منابع دیگر نیز از این ماجرا به تفصیل سخن رفته است.

شورش در زنجان

در همین سال (۱۲٦٥) شورشی که دامنه آن بسی گسترده‌تر از ماجرای قلعه شیخ طبرسی بود، در زنجان به وقوع پیوست. ملامحمدعلی زنجانی معروف به «حجت» در رأس شورش قرار داشت. احسان طبری که از دیدگاه اجتماعی به این جنبش نگریسته، می‌نویسد:

بابیان به تدارک قیام مسلح پرداختند. باروت و ساچمه فراوانی گرد آوردند. اشتباه حاکم شهر و توقیف برخی از بابیها، بهانه قیام شد. بابیان زندان شهر را تصرف کردند و بندیان خود را از حبس رها ساختند و زندان را ویران کردند. بخش غربی شهر به تصرف بابیان درآمد. در میان قیام‌کنندگان کاسبکارانی مانند حاج عبدالله خرده‌فروش و پیشه‌ورانی مانند کاظم آهنگر و حاج عبدالله نانوا برجستگی یافتند. حاج عبدالله نانوا حاکم محل و حاجی عبدالله خرده‌فروش نایب مردم و حاجی احمد زنجانی نایب شخصی حجّت و شخصی به نام عبدالباقی رئیس احتساب شدند و بدینسان یک دولت انقلابی به وجود آمد.[۱]

یک مأمور انگلیسی [به نام اِبُوتْ Abbott] که زمان آشوب زنجان از آن شهر می‌گذشته پیرامون اندیشه‌های منتشره وسیله بابیان می‌نویسد:

ملامحمد علی رئیس گروه بابیان متعصّب زنجان به پیروانش گفت: از پیکار نهراسید و اگر کشته شدید روحتان از نو بازمی‌گردد و دین مقدّس مغرب و مشرق را فرا خواهد گرفت. حتی به یکی از اصحابش سلطنت مصر را

۱ ـ طبری، احسان : برخی بررسیها درباره جهان‌بینی‌ها و جنبشهای اجتماعی در ایران، ۱۳۴۸، ص ۳۹۱ ـ ۳۹۲.

بخشیده، و به دیگران وعده حکومت فلان شهر و فلان ده را داده است. به علاوه اطمینان داده که دولت روس به یاری آنها خواهد آمد.[۱]

امیرکبیر شورش بهائیان را در زنجان درهم کوفت. چنانکه نوشته‌اند قریب سی‌هزار سپاهی برای مقابله با آن شورش اعزام شده بود.[۲] فرمانده افواج دولتی محمدخان امیرتومان بود، که به دنبال شش ماه جنگ سخت و کشته‌شدن بسیاری از دو طرف، موفق به غلبه بر بابیان شد. ملامحمدعلی در جنگ کشته شد. ملامحمدعلی مردی بود بسیار دلیر و خوش‌فکر و جنگجو و جاه‌طلب. گویا امیرکبیر گفته بود که اگر من او را رئیس لشکر می‌کردم دست از این مذهب برمی‌داشت.[۳]

سید یحیی دارابی و شورش نی‌ریز

سید یحیی دارابی فرزند یکی از سادات و علماء بنام و فاضل به اسم سیدجعفر بود. خود سیدیحیی نیز مردی تحصیل‌کرده، زبان‌آور و در عین حال شجاع و صاحب قوت بازو بود.[٤] او در سال ۱۲٦۰ به آئین باب گروید و در سفرهای متعددی که در یزد و شیراز و بروجرد و اصفهان کرد، آشکارا به تبلیغ

---

۱ ـ از نامه مورخ ۳۰ اوت ۱۸۵۰ ابوت به شیل، امیرکبیر و ایران، ص ٤٤۹.

۲ ـ برخی بررسیها ...، همان، ص ۳۹۲.

۳ ـ فتنه باب، ص ۷۲. نقل از چهل سال تاریخ ایران، تعلیقات حسین محبوبی اردکانی بر المآثر و الآثار، ج ۲، ص ٦۲۳. ایوانف، مؤلف کتاب «شورش بابیه» می‌گوید: ملامحمدعلی از سامی افندی سفیر دولت عثمانی و کلنل شیل وزیر مختار انگلیس درخواست وساطت کرد. ولی دولت ایران راضی به مداخلات بیگانه نبود. (نقل از: امیرکبیر، قهرمان مبارزه با استعمار، ص ۲۲۰).

٤ ـ تعلیقات محبوبی اردکانی بر المآثر و الآثار، ص ٦۳٤.

پرداخت. او از یزد به فسا رفت و از فسا وارد نی‌ریز گردید.

ورود او به نی‌ریز مصادف بود با طغیان مردم آن شهر علیه حاجی زین‌العابدین خان حاکم این شهر. علت طغیان نیز بدسلوکی و اجحاف حاکم بر مردم بود. سیدیحیی با مردم همراه شد و به کمک هم حاکم را از شهر بیرون کردند و از سیدیحیی اطاعت کردند. به نوشته محمدجعفر خورموجی:

> بیش از پیش دام حیله و تزویر گسترید و اکثر عوام کالانعام سر بر خط ارادتش نهاده و گوش بر فرمانش ایستادند.[۱]

نی‌ریز و اطراف آن عرصه تاخت‌وتاز دارابی شد. او به جمع‌آوری سپاهی و تجهیز لشکر پرداخت. شورشیان، علی‌اصغرخان (برادر حاکم فراری) و جمعی از همراهان او را به قتل رساندند.

حاکم جدید فارس فیروز میرزا نصرت‌الدوله، محمدعلی‌خان نوری ملقب به شجاع‌الملک و در پی او مصطفی قلی‌خان قراگزلوی اعتمادالسلطنه را مأمور دفع دارابی کرد. در جنگ سختی که بین دو طرف درگرفت عده‌ای به قتل رسیدند ولی سپاه دولتی به پیروزی نرسید. سرانجام، چنانکه خورموجی نوشته، مصطفی قلی‌خان به حیله متوسل شد:

> خدمت سید نیاز صادقانه و پیام مریدانه فرستاد، اخلاص ورزید و طالب ملاقات سید گردید. سید مجنون این دمدمه و فسون را از مساعدت بخت یافت و به ملاقات سرتیپ شتافت.[۲]

سید یحیی موقعی که می‌خواست به خانه خود برگردد، پسران علی‌اصغرخان برادر حاکم فراری، او را به خونخواهی قتل پدرشان کشتند. هواداران او نیز دستگیر و به قول خورموجی «گرفتار صد نوع بلا و به ورطات

---

۱ و ۲ ـ حقایق‌الاخبار ناصری، ص ۸۶.

تعاقب مبتلا گشتند.»[۱]

یزد و شورش بابیان

شورش بابیه در یزد نیز ماجراها آفرید. پیروان باب به صورت گروهی در ارگ شهر جمع آمدند و حاکم شهر را مجبور کردند تا در ارگ شهر پناهنده شود.[۲]

توطئه در تهران

در تهران نیز بابیان توطئهٔ کشتن شاه و امیرکبیر و امام‌جمعه تهران را چیدند ولی امیرکبیر با هوشیاری عجیبی پرده از کار آنها برداشت. خفیه‌نویسان امیر به او نوشتند که:

روز جمعه آینده بابیها خیال دارند به هیأت اجتماع با شمشیر کشیده اولاً به مسجد شاه ریزند و میرزا ابوالقاسم امام‌جمعه را به قتل آورده، پس از آن با ذکر «یا صاحب‌الزمان» به ارگ ریزند و فسادی بر پا نموده، نسبت به شاهنشاه و اقارب عظیم سوءادبی کنند. از جمله رؤسای این طایفه، ملاشیخعلی است و خود را «حضرت عظیم» لقب داده و فی‌الواقع رئیس بابیّه در دارالخلافه اوست. و در هر چند روز به لباسی درآمده که مردم او را نشناسند ... یکی دیگر میرزا احمد حکیم‌باشی کاشانی و دیگر میرزا

۱ ـ همان کتاب، ص ۸۷.

۲ ـ منحنی قدرت در تاریخ ایران، ص ۵۹۴.

عبدالکریم برادر ملامحمدتقی هروی که هر دو از رؤسای بابیّه هستند الان در حمایت علیقلی‌میرزا [اعتضادالسلطنه وزیر مهدعلیا] هستند. اگر آنها گرفته شوند این فتنه بر پا نخواهد شد.

امیر، علیقلی میرزا را احضار کرد و نامه را بدو نمود و گفت: شخص شما علاوه بر انتساب سلطنت امروز یکی از رجال دولت هستید. گرفتم در اعتقاد شما فساد باشد ولی باید ملاحظه دولت را بر همه‌چیز مقدم دارید.

علیقلی‌میرزا، در دستگاه سلطنت، بعلت وزارت مهدعلیا، مردی صاحب قدرت و سخت مورد توجه بود. او فساد در عقیده خود را با قاطعیت رد کرد. اما در واقع چنانکه خود نوشته است، در محفل ادبی که در منزل او تشکیل می‌شد، برخی از این افراد شرکت می‌کردند و به مباحث ادبی و فلسفی می‌پرداختند ولی در آن مجلس بحثی از باب و بابی در میان نبود. علیقلی‌میرزا این‌ها را برای امیر شرح داد و سوگند یاد کرد که ملاّ شیخعلی را نه می‌شناسد و نه می‌داند که مقصود او چیست. امیر سخت در وی نگریست و گفت: خوب جواب نگفتید. این مفتش و گماشتهٔ من دروغ نمی‌گوید و سخنی نسنجیده نمی‌نگارد. من با همهٔ اخلاص و ملاحظه از مهدعلیا این سه تن را از شما خواهم خواست. این را گفت و از جای برخاست. اعتضادالسلطنه می‌گوید: هر چند در بین راه سوگند یاد کردم که مرا از ملاشیخعلی خبری نیست، جوابی نداد. در حین وداع گفت: یقین بدانید این امر را صورت‌گرفته از شما می‌خواهم. داستان مفصل است. ماجرا همان بود که خفیه‌نویسان امیر گزارش داده بودند. ملاشیخعلی را نتوانستند دستگیر کنند، ولی بقیه سران توطئه را دستگیر کردند. به روایت علیقلی‌میرزا:

از این داروگیر، رشته جمعیت بابیّه گسیخته گشت و جمعی دیگر را نیز

گرفته به حکم شاهنشاه و صوابدید امیرنظام در میدان ارک حکم به قتل بابیه شد.[۱]

اعدام باب در تبریز

شورشهای پی‌درپی بابیان، سران حکومت را به اعدام باب وادار ساخت. شاه حکم قتل او را وسیلهٔ سلیمان افشار برای حمزه میرزای حشمت‌الدوله حاکم آذربایجان به تبریز فرستاد. حشمت‌الدوله مایل بود بار دیگر باب را در مجلسی با علمای شهر رویاروی کند، اما علما «گفتند بسیار وقت عقیدت باب سنجیده آمده و قتلش واجب افتاد. دیگر چرا سخن به درازا باید کشید و گوش به ترهات او فراز باید داشت؟»[۲]

ابتدا بر آن بودند که حکم اعدام او را شبانه اجرا کنند، امّا «از بیم آنکه اگر او را پوشیده مقتول سازند بعید نباشد که مردم نادان چنین پندارند که او زنده است و غیبت اختیار کرده و دیگر بار ظاهر خواهد گشت و اظهار دعوت خواهد نمود، از پای ننشینند، کارداران دولت صواب چنان دیدند که او را درمیان شهر و بازار سیر دهند و مردمان او را نظاره کنند.»[۳]

روز دوشنبه ۲۷ شعبان، باب را در میدان تبریز به تیر بستند و گروهی از سربازان نصاری فوج بهادران را مأمور تیراندازی به سوی او کردند. به روایت ناسخ‌التواریخ «جسدش را چند روزی در شهر به هرسوی کشیدند و آنگاه

---

۱ ـ نقل به اختصار از امیرکبیر و ایران، ص ۴۵۳ به بعد. این داستان در روایت اعتضادالسلطنه با جزئیات و تفصیل آمده است. علاقمندان به کتاب وی «المتنبئین» مراجعه کنند.

۲ و ۳ ـ ناسخ‌التواریخ، ص ۵۷۴ ـ ۵۷۵.

بیرون دروازه انداختند و خورد جانوران ساختند.»[۱]

پایان شورش بابیان

بدینگونه، بابیان که در دولت امیر، با قهر و خشونت سربرآورده بودند، با قهر و خشونت سرکوب شدند و تا امیر زنده بود، فعالیت علنی و تحرکات آشکار نداشتند. پس از قتل امیرکبیر دوباره فعال شدند و حتی توطئه‌ای علیه جان ناصرالدینشاه ترتیب دادند که مشهور است.[۲] هم از این روست که بابیان و بهائیان، نسبت به امیر کینه و نفرتی سخت دارند.

پیرامون خشونت امیر نسبت به بابی‌ها مطالب فراوانی در وقایع‌نامه‌ها و تحلیل‌ها آمده است. واقعیت این است که امیر در آغاز قصد کشتن و قلع‌وقمع بابیان را نداشت و چنانکه دکتر فریدون آدمیت نوشته:

... در وحله نخست درصدد کشتن باب برنیامد، بلکه خواست او را از لحاظ معنوی و روانی در نظر توده مردم ضایع و خوارگرداند و هالۀ افسانه‌ای او را تباه کند ... کنت دوگبینو بیان اندیشیده‌ای دارد: «میرزا تقی‌خان این اندیشه را داشت که بهترین راه برای برانداختن باب آنست که او را معناً نابودگرداند و پس بر آن شد که او را از زندان چهریق بیرون آورد و آنطورکه هست و یا آنطورکه درباره‌اش عقیده داشت به مردم بنمایاند. از آنکه با محبوس بودن هاله‌ای از رنج و پارسایی و دانش و سخندانی او را فراگرفته، همچون مهر درخشانی درآورده بود. در واقع میرزا تقی‌خان او را مرد عامی

---

۱ ـ همانجا، ص ۵۷۶.
۲ ـ امیرکبیر و ایران، ص ۴۴۸.

شارلاتان آشفته‌خیال کم‌دلی می‌دانست که آن اندازه دلیری نداشت که کارهای سه‌تن از حواریان خود را به تصوّر آورد، چه رسد به اینکه اعمال بی‌باکانه آنها را رهبری کند یا در آنها شرکت جوید.»[۱]

در پایان این بحث جا دارد نکته جالبی راکه دکتر فریدون آدمیت پیرامون علت گرویدن برخی از مردم آن عهد به کیش باب آورده بازگو کنیم:

... در شناخت گرویدن مردم به بابیّه و از خودگذشتگی آنان، هیچ لازم نیست در جستجوی علل فوق‌العاده برآئیم. تلقینات دینی، تودهٔ بی‌دانشی را که ذهنشان طی قرون پرورش یافتهٔ تعصّب و اوهام باشد، به آسانی به هیجان می‌آورد و چون عقل زائل گشت و شور بر شخصیت و روان آدمی غلبه یافت او را آماده هر عملی می‌گرداند. خلقی که به بابیّه گرویدند، در زمره همان مردمی بودند که در همان اوان اعتقاد داشتند که بقعه صاحب‌الامر در تبریز معجزه فرموده و آن اعجاز در شخصیت گاوی تجسم یافته و دیدیم که مردم فوج‌فوج همی رفتند و بر سم آن حیوان بوسه همی‌زدند، وقیعه آن حیوان به تبرّک همی ربودند.[۲]

دنباله شورش سالار و سرانجام آن

در گزارش کوتاه فتنه محمدحسن‌خان سالار، فرزند الهیارخان آصف‌الدوله تا آنجا رسیدیم که محمدشاه، برادر دلیر خود حمزه میرزا را به سرکوبی سالار، مأمور خراسان کرد و سالار در پناه استحکامات قلعه کلات به پایداری در برابر حمزه میرزا ایستاد.

---

۱ ـ همان کتاب، ص ٤٤٨.

۲ ـ همان کتاب، ص ٤٥٠.

سالار مورد حمایت مستقیم دولت انگلستان بود و کاردار این دولت در تهران از عصیان او پشتیبانی می‌کرد. مورخ‌الدوله سپهر می‌نویسد:

... ایشان [شیل وزیرمختار انگلیس] همیشه حمایت از یاغیان دولت می‌کردند و خواستند به دست سالار دولت را ضعیف کنند.[1]

همچنانکه در حاشیه گزارش مربوط به سالار اشاره کردیم، خانواده الهیارخان آصف‌الدوله از نوکران و مواجب‌بگیران و سرسپردگان خاص و مورد اعتماد انگلستان بودند و باز چنانکه اشاره خواهیم کرد، پس از اینکه فتنه سالار وسیله امیرکبیر سرکوب و خود او دستگیر گردید، کاردار سفارت انگلیس سعی بسیاری در حمایت از او و نجات وی از مرگ به کاربرد که موفق نشد.

امیرکبیر و فتنه سالار

اینک امیر به صدارت نشسته بود، و فتنه سالار ابعاد تازه‌ای می‌یافت. فرانت، کاردار سفارت انگلیس به تکاپو افتاده بود تا الهیارخان آصف‌الدوله را که در بغداد تحت حمایت دولت انگلیس می‌زیست به ایران بازگرداند. دولت انگلیس بر آن بود تا او را که از مهره‌ها و نامزدهایش برای صدارت بود، در حول‌وحوش دربار نگاه دارد:

آصف‌الدوله دو عریضهٔ چاکرانه به شاه نوشت. کاردار سفارت انگلیس، فرانت آن دو نامه را به نظر میرزا تقی‌خان رسانید و بسیار کوشید که دربار را به صدور اجازه ورود آصف‌الدوله به ایران وادارد. ولی امیرکبیر، همانطور

---

۱ ـ ناسخ‌التواریخ.

که به سفیر روس در باب بهمن‌میرزا جواب رد داده بود، در برابر فرانت نیز مقاومت کرد و اجازه نداد که آصف‌الدوله به ایران معاودت کند.[۱]

وقتی آصف‌الدوله از معاودت به ایران مأیوس شد، فرزند شورشگر خود را به مقاومت و عصیان بیشتر در برابر دولت ایران تشجیع کرد. خطر فتنهٔ سالار، تنها در احتمال جدایی یک ایالت بزرگ و مهم از ایران محدود نمی‌شد، این فتنه در میان ترکمانان و ازبکان نیز نهضتی علیه دولت ایران ایجاد نموده بود. محمدامین‌خان حاکم خوارزم و خیوه از گرفتار قوای مرکزی در قلع‌وقمع سالار استفاده کرد و پس از تصرف مرو تا نزدیکی سرخس پیش رانده بود. (رضاقلی‌خان هدایت فرستادهٔ مخصوص امیرکبیر به خوارزم (۱۲٦۷ هـ ق) دریافته بود که وی به استظهار دولت روسیه تزاری، خود را پادشاه مستقل خوارزم می‌خواند و در تدارک برای حملهٔ وسیعی به مشهد است).[۲]

امیر که دقیقاً به ابعاد خطر عصیان سالار آگاه بود، با قاطعیّت، اما با هوشمندی با مسئله روبه‌رو شد. فرمانروائی خراسان به سلطان مرادمیرزا، که یکی از شایسته‌ترین افراد خاندان قاجار بود، محول گردید و حمزه میرزا به تهران فراخوانده شد. اقدام امیر در مراحل بعدی بسیار جالب بود. او ابتدا کوشید تا سالار را از درون اجتماع عصیانی خودش تضعیف کند. دو فرستادهٔ خردمند و کارکشته، یعنی حاجی نورمحمدخان، عم سالار و سلیمان‌خان افشار را به خراسان فرستاد. سلیمان‌خان از دوستان قدیم جعفرقلی‌خان، از همدستان صاحب تدبیر و کاردان سالار بود. سلیمان‌خان مأمور بود که این همدست مدبّر را از سالار جدا کند.

---

۱ ـ امیرکبیر و ایران، ص ۲۳۵.

۲ ـ ایران در دوره سلطنت قاجار، ص ۱۷٤.

فرستادگان امیر، جعفرقلی‌خان را در نیشابور ملاقات کردند و او را آماده کناره‌گیری ساختند و از وی در این باب تعهد گرفتند و از آنجا به سوی مرد شورشی روانه شدند. کوشش آنها در رام‌کردن سالار نه تنها سودی به بار نیاورد، بلکه به نشانه ضعف امیر وی را در عصیانش جری‌تر ساخت. امیرکبیر، دوست زیرک و کارآمد خود چراغعلی‌خان کلهر را با پیامهایی محتوی تحبیب و تهدید به سوی سالار مأمور ساخت:

... امیر، اولاً فرموده که: از این امور که در سرداری و در پیش گرفته‌ای درگذر و راضی مباش که خاندان و آباء و اجداد خود را که حق خدمت بر این دولت دارند، بر باد فنا دهی. بی‌دغدغه و واهمه مانند جعفرقلی‌خان ایلخانی سوار شو و به حضور پادشاه عهد درآی تا تفقدات بینی و ایمن نشینی و بعد از ورود به قدر نودوپنجهزار تومان که تیولات و مقرّریات طایفه شماست، برقرار ماند و فرزندانت مناصب مناسب یابند. ولی باید خود به مکّه‌روی و بازگردی و اگر دعوی حکومت خراسان کنی و وعده کنم، دروغ شمار. اما به حکومت همدان و زنجان و قزوین فرستادن چه مضایقه؟ والاکه به اجماع اجامره و اوباش مغرور شوی و به داعیه سلطنت که در دودهٔ شما نبوده، سربرآری، کار به سر نخواهی برد ...[1]

امیر همزمان با این سیاست «تهدید و تحبیب»، قوای نسبتاً مناسبی به خراسان اعزام کرده و دستور داده بود که بدون هیچگونه تهدید و حمله‌ای آماده دستور او باشند. این سپاه، در واقع پشتوانه تهدیدهای او بود. سالار نتوانست اهمیت قضایا را درست دریابد. در پاسخ پیام امیر، کوتاه آمد ولی قصد و هدفش ریاکاری بود. گفت:

---

۱ ـ روضة‌الصفای ناصری، ج ۱۰، نقل از امیرکبیر و ایران، ص ۲۳۵، ۲۳۶.

... چه بهتر که ما و میرزا تقی با هم راه رویم. اما مرا به تهران نخواند و حکومت خراسان به من واگذارد و این قشون و افواج را از دور مشهد بردارد. پس از سالی خود به خدمت آیم والاّ آنچه شدنی است، خواهد شد.[۱]

بدین‌ترتیب کوششهای صلح‌جویانه امیر نتوانست سالار را متوجه اشتباه خود کند. حتی او درصدد قتل فرستادهٔ امیر برآمد.[۲]

با این اوضاع، دیگر جای مماشات و مجامله نبود، امیر تصمیم گرفت به هر قیمتی که هست این عصیان را سرکوب کند، زیرا اساس حکومت در خطر بود. فرمان حمله به مشهد را برای سلطان مراد میرزا صادر کرد و سپاه کمکی دیگری برای او فرستاد.

اضطراب روس و انگلیس

قاطعیت امیر در برانداختن فتنهٔ سالار، اربابان خارجی مرد شورشی را مضطرب ساخت. شیل و دالگورکی به دست‌وپا افتادند:

وزیر مختار انگلیس پیشنهاد میانجیگری کرد، که میان دولت و سالار سازش به عمل آید، امیر نپذیرفت. پس انگلیس و روس با هم قدم پیش

---

۱ ـ روضه‌الصفای ناصری، ج ۱۰، نقل از امیرکبیر و ایران، ص ۲۳۵، ۲۳۶.

۲ ـ ... تا آنجا که بعضی از علمای مشهد اصرار داشتند که فرستادهٔ امیر را به قتل برسانند و گروهی هم بدین قصد گرد آمده بودند، ... او چون جان خود را در خطر دید، حیله‌ای اندیشید و به یکی از گماشتگان سالار گفت: من می‌روم که اردوی سلطان مراد میرزا را از چناران به خبوشان [قوچان] حرکت دهم، کاری خواهم کرد که سالار را تا یک سال دیگر به حکومت خراسان ابقاء نمایند. شما این جمعیت [توطئه گران] را متفرق سازید. پیام چراغعلی‌خان به سالار رسید و راضی شد ... چراغعلی‌خان به این حیله از مشهد به درآمد و به اردو [ی سلطان مراد میرزا] پیوست. (آدمیت، ص ۲۳۶)

نهادند که با دخالت آنان آشتی افتد و کار به جنگ نکشد، باز هم مؤثر واقع نگشت. «امیر معتقد بود دخالت بیگانه در امور ایران به نهایت رسیده و آن منافی شأن و عزت دولت ایران است. از این رو حاضر نیست شورش خراسان را از طریق مداخله خارجیان فرونشاند ... امیر گفته بود ترجیح می‌دهد بیستهزار نفر تلف شوند و دولت رأساً یاغیان مشهد را به جای خود بنشاند، تا اینکه آن شهر را با مداخله خارجی رام کند.»[۱]

نقش مردم مشهد در شورش سالار

علیرغم بعضی از کسانی که نفع خویش را در طرفداری از شورش سالار و مخالفت با امیر می‌دیدند، مردم مشهد که به عمق توطئه پی برده بودند، خواستار پیروزی امیر بودند. حتی افرادی که در آغاز شورش سالار، شاید به علت انزجار از حکومت محمدشاه و حاجی میرزا آقاسی، به طغیان پیوسته بودند، پس از احراز صدارت توسط امیرکبیر، تصمیم به بریدن از سالار گرفتند و در پی آن بودند که حکومت امیر از خطای آنها صرفنظر کند و به آنان امان دهد. امیرکبیر در این مورد به شاه می‌نویسد:

اهل شهر برای اطمینان خود به توسط عباسقلی‌خان درجزی و بهادرخان

---

۱ ـ امیرکبیر و ایران، ص ۲۳۶ ـ ۲۳۷. آنچه در پرانتزآمده از نامه شیل به پالمرستون وزیر خارجه انگلیس نقل شده. دالگورکی نیز به «نسلرد» صدراعظم روسیه نوشت: امیرنظام اصرار دارد در قضیه خراسان هیچ توضیح ندهد ... علت عمده عدم صراحت میرزا تقی‌خان بیم از مداخله دو دولت همسایه است و می‌گوید ما نمیگذاریم که خراسان مصر ثانی بشود و روس و انگلیس بهانه‌ای برای مداخله در امور ایران به دست آورند (گزارش دالگورکی به نسلرد، نقل از «شورش بابیه» از ایوانف، ص ۱۵۱، برگرفته از امیرکبیر و ایران، ص ۲۳۷).

جامی بعضی حرفها داشته‌اند که جان و مال خود را محفوظ دارند.[۱]

آن دسته از روحانیونی هم که فریب‌خورده یا به هر علت دیگری از سالار حمایت می‌کردند و حتی در پی قتل فرستادهٔ امیر برآمدند، جزو افرادی بودند که در میان مردم پایگاهی نداشتند. به گزارش سفیر انگلیس: خود مردم مشهد، مجتهد شهر را زندانی کردند. این مجتهد از یاران سالار بود. (به قول دکتر آدمیت: این واقعه برای شهر مذهبی چون مشهد از وقایع نادر به شمار می‌رود.)

بست‌نشستن سالار

استراتژی نظامی دولت علیه شورش سالار در خراسان، را شخص امیر طراحی و هدایت می‌کرد. وقتی فرمان حمله صادر شد، سلطان مرادمیرزا مشهد را به محاصره گرفت.

الحاق ترکمان‌های سرخس به سالار، کمکی چندان به کارش نکرد زیرا قشون یارمحمدخان از هرات به یاری سلطان مرادمیرزا آمد، امیر هم پیوسته و برحسب ضرورت سپاه و سلاح به یاری می‌فرستاد.

سرانجام نبرد، پیروزی سپاه دولتی بود. سالار خود را در حرم حضرت رضا(ع) افکند و از ترس به «بست» نشست. برخی از همدستان او دستگیر شدند. گزارش امیر به شاه، مراحل نهایی شکست سالار را روشن می‌کند:

روز شنبه هشتم همین‌ماه، صبحی صمصام‌خان و چراغعلی‌خان و حسین پاشاخان با ابوابجمعی خودشان ارک راگرفته‌اند و بهاذرخان [از همدستان

۱ ـ مجموعه کاغذهای خطی امیر، نقل از آدمیت، ص ۲۳۷.

سالار] را هم با چندین نفر گرفته‌اند. سالار ناپاک خود را به بست حضرت افکنده، در بست شرمنده مانده است. قشون و سپاه و سرکردگان دیگر هم در برج و باره‌های شهر بوده و تصرف‌کرده‌اند. سلطان مرادمیرزا و هر چه سوار هست اطراف شهر را گرفته‌اند که اگر از متمرّدین کسی فرار نماید، آنها را بگیرند و نگذارند احدی از آنها فرار کند ...[۱]

روز شنبه هشتم جمادی‌الاول سال ۱۲٦٦ که مقارن نخستین روز سال نو بود، مشهد به تصرف قوای دولتی درآمد.

قوای فاتح دولتی، بنا بر تأکید امیر، به مردم شهر مطلقاً آسیبی نرساند.[۲] در فتحنامه پادشاهی که به تمام شهرها فرستاده شد، آمده که:

... سران سپاه ظفر همراه، دست تعدی لشکر از اهالی شهر کوتاه و کشیده داشته، به مرتبه‌ای که به احدی از صغیر و کبیر، رجالاً کان اونساء، متعرض نگشته، اشرار آن ولایات مقهور و سرکشان مغلول و ... رعیت مأمون کردند.[۳]

ایمن‌ماندن مردم عادی شهر از گزند سربازان پیروزمند دولتی، که در فتحنامه به آن اشاره شده، از مقوله دروغها و لاف‌وگزاف‌های دولتی نبود. وزیر مختار انگلیس هم با حیرت و تعجّب آنرا تائید کرده است:

مهمترین مطلبی که جلب توجه می‌کند، آن است که سربازان پس از

۱ ـ مجموعه کاغذهای امیر، همانجا، ص ۲۳٦.

۲ ـ در ناسخ‌التواریخ آمده است که در مراحل پایانی جنگ «مردم شهر سخن بر این نهادند که چگونه ما را استوار افتد که بعد از این همه داروگیر و قتل و اسر، این دو لشکر با هم مهربان شوند و بعد از گشودن دروازه‌ها مردم شهر از جان و مال ایمن باشند ...» ص ۵۸۹. اما بزرگان لشکر با قاطعیت به مردم اطمینان دادند.

۳ ـ نقل از امیرکبیر و ایران، ص ۲٤۰.

فتح‌شهر، در همه مدت رفتار درستی داشته و از انضباط نظامی گامی فراتر ننهادند و مانع گردیدند که به اهالی شهر تعدّی و آزاری برسد.[۱]

شالهای ترمه فرستادهٔ امیر کابل

بدینگونه بود که شاید برای نخستین‌بار ـ حداقل در سلسلهٔ قاجار ـ مردم یک شهر از گزند غارت و چپاول سربازان فاتح، ایمن ماندند. دکتر آدمیت در این‌باره به نکته بدیعی اشاره می‌کند:

در اصول حکومت میرزا تقی‌خانی، آن رسم کهنه برافتاد که اصحاب چکمه و شمشیر هرکجا پانهند، جان و مال مردم را برباد دهند. مراقبت امیر به حدّی بود که در ۲۴ ذیقعده ۱۲۶۶ به سلطان مراد میرزا ابلاغ کرد: در زمان فترت و انقلاب سالار چهل‌وشش طاقه شال ترمه متعلق به فرستادهٔ دوست‌محمدخان امیر کابل را «به عنف» از او گرفته بودند، و الحال شالهای مزبور به دست نواب والا ... و محمدناصرخان سردار و دیگران افتاده است. می‌باید آنها را به او رد کنید و آنچه نزد دیگران است حکم به استرداد آنها دهید. یقین است که نواب والا در این‌باب کوتاهی و مسامحه نخواهند فرمود.[۲]

سرنوشت سالار

سالار، بازی را باخته بود. اما سرنوشت او، دغدغهٔ خاطر مردم شهر بود. به

۱ ـ از نامه ۲۵ مه ۱۸۵۰ شیل به پالمرستون، امیرکبیر و ایران، ص ۲۲۰.
۲ ـ نقل از امیرکبیر و ایران، ص ۲۴۲.

سران لشکر دولتی می‌گفتند:

... از طریق فتوت و مروّت بیرون است که از پس این همه پایمردی و رنجی که از بهر او برده‌ایم، سالار را دست‌بسته بشما بسپاریم و نام خود را به ننگ آریم.[1]

سرداران فاتح پیشنهاد کردند که سالار یا به پای خود به درگاه پادشاه رود و طلب عفو کند، یا به هرات رود و از یارمحمدخان والی شرق خراسان بخواهد که نزد شاه از او شفاعت کند، یا آنکه به سویی که خواهد برود، اما زنان و فرزندان خود را که با خاندان سلطنتی خویشاوندند، حق ندارد با خود ببرد. مصالحه با قرآنی که سران نظامی مهر کردند انجام گرفت. امّا سالار که به بزرگان شهر اطمینان نداشت، مصالحه را شکست. آن مصالحه، سودی برای او نداشت. پس دوباره به جنگ ایستاد، امّا دیگر بی‌فایده بود. بنابرقرار پنهانی که شب‌هنگام بین یکی از سرداران سالار و چراغعلی‌خان شد، دروازه نوقان تحویل سپاه دولتی شد. این آخرین نشانهٔ شکست سالار بود.

مرد شورشگر، باتفاق پسرش امیر اصلانخان، به حرم امام رضا (ع) پناهنده شدند. آنها را از بست بیرون کشیدند و به اردوگاه نظامی بردند.[2]

امیر و شاه مصمم بودند سالار و همدستان او را به کیفر آنهمه خونریزی و غارت اعدام کنند، شیل و دالگورکی سفیران روس و انگلیس به وساطت برخاستند و کوشش کردند تا جان آنان را نجات دهند، اما مؤثر نیفتاد.

سالار و پسر او امیراصلانخان شب دوشنبه ۱۶ جمادی‌الاخر سال ۱۲٦٦ به دست حسین‌خان سرتیپ مراغه‌ای به قتل رسیدند. اعدام آنها در خراسان و در

---

۱ و ۲ ـ با استفاده از ناسخ‌التواریخ، ص ۵۹۱ به بعد. به نوشته ناسخ‌التواریخ، سالار در جریان جنگ به خزائن حرم حضرت رضا (ع) دستبرد زده بود و این اقدام او نفرت متولیان و خدام حرم را برانگیخته بود.

اردوگاه نظامی صورت گرفت. یزدان بخش‌خان پسر دیگر سالار و میرزا محمد بیگلربیگی خراسان و برادر سالار را با دیگر همدستانشان به تهران فرستادند و آنها را به محاکمه نشاندند. بیگلربیگی به علت گناهان متعدد اعدام شد امّا یزدان‌بخش‌خان را، که جرم کمتری داشت، بخشیدند.

امیر و داستان هرات

در برنامه کلی دولت انگلیس برای حفظ هندوستان؛ افغانستان (به‌علت موقعیت استراتژیک) اهمیت ویژه‌ای داشت. اصولاً وجوه اصلی و اساسی در استراتژی دفاعی هند، بر این بود که «همه معابر اصلی و فرعی که دنیای خارج را به سرزمین هندوستان متصل می‌ساخت، جزو حریم دفاعی آن به شمار می‌رفت. این حریم به یک معنی از انتهای مرز خشکی هند در هیمالیا شروع می‌گردید و به تنگه خیبر می‌رسید. تمام آن منطقه وسیع را می‌بایست دولتهای پوشالی فرا گیرند ـ دولتهایی که هرگاه وجود طبیعی خارجی نداشته باشند، باید مصنوعاً بوجود آیند ـ حریم دفاعی هند به مفهوم محدود آن شامل ناحیه نامسکون هیمالیا، منطقه بوتان، سیکیم، تبت، نپال و افغانستان می‌گردید. هر چه این منطقه از نظر مدنی عقب‌افتاده‌تر و راههای آن دشوارتر، خاطر دولت انگلیس آسوده‌تر و امنیت کشور ثروت‌خیز هند و بهره‌برداری انگلیس از آن مستعمره بهتر تأمین می‌یافت.»[1]

دولت انگلیس به افغانستان گرایش ویژه‌ای داشت. زیرا که این منطقه مرزهای مشترکی با خاک ایران و روسیه دارد و تنگه خیبر ـ معبر تاریخی

---

۱ ـ امیرکبیر و ایران، ص ۶۱۱.

هجوم به هند ـ در آن قرار گرفته است. هم از این رو انگلیس می‌کوشید همواره یک دولت دست‌نشانده در آنجا بر سر کار داشته باشد. از نظر تدافعی، هرات برای افغانستان اهمیّت ویژه‌ای داشت و در واقع کلید تسخیر آن بود. به این جهت دولت انگلیس بر آن بود که هرات از خراسان منتزع و به افغانستان متصل گردد و سه منطقه قندهار و کابل و هرات به صورت یک مجموعه، در حریم دفاعی هندوستان، زیر کنترل دولت انگلیس باشند.

تحریکات سیاسی و ترفندها و دوزوکلکهای دولت استعماری انگلیس از یکسو و خیانت و نادانی و نالایقی دولتها و حکام این منطقه از سوی دیگر، داستان بسیار مفصل و حیرت‌آوری را می‌سازند که شرح تفصیلی آن از موضوع این کتاب خارج است.[1] در عهد صدارت امیرکبیر، یارمحمدخان حاکم هرات بود، کابل تحت حکومت دوست‌محمدخان قرار داشت و برادر وی کهندل خان بر قندهار حکمرانی می‌کرد. وضع این سه حاکم از نظر دفاعی و اهداف سیاسی بدینگونه بود: دوست‌محمدخان، که به دنبال یک دوره منازعات خونین با انگلیس اینک راه سازش و رفاقت را با آن دولت می‌سپرد، در اندیشه تسلط بر قندهار و هرات بود و برای تحقق این آرزو دل به کمکهای دولت انگلیس خوش می‌داشت.[2] کهندل خان، ناراضی از برادر، مستظهر به حمایت دولت ایران، و او نیز در هوای تصرف هرات بود. حاکم هرات یارمحمدخان برگماشته پادشاه ایران و خدمتگزار صدیق دولت بود. تا

---

۱ ـ در این زمینه خوانندگان می‌توانند به منابع متعددی مراجعه کنند. به عنوان نمونه به : تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس تألیف محمود محمود، مجلدات اول و دوم و نیز امیرکبیر و ایران، از صفحه ٦١١ به بعد.

۲ ـ در باب چگونگی مبارزات دوست‌محمدخان با انگلیسیها و سرانجام، تسلیم او به آنها رجوع کنید به: تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، ج ۲، از ص ٥٣٨ به بعد.

قائم‌مقام و امیرکبیر بر صدارت بودند، به دولت انگلیس هیچ امتیازی که حاکمیت ایران بر هرات را خدشه‌دار سازد، ندادند. به ویژه اقدامات امیرکبیر در مسئله افغانستان و هرات، اعجاب‌انگیز و تحسین‌آمیز و نمودار برجسته عملکرد یک رجل میهن‌دوست و ملی است. دکتر آدمیت می‌نویسد:

سیاست امیر در هرات و افغانستان از درخشانترین فصول زندگانی سیاسی اوست. حاکمیت ایران را بر هرات تثبیت گردانید، حقوق حاکمیت اجرا گشت و مظاهر تازه‌ای یافت، از نظر نظام سیاسی ایران هرات را داخل تشکیلات خراسان قرارداد، سپاه هرات را به سبک نظام لشکری ایران درآورد و اسلحه و مهمات به آنجا فرستاد، فرمانده قشون ایران به هرات رفت و در سازمان حکومتی هرات مأمور دائمی ایران معین گردید، حکمران هرات فرمانبردار مطلق دربار پادشاه ایران گشت. بزرگان هرات، حتی شیخ‌الاسلام و قاضی شهر به اراده آزاد اطاعت ایران را گردن نهادند. این همه را امیر با تدبیر، بدون تهدید و لشکرکشی انجام داد.

در مورد قندهار: از یک سو حکومت کهندل‌خان را برابر تعرض امیرکابل تضمین کرد، از سوی دیگر اجازه دست‌اندازی به هرات را به وی نداد. سردار قندهار تعهد سپرد که در صلح و جنگ «موافق سایر تبعهٔ دولت علیه ایران» فرمانبردار شاه باشد. دیگر اینکه «مطلقاً و اصلاً با دولت انگلیس مراوده» ننماید ... رشته همبستگی قندهار و ایران استحکام تازه‌ای یافت و امیر قندهار خدمتگزار صمیمی دولت بود. راجع به کابل: دوست‌محمدخان به دربار شاه روی آورد و به گفته خودش در مقابله با «فرقه مکروه» انگلیسی از امیر استمداد جست ...

این پیروزیهای سیاسی ... کارهایی خرد و آسان نبود، به حقیقت ابطال سیاست پیشروی انگلیس در خطه هندوستان و هرات بود، متمم آن

پیشرفتهای سیاسی امیر، استقرار حکومت مرکزی تا نقطه مرزی بلوچستان یعنی مرز سند بود.[۱]

ثمرۀ همه این موفقیتها و تلاشها، چنانکه خواهیم خواند، یکسال پس از قتل امیرکبیر به دست میرزا آقاخان نوری بر باد رفت.

۱ ـ امیرکبیر و ایران، ص ۶۱۳.

فصل شانزدهم:

نظام اطلاعاتی و خفیه‌نویسی

کارآگاهان امیرکبیر

یکی از سازمانهای مهم و جالب در حکومت امیرکبیر که در واقع بازوی او برای کشف فساد و تجاوز مأموران حکومتی به مردم و کمک مؤثری در استقرار عدالت اجتماعی و امنیت مدنی بود، دستگاه خبررسانی او بود. خفیه‌نویسان و مأموران خبررسانی او، بنابرآنچه که از لابه‌لای منابع تاریخی استنباط می‌شود، مردمی هوشیار، زیرک، دقیق و مهمتر از همه امین و درستکار بودند. این مأموران بطور منظم او را از آنچه در شهرها و ولایات کشور و در سازمانهای اداری و لشکری و حتی سفارتخانه‌های خارجی می‌گذشته، آگاه می‌کرده‌اند.

با آگاهی و اعتقادی که مردم به درستی و راست‌کرداری امیرکبیر و دقت و وسواس او در اجرای عدالت و ایجاد امنیت داشته‌اند، بعید نیست که بخشی عظیم از این خبررسانان و خفیه‌نویسان را مردم عادی، که مسئولیتی هم در حکومت نداشته‌اند و داوطلبانه و محض تحکیم و استقرار حق کار می‌کرده‌اند،

تشکیل می‌داده‌اند. او با کمک این نهاد، از نهادهای حکومتی خود به چنان قدرتی از آگاهی نسبت به مسائل جاری در گوشه‌وکنار مملکت رسیده بود، که مردم به حق وی را «عالم بر اسرار مملکت» می‌شناختند و حتی از این هم پیشتر رفته برای وی مرتبه «کرامت» قائل بودند. اسماعیل رائین می‌نویسد:

> ارسال اخبار سری به وسیله جاسوسان و خبردهندگان و مؤاخذات امیر از مجرمین و جفاکاران آنقدر منظم و سریع بود که اغلب مردم معتقد به «غیب‌گوئی» و «کرامات» امیرکبیر شده بودند و اظهار عقیده می‌کردند که وی از عالم غیب اطلاع دارد و اطلاعات خود را از آنجا کسب می‌کند.[۱]

رائین، نام تشکیلاتی را که امیر برای مسائل اطلاعاتی دائر کرده بود، «منهیان امیر» ذکر می‌کند و می‌افزاید که: این تشکیلات آنقدر در ولایات و در دل عمال دولت ایجاد رعب و وحشت کرده بود که هر پنج‌نفری که دور هم جمع می‌شدند، تصور می‌کردند یکی دونفرشان «خفیه‌نویس» و یا عضو تشکیلات منهیان هستند.[۲] دکتر آدمیت در توجیه و ضرورت فعال‌بودن دستگاه خفیه‌نویسی امیر می‌گوید:

> اصلاحات و قوانین تازه امیر خیلی دشمن‌تراشی می‌کرد؛ این دشمنان بیشتر از میان طبقه حاکم بودند و همواره در کار توطئه‌چینی (نمونه این ساخت و پاخت را در شورش سربازان در ۱۲۶۵ که عزل و اعدام او را می‌خواستند، قبلاً دیدیم.) به علاوه اجرای نقشه ترقی و نظام سیاسی جدید این سرزمین پهناور، بدون مراقبت مستمر دولت مرکزی امکان‌ناپذیر بود... قیام مسلحانه فرقه باب نیز درکشور هراس افکنده، برای کشتن شاه و امیر مقدمه چیده بودند. از نظر سیاست، مجموع آن عوامل اصلی تأسیس

---

۱ و ۲ ـ حقوق‌بگیران انگلیس در ایران، ص ۲۲۹.

تشکیلات خبررسانی منظمی را ایجاب می‌ساخت. در واقع دستگاه تفتیش امیر آفریده همان کیفیت سیاسی و اجتماعی بود.[۱]

این دستگاه تفتیش، در حیطه فعالیتهای درونی کشور چنان کارآئی داشت که اگر حاکمی در دورافتاده‌ترین نقاط کشور «فلوسی زیادتر می‌گرفت» و یا کسی «به مجوسی [زرتشتی] فحش می‌داد یا تطاول» می‌کرد، خبر آن در کوتاه‌ترین مدت به امیر می‌رسید. میرزا احمد وقایع‌نگار (از همراهان امیر در سفارت ارزنةالروم) اشارات جالبی در کاربرد عملیات خفیه‌نویسان امیر دارد:

... مشهور می‌افتاد که امیر شرحی به فلان حاکم نوشته که: آفرین بر نظم تو، مثلاً در یزد حاکم باشی و پادشاه به تو مطمئن باشد، [امّا] در محله پشت خانعلی، فلان [کس] نسبت به مجوسی فحش گوید یا تطاول نماید و یا در فلان و بهمان محله، عمرو یا زید مست باشد و یا حربه دردست عبور کند. اگر چه عربده نکشیده باشد و زخم نزده باشد ...[۲]

ماجرای آگاهی او از توطئه بابیان در تهران نشان می‌دهد که خفیه‌نویسان امیر حتی در میان گروههای مذهبی نیز فعّال بوده‌اند. منهیان امیر، او را در شناسایی برخی از شبه روحانیونی که با سفرا و سفارتخانه‌های خارجی ارتباط داشتند، یاری می‌رساندند. هم‌چنان که او خیلی زود از ارتباط میرزا ابوالقاسم امام‌جمعه تهران با سفارتخانه‌های روس و انگلیس و قبول انفیه‌دان اهدایی سفارت روس به او آگاهی یافت و به مقابله با آن پرداخت.

در میان داستانها و افسانه‌هایی که مردم در اطراف زندگی و کارنامه سیاسی امیر پرداخته‌اند به موارد متعددی از راست‌نویسی یا «حقایق‌نگاری»

۱ ـ امیرکبیر و ایران، ص ۳۴۷.

۲ ـ تاریخ قاجاریه، خطی، نقل از امیرکبیر و ایران، ص ۳۴۶.

خفیه‌نویسان اشاره رفته است.

خفیه‌نویسان امیر در سفارتخانه‌ها

بخشی از مهم‌ترین و ارزنده‌ترین وظایف «منهیان امیر» نفوذشان در سفارتخانه‌های خارجی، خاصه دو سفارت روس و انگلیس بود. خفیه‌نویسان امیر در سفارت روسیه آن چنان فعّال بودند که سفیر روس را به عجز آورده بودند. هر تصمیم توطئه‌آمیزی که علیه ایران در سفارت مذکور گرفته می‌شد امیر در کمترین مدت آگاهی می‌یافت. پنهان‌کاری و ظرافت عمل خفیه‌نویسان امیر در سفارتخانه‌ها چنان بود که سفیران مذکور هرگز قادر به شناسایی جاسوسان امیر نبودند. اسماعیل رائین، وضع سفیر روس را در ارتباط با نحوه عمل منهیان امیر چنین مجسم می‌کند:

> [جاسوس و خبردهنده امیر در سفارت روس] مدتها سبب وحشت و سرگردانی اولیاء سفارت و حتی شخص سفیر شده بود. سفیر روس بارها پس از تفحص و بازدید دقیق اطاقهای سفارت، اعضای خود را در گوشه‌ای که اطمینان داشت صدای او به جایی نمی‌رسد جمع می‌کرد و با آنها درباره اوضاع مملکت ایران گفتگو می‌نمود ولی روز بعد امیر که از ماجرا مطلع شده بود، نسبت به صحبتهایی که در داخل درهای بسته سفارت شده بود، به سفیر روس اعتراض می‌کرد و به تدریج سفیر روس و اعضای آن سفارتخانه معتقد شده بودند که «اجنّه» با امیر ارتباط دارند!![1]

---

۱ - حقوق‌بگیران انگلیس در ایران، ص ۲۲۲. داستان پیرمردی از اهالی ایران که نایب غلامان سفارت روس بود و امیر او را به خدمت خویش درآورد تا اخبار آن سفارتخانه را برایش گزارش ←

تنها سفارت روس نبود که خفیه‌نگاران امیر در آنجا فعّال بودند. رائین می‌نویسد: هریک از رجال و سرجنبانان ایران که محرمانه با سفراء روس و انگلیس و گاه عثمانی، فرانسه و اطریش سروسری داشتند، ضدجاسوسان امیر بلافاصله از ملاقاتها و حتی گفتگوهای آنان مطلع می‌گردیدند.[1]

مأموران مخفی امیر چنان پوشیده و فعال و امین و نفوذناپذیر بودند که خود مأموررساندن نامه‌های سفرا به افراد مورد نظر آنان می‌شدند.

جاسوس امیر، در خانه سفیر انگلیس

امیر در سفارت انگلیس و حتی در خانه وزیرمختار شیل، نیز خفیه‌نگارانی داشت. سفیر انگلیس چند بار در نامه‌ها و گزارشهای رسمی خود به وزارت امور خارجه انگلیس به این مطلب اشاره کرده است. او یکجا با صراحت به



دهد معروف است. این حکایت را مؤلف کتاب «نوادرالامیر» آورده که خلاصه آن چنین است: روزی پیرمردی از اهالی ایروان مکتوبی از سفیر روس به مقرّ امیر آورد تا شخصاً به دست او بدهد. ملازمان امیر از ورود او مانع شدند و مکتوب را به امیر دادند. او مدتی برای گرفتن جواب معطل ماند و سپس به دادوفریاد پرداخت. به حکم امیر او را چند سیلی نواختند و در یکی از اطاقهای عمارت بازداشتند. در پایان وقت دیوانی، امیر ضمن گردش در حیاط، به اطاق بازداشتگاه او رسید و پرسید کیستی؟ گفت: نایب غلامان روسم. امیر گفت از لباس و لسان تو چنین می‌فهمم که مسلمانی. گفت بلی مسلمانم. فرمود با این کبر سن و مسلمانی چرا سنگ کفّار را به سینه می‌زنی؟ گفت: سالهاست نوکر سفارتم و پرورده نعمت و محل امانت. چاره‌ای جز این ندارم. لیکن اکنون هر قسم امر بفرمائی عمل می‌کنم. امیر فرمود از امروز باید همانجا باشی و به من خدمت نمایی ... هر وقت مطلبی در سفارت که راجع به ایران و ایرانیان است بشنوی شبانه و محرمانه‌به‌فلان سید تفرشی‌که همسایه تست برسان و ...(نقل به معنی ازحقوق‌بگیران،ص ۲۳۴.)

۱ ـ همانجا، ص ۲۳۲.

پالمرستون نوشته است که: آشکار است که امیر جاسوسانی گمارده که نام همه کسانی «که پا به این سفارت می‌گذارند، به او خبر می‌دهند» و در جای دیگر می‌نویسد: برای من تردید نیست که امیرنظام بیش از یک خبررسان یا جاسوس در خانهٔ من دارد.[۱]

جالب است که شیل تلاش فراوانی بکاربرد تا در تشکیلات «منهیان امیر» نفوذ کند. او حتی از مقامات حکومت انگلیس هندوستان مبالغی اعتبار هم برای خریدن «منهیان امیر» گرفت ولی موفق به شناسائی آنان نشد. اسماعیل رائین در این باره می‌نویسد:

> وزیر مختار برای کسب اطلاعات از اسامی جاسوسان و خفیه‌نویسان تشکیلات ضدجاسوسی [امیر] مبلغی از حکومت هندوستان کمک مالی گرفت تا با پرداخت پول موفق شود کسانی راکه در اطراف او به جاسوسی برای دولت ایران مشغولند، بشناسد ... با اینکه نایب‌السلطنه هندوستان و حتی وزارت خارجه انگلیس اعتبار لازم را در اختیار او گذاشتند، شیل موفق نشد در سازمان امیر نفوذ کند و نه حتی خود امیر را با پول بخرد ...[۲]

امیر با کمک همین خفیه‌نگاران موفق شد بسیاری از ارتباطات توطئه گرانه سفارت انگلیس را با خائنان و جاسوسان داخلی کشف و به موقع خنثی کند. که از مهمترین و حساس‌ترین آنها، کشف رابطه محرمانه وزیر مختار انگلیس با الهیار خان آصف‌الدوله و پسرش سالار بود که معرکه گردان شورش خراسان بودند.

این اقدام جسورانه امیر در واقع واکنشی بود در برابر دخالتها و

---

۱ ـ نامه‌های شیل به پالمرستون، نقل از امیرکبیر و ایران، ص ۳۴۸.
۲ ـ حقوق‌بگیران انگلیس، ص ۲۳۸.

جاسوس‌پروریهای نمایندگان دو دولت مداخله‌گر مذکور، که ریشه در عملکرد دولتهای قبل از امیرکبیر، خاصه حاج میرزا آقاسی داشت. این سفیران در مداخلات علنی و پنهان در کار ایران به حدی جسور بودند که مرزی نمی‌شناختند. نکته‌هایی از نامه حاجی میرزا آقاسی، میزان عجز و درماندگی او را از مزاحمتهای سفرای روس و انگلیس نشان می‌دهد. این نامه را حاجی به محمدشاه نوشته است:

> ... بنده می‌خواستم تا عباس‌آباد [مستحدثات حاجی، در خیابان عباس‌آباد کنونی] بروم، اما بواسطه اینکه جناب وزیر مختار انگلیس تشریف خواهند آورد، نتوانستم. نه بنده می‌میرم نه آنها دست می‌کشند ... حالا جناب وزیر مختار منتظر این است که یکی از نوکرهای متشخص در خانه شال و کلاه کرده، برود و عذر بخواهد که چرا دیر ملک ایران را تصرف کردید. نمی‌دانم مقدر چیست و برای چه این ذلت را بکشم ... به سر مبارک اعلیحضرت ... نزدیک است به مرگ مفاجات بمیرم، نه دنیا دارم نه آخرت، نه آبرو. نوکر دولت روسیه مرا به قراولی بیندازد، دیگر چیزی باقی‌نمانده که به سر من بیاید ... باری مقرر فرمائید که یکی رفته عذر بخواهد ...[1]

در نامه‌ای دیگر، پیرامون رفتار وزرای مختار دولتهای مذکور می‌نویسد:
... هر وزیر مختار صدهزار نامربوط که به تون‌تابی نمی‌توان گفت، به من نوشته و گفته‌اند ...[2]

اهمیت کار امیرکبیر و منهیان او را آنگاه درمی‌یابیم که بیاد آوریم که: «روس و انگلیس در دربار و دولت و حتی در ولایات جاسوس داشتند. این

---

۱ و ۲ ـ عباس اقبال آشتیانی: میرزا تقی‌خان امیرکبیر، ص ۲۴۹، نقل از حقوق‌بگیران ...، ص ۲۳۱.

معنی در گزارشهای سفیران انگلیس تصریح گردیده است. در مجموعه‌های اسناد رسمی می‌بینیم که حتی رونوشت دستخطهای شاه را به صدراعظم، به سفارت می‌فرستادند. این دستخطها را معمولاً غلام پیشخدمتها که حامل آنها بودند به خارجیان می‌رساندند. حتی مفتاح رمز دولت جزو اسناد وزارت خارجه انگلیس به دست ما رسیده که یکی از منشیان دولت با مختصر رشوه‌ای آنرا فروخته بود ... سفارت روس و انگلیس همواره کانون دوزوکلک‌های سیاسی بوده و اغلب منشیان محلی آنان واسطه سفارت با افراد مختلف بودند ... هم از این رو بود که امیر لازم دانست که رفت‌وآمد افراد با سفارتخانه‌ها را تحت‌نظر بگیرد و نیز دستگاه جاسوسی و ضدجاسوسی برقرار نماید. نفوذ او را از اینجا می‌توان شناخت که سفیر انگلیس می‌دانست خبررسانان امیر در سرای او دست به کارند.»[1]

۱ ـ امیرکبیر و ایران، ص ۳۴۹ ـ ۳۵۰.

فصل هفدهم:

فهرست اصلاحات امیر

پیشگوئی قائم‌مقام

امیرکبیر در حکومت سه سال و چندماهه خود فرصت نکرد برنامه‌های دورودراز اصلاحات خود را به اجرا درآورد. در همان دوران کوتاه نیز، چنانکه دیدیم، کارشکنیها و موانع گوناگون در کارش ایجاد می‌کردند. با این همه، سخن گرانت واتسن انگلیسی که گفته است: امیرکبیر در ظرف چند سال کوتاه، کار چندین قرن را انجام داد، به راستی سخنی برخاسته از حقیقت است. نوشته‌اند که روزی قائم، چشم در چشم میرزاتقی‌خان دوخته و گفته بود:

> فرزند: تو در آتیه مشاغل بزرگی را اشغال خواهی کرد و روزی خواهد رسید که در تاریکترین مواقع اگر خائنین و مغرضین مزاحمت نشوند، کشتی طوفانی مملکت را از گرداب پریشانی و هلاکت نجات خواهی داد.[۱]

---

۱ ـ نقل از: حسین مکی، زندگانی میرزا تقی‌خان امیرکبیر، ۱۳۲۹ برگرفته از ایران در دوره سلطنت قاجار، ص ۱۵۹.

ایران، در عهدی که امیرکبیر بر مسند صدارتش تکیه زد، بالقوه آماده قبول اصلاحات جدید بود. سلسله ارتباطات جدیدی که بین ایران با کشور روسیه در شمال و با انگلستان در جنوب ایجاد شده بود، رفت‌وآمد سفیران، جهانگردان،مسیونهای مذهبی و هیئت‌های سیاسی از یکسو و سفر برخی از دولتمردان ایرانی به فرنگ و خاصه اعزام گروه محدودی از محصلین ایرانی به اروپا زمینه را تا حد معینی برای پاره‌ای از تغییرات به سود کشور آماده ساخته بود.

مردانی چند در ساختار حکومت بودند که نقص تشکیلات کشوری و لشکری و لزوم تجدیدنظرهای اصلاحی را در آن درک کرده بودند. در میان طبقات روشنفکر اندیشه‌های ترقیخواهانه تقویت و اشاعه می‌یافت و خواه‌ناخواه به دولتمردان منتقل می‌گردید. آنچه که مانع به عرصه‌آوردن این اندیشه‌ها بود، سلطه خشن حکومت استبدادی و فقدان جسارت و مدیریت در کاربه‌دستان حکومتی بود. تردید نبود که آنها استمرار منافع خود را در گروی ادامه روش حکومت استبدادی می‌دانستند.

کتابچه خیالات اتابکی چه بود؟

در دولتهای استبدادی پیش از امیر، ظاهراً سابقه نداشته است که حکومت برنامه‌های آینده خود را تدوین و تنظیم کند. اندیشه‌های جسته و گریخته و برنامه‌هائی که بطور خلق‌الساعه و در برخورد با وقایع و مسائل روز پیش پای حکومت قرار داده می‌شده، در دستگاه حکومت شکل می‌گرفته است. امّا امیرکبیر برنامه‌های آینده خود را تنظیم می‌کرده است. مؤلف کتاب «امیرکبیر

و ایران» می‌نویسد:

نکته بسیار جالب توجه این است که اندیشه‌های خود را مدون ساخته و دفتری نگاشته بود که از آن به «کتابچه خیالات اتابکی» یاد شده است. مأخذ آگهی ما شرحی است که در رسالهٔ ناشناخته‌ای به نام «شرح عیوب و علاج نواقص مملکتی ایران» آمده. نویسندهٔ این جزوه نام خود را باز نکرده، اما تصریح دارد که: چهارده سالی در خارج از ایران از جمله در فرنگستان گذرانده و در خدمت دولت بوده و هشت سال پس از امیر آن [رساله] را پرداخته است. شگفت اینکه این رساله را که به ناصرالدینشاه تقدیم داشته، از سلطنت ایران انتقادهای تند می‌کند. در خصوص دفتر اندیشه‌های میرزا تقی‌خان می‌گوید: روزگار با دولت و ملت ایران یاری نکرد که امیر ده‌سال «به اختیار صدارت کند»، اما کتابچه و نقشه‌جات آن در کاشان به دست یکی از غفاریها افتاد. آن شخص بی‌انصاف چاپلوس به تهران آورده به میرزا آقاخان داد و سیصد تومان مواجب، پانصد تومان انعام گرفته. خود آن شخص که کتابچه خیالات اتابکی را خوانده، مکرر در مجالس گفته بود و آن حاوی نقشهٔ «جمع‌وخرج» و «نقشه عسکری = نظامی» و غیره بوده است.[1]

از سرنوشت کتابچه «خیالات اتابکی» اطلاعی در دست نیست. اگر از چنگ میرزا آقاخان نوری سالم بیرون نیامده باشد، غمی نیست. چرا که آثار اصلاحات امیر، ابعادی فراتر و گسترده‌تر از آن داشت که بتوان آنها را ناچیز انگاشت یا نادیده گرفت.

---

۱ ـ امیرکبیر و ایران، ص ۲۱۸ ـ ۲۱۹.

اقدامات بزرگ

امیر در همان سه سال و اندی حکومت خود اصلاحات عمده‌ای در امور مالی، نظام، فرهنگ، اقتصاد، سیستم اداری و سیاست خارجی ایران به عمل آورد. آنچه را که او در این دوران کوتاه انجام داد، می‌توان چنین جمع‌بندی کرد:

... در جهت اصلاحات عمومی مصمم گشت که تشکیلات اداری کشور را یکسره اصلاح کند ... خرید و فروش حکومت ولایات را براندازد، طبقه دهقان را از ستمگری‌های گذشته آزاد نماید و اصول مالیاتی ایران را تغییر دهد. پس مالیه و خزانه مملکت را سروسامان داد. از مواجب و مستمریهای گزاف شاهزادگان و درباریان و دیوانیان و روحانیان کاست. برای پادشاه حقوق ثابت معین کرد، بر عایدات دولتی افزود و میان دخل‌وخرج دولت موازنه برقرار کرد.

در اصلاح نظام جدید: مشّاقان نظامی اروپائی استخدام کرد، به تربیت صاحب‌منصبان جدید پرداخت. فوجهای تازه درست کرد و حتی از ایلات و عشایر سرحدی، هنگ نظامی جدید ایجاد نمود، ساخلوهای دائمی مرزی برقرار ساخت، کارخانه‌های اسلحه‌سازی و توپ‌ریزی احداث کرد، لباس متحدالشکل نظامی برای سربازان و صاحب‌منصبان ترتیب داد، درجه‌های نظامی را تحت قانون جدید مشخص گردانید. در تأسیس نیروی بحری [دریائی] چند کشتی سفارش داد و برای کشتیهای دولتی و بازرگانی بیرق مخصوص درست کرد.

در اصلاح دستگاه عدالت: دیوانخانه و دارالشرع را بر اصول تازه‌ای بنیاد

نهاد، امور عرفی و شرعی را از هم جدا ساخت. اقلیتهای مذهبی زرتشتی و مسیحی و یهودی را از اجحافهای شرعی رهانید. آئین آزار و شکنجه را ممنوع گردانید، رسم‌بست‌نشستن را شکست و حکومت قانون را استوار گردانید.

در اصلاح اخلاق مدنی: رشوه‌خواری و دزدی و پیشکشی‌دادن حکام و دیوانیان و سیورسات لشکریان را برانداخت، تملق‌گویی و القاب و عناوین ناپسندیده اهل دولت و مدیحه‌سرایی شاعران را منسوخ نمود. هرزگی و لوطی‌بازی و قداره‌بندی و عربده کشیدن مستانه درکوی‌وبرزن را از بین برد. خواست قمه‌زدن و برخی از عادات مرسوم ایام سوگواری عاشورا را براندازد، اما کامیاب نگردید.

در اصلاح امور شهری: چاپارخانه و پست جدید را راه انداخت، قانون تذکره‌دادن را بنیان گزارد، آبله کوبی را تعمیم داد. جزوه‌هایی در مبارزه با آبله و وبا میان مردم و ملایان منتشر نمود. یخچالها را از آلودگی پاک کرد. به سنگفرش‌کردن کوچه‌ها پرداخت، نخستین بیمارستان دولتی را بنا کرد، برای حرفه پزشکی امتحان طبّی مقرر ساخت، کر و کور و گدای شهر را جمع‌آوری کرد، از نهر کرج آب به تهران جاری کرد و قانون برای تقسیم آب نوشت، در بیرون شهر تهران خانه‌های تازه‌ای ساخت، در همه شهرها قراولخانه تأسیس نمود و حتی به مرمت بناهای تاریخی توجه داشت.

در نشر دانش و فرهنگ نو: مدرسه دارالفنون را بنا کرد، از فرنگستان استادان قابلی استخدام نمود و به ترجمه کتابهای اروپایی در پاره‌ای از فنون جدید پرداخت، چاپخانه‌های جدید را توسعه داد. روزنامه «وقایع‌اتفاقیه» را تأسیس نمود، هیأتی از مترجمان زبانهای خارجی تشکیل داد و باب روزنامه‌های فرنگی را به ایران باز کرد.

در رواج صنعت جدید: کارخانه‌های مختلف صنعتی و پارچه‌بافی ایجاد کرد، از اهل فن چندنفری را به روسیه فرستاد که صنایع غربی را بیاموزند، در رقابت با کالاهای خارجی از صنعت ملی سخت حمایت نمود و امتعه وطنی را معمول ساخت، به استخراج معادن دست زد و تا پنجسال آنرا از مالیات معاف کرد، استاد معدن‌شناسی استخدام نمود، و مجمع‌الصنایعی از مصنوعات ایرانی تأسیس کرد، و محصولات ایران را به نمایشگاه بین‌المللی لندن فرستاد.
در توسعه کشاورزی: چندین سد بر روی رودخانه‌ها ساخت، زراعت بعضی محصولات جدید را معمول کرد، شیلات بحر خزر را از دست اتباع روس گرفت و به ایرانیان سپرد. به آبادانی خوزستان توجه مخصوص کرد.

تیمچه امیر، مجمع بازرگانان

در پیشرفت تجارت: از بازرگانی داخلی و خارجی ایران پشتیبانی جدی نمود، بر میزان صادرات ایران افزود و آزادی واردات را عملاً محدود ساخت، تیمچه امیر را به عنوان مجمع بازرگانان بنا کرد و تجارت ایران را رونق داد.
در جهت سیاست دینی: از قدرت دستگاه روحانیان [روحانی‌نمایان] کاست، با کهنه‌پرستی به پیکار پرداخت و دستور داد به جای مدیحه و مرثیه‌های سست و سخیف مذهبی که از زمان صفویه مرسوم گشته بود، اشعار نغز و دلکشی بسرایند که «خواص بپسندد و عوام بهره‌مند شوند». شکیبایی دینی و حمایت از حقوق اقلیتهای مذهبی نیز از اصول سیاستش بود، و حتی آنان را به خدمات دولتی گماشت و وارد فعالیتهای مدنی کرد.

نقشه اصلاحات داخلی امیر که مواد عمده آن را فهرست‌وار ذکر کردیم، در عالم خود جامع‌الاطراف بود، در حقیقت با در نظرگرفتن زمان و مکان پایه همه گونه ترقی سیاسی و اجتماعی و صنعتی جدید را ریخت.[۱]

سپردن کار به دست کاردان

کوشش امیر در اصلاح نظام اداری وقتی می‌توانست موفق باشد که به موازات طرد افراد فاسد از دستگاههای دولتی، افراد شایسته را به کار گمارد و به اصطلاح کار را به دست کاردان سپارد. در این مورد او مراقبتی سخت به کار می‌برد و دقّت و نظارت ویژه‌ای معمول می‌داشت. وساطت درباریان برای جلوگیری از طرد یک عنصر فاسد، یا تفویض مسئولیت به کسی که صلاحیت نداشت در امیر کارگر نمی‌افتاد. موارد متعددی از این نمونه‌ها را در زندگی ایام صدارت امیر، برشمرده‌اند. او حتی به نزدیک‌ترین دوستان خود، یا افرادی که روزی به او خدمت کرده و اخلاقاً خود را مستحق پاداشی می‌دانستند، در این مورد خاص امتیازی نمی‌داد. محمدحسن اعتمادالسلطنه در این زمینه حکایت جالبی دارد:

یکی از سرتیپان که در سوابق ایام با امیر مصادقت داشت، چون شنید که رفیق دیرین به صدارت رسیده است به امید او از تبریز به تهران آمد و چنان پنداشت که با آن همه یک جهتی و دوستداریهایی که با امیر داشته است، به حکومتهای بزرگ خواهد رسید. به این امیدواری وارد شد. امیر با اینکه مقتضی شأن صدارت‌نبود، از او نهایت پذیرایی به عمل آورد و بر

۱ ـ نقل از: امیرکبیر و ایران، از ص ۲۱۹ تا ۲۲۱.

احترامش افزود و هر روز نزد خود جایش داد. سرتیپ مدتی ماند و دید که امیر به خیال آن نیست که این رفیق را حکومتی دهد. روزی تمنای حکومت نمود و از ارادتهای سابق زبان برگشود. امیر بخندید و گفت: حکومت به شما دادن چراغ دم باد نهادن است. به خاطر داری که در تبریز برای مواجب خود تیولی داشتی و هر روز در نگاهداری آن عاجز بودی و نمی‌توانستی نظمی در آنجا بدهی و خود و ما را آسوده بگذاری؟ ... با این حالت هرگز به شما حکومت نخواهم داد و هیچ‌کاری به تو نخواهم سپرد، ولی به ملاحظه آن دوستداریها هر چه بخواهی به شما دستی می‌دهم و نهایت رعایت را خواهم کرد.[1]

امیر خود از تاثیر سپردن کار به کاردان، به خوبی آگاه بوده است و نتایج آنرا در تجارب عملی ایام خدمت دیوانی خود یافته بوده است. شادروان عباس اقبال آشتیانی داستانی نقل می‌کند که صرفنظر از صحت و سقم آن، می‌تواند بیانگر نتایج عملی سیاست امیر در سپردن کار به دست اهل کار باشد.

امیر و معاونش

یک روز امیرکبیر و معاونش میرزا آقاخان در کنار حیات منزل معروف به کریم‌خانی از صبح تا نزدیک ظهر نشسته بودند و از هر دری سخن می‌گفتند. کم‌کم آفتاب به آنها رسید. امیر در حالیکه می‌خواست از آنجا برخیزد از میرزا آقاخان پرسید:

ـ مگر من صدراعظم نیستم؟ میرزا آقاخان جواب می‌دهد:

---

۱ ـ صدرالتواریخ، ص ۲۲۸.

ـ چرا.

ـ مگر مردم ایران حاجتی ندارند؟

ـ چرا.

ـ مگر دربانان خانه مانع ورود مردم و آوردن عریضه‌ها می‌شوند؟

ـ خیر.

ـ پس چرا در این مدت کسی به ما مراجعه نکرد؟

ـ (با تعجّب) چه عرض کنم.

ـ تعجبی ندارد. من هرکار را به دست فرد لایق و کاردانی داده‌ام و دیگر کاری بدون مسئول نیست که به من مراجعه کنند.[1]

گزارشی از قلم امیر

اما امیر به اصالت و واقعیّت عملی اصلاحاتی که کرده بود، معتقد بود. در پایان این فصل بسیار مناسب است که گزارشی را که خود او در باب اقدامات دولت خویش، طی نامه‌ای به یکی از همکاران خود نوشته است بیاوریم. در نامه‌ای به تاریخ هشتم رمضان ۱۲٦۷ به موسیو جان داود که در اتریش برای استخدام معلمین دارالفنون مأمور بوده می‌نویسد:

> چون آن عالیجاه از ترقی این دولت ابدمدّت خوشحال است لازم دیدم پاره‌ای از فقرات را به آن عالیجاه بنویسم.
>
> اولاً : فرقه بابیه و سایر اشرار و مفسده‌جویان کل ممالک محروسه پادشاهی بالمره قلع و قمع شده‌اند که احدی از آنها به هم نمی‌رسند ...

---

۱ ـ زندگانی میرزاتقی‌خان امیرکبیر،نقل از:امیرکبیر یاقهرمان مبارزه‌با استعمار،ص۱٦۵ ـ ۱٦٦.

ثانیاً: قرار درکار حکام داده شده است که یک نفر جرأت یک دینار تعدّی به احدی ندارد.

ثالثاً: امر قشون قسمی منظم شده که مافوق آن متصور نمی‌شود.

رابعاً: شال کرمانی طوری ترقی کرده که شخص صاحب رشته در کمال اشکال می‌تواند از شال کشمیر تمیز بدهد، بلکه می‌توان گفت که تمیز داده نمی‌شود.

خامساً: شکر مازندران را نوعی سفید کرده‌اند که بهتر از شکر هندوستان است.

سادساً: جباخانه مبارکه [کارخانه اسلحه‌سازی] قسمی منظم است که ماهی یکهزار تفنگ از جباخانه به جهت سربازان بیرون می‌آید که هیچ‌احتیاجی به تفنگ خارجی نداریم.

سابعاً: بلورسازی و چینی سازی هم ترقی زیاد کرده است و علی هذالقیاس، سایر صنایع را قیاس به اینها باید کرد.[1]

امیرکبیر بنیانگذار اندیشه‌های آزادیخواهانه

اگر این پیشتازی در پاشیدن بذر اندیشه‌های آزادیخواهانه که هدفش رهایی از قید جهل و خرافات و استعمار و استثمارزدگی و سلطه بیگانه و دستیابی به زندگی سالم اجتماعی بود، به امیرکبیر نسبت داده شود، بی‌شک منصفانه خواهد بود.

کاری راکه او آغاز کرده بود و اگر فرصت می‌یافت به پایان یا لااقل به

---

۱ ـ نقل از: امیرکبیر یا قهرمان مبارزه با استعمار، ص ۱٦٦ ـ ۱٦۷.

نیمه‌راه برساند آنگاه بی‌تردید اوضاع ایران به گونه دیگری رقم می‌خورد. گرچه چنانکه خواهیم خواند عوامل بازدارنده حرکتهای انقلابی امیر سرانجام پیروز شدند، امّا پیروزی نهایی با امیر بود. گامهایی را که او پیموده بود برگشت‌ناپذیر بودند.

حوادث بعد از مرگ امیر، سلطهٔ مطلق شاهنشاهی را با همه فساد درونی و بیرونی‌اش، که مظاهر آشکار آن قدرت‌یافتن درباریان و عوامل غارتگر حکومت، صاحبان سرمایه‌های کلان، دلالان اقتصاد و سیاست و شوم‌تر از همه نفوذ خانه‌برانداز استعمارگران بود دوباره بر عرصه سیاسی و اجتماعی ایران گسترد. یک تحلیل‌گر ایرانی، سیمای دولت ناصرالدین‌شاه را در ربع قرنی بعد از قتل امیر، و دو دهه قبل از استقرار مشروطیت چنین ترسیم می‌کند:

> دولت، مطلقاً راه قهقرا می‌پیمود، قدرت اقتصادی‌اش تحلیل می‌رفت، مرجعیت و اعتبار سیاسی‌اش را در افکار عام به تدریج از دست می‌داد، هیچ اصلاح اجتماعی سرنگرفت، و نفوذ امپریالیسم خارجی به اوج خود می‌رسید، با وجودی که فکر ترقی در حوزه دستگاه حکومت هیچگاه نمرد، هر کوشش اصلاح‌طلبانه‌ای باطل گشت. دولت در هیئت مجموع، بجای اینکه پیش برود، پس رفت.[۱]

آن «فکر ترقی» که از محضر تربیتِ قائم‌مقام فراهانی، در میرزا تقی‌خان امیرکبیر استحاله یافته بود، در ایام صدارت او بالفعل در تفکر سیاسی جامد دولتمردان ایران، با جبر و قهر جایی برای خود باز کرد که دستاورد بزرگ آن نهضت مشروطیت ایران بود.

---

۱ ـ آدمیت، دکتر فریدون: ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران، ج ۱، انتشارات پیام، چاپ اول، ص ۳.

فصل هیجدهم:

امیر و فرهنگ نو

بنیادهای تازه

بی‌هیچ تردیدی، امیرکبیر در ایجاد بنیانهای اولیه فرهنگ جدید در ایران سهم و نقش عمده‌ای دارد. اگر خود گام اول را در زمینهٔ فکری و ذهنی برنداشته باشد، اندیشه‌های بالقوه را که خود در جریان عوامل و مقدمات شکل‌گیری آنها بوده، در دوران قدرت و صدارت خود، به مراحل عملی نزدیک کرده است و برخی از آنها را جامهٔ عمل پوشیده است.

امیر در راه فرهنگ، دانش و صنعت جدید، حفظ و تحکیم هویت ملی و استقلال سیاسی ایران در برابر تهاجم دولتهای استعماری و اصلاحات سیاسی و اجتماعی نقشی تاریخی و منزلتی بس والا دارد. در لابه‌لای سطور این کتاب، قطعاً خواننده با نمودها و نمونه‌های عملی اقدامات امیرکبیر در زمینه‌های یادشده آگاه گردیده است.

او با ایجاد روزنامه وقایع‌اتفاقیه، تأسیس دارالفنون، ترجمه و نشر کتابهای فنی و بهداشتی، اعزام محصل به اروپا و گماردن معلمان و متخصصان اروپائی

در مقاطع عالی تدریس راه را برای تحولات بعدی و نو گشود و مشعل فرهنگ جدید را در تاریکخانه حکومت استبدادی قاجار روشن کرد. عنصر خبررسانی جمعی به صورتی که روزنامه وقایع اتفاقیه نقش آنرا بر عهده داشت، از نظر میدان عمل و تأثیر لااقل در ایران بی‌سابقه بود. مواد درسی دارالفنون که عبارت بودند از: پیاده‌نظام، توپخانه، مهندسی، سواره‌نظام، پزشکی، جرآحی، داروسازی، معدن‌شناسی، تاریخ و جغرافیا و طبیعی و ریاضی و زبان فرانسه مبتنی بر یافته‌های جدید علمی در اروپا بودند. ایجاد دستگاه مترجمان دولتی وسیلهٔ امیر به نهضت ترجمه و نشر کتاب که از زمان عباس‌میرزا و بر اثر کوششها و تلقینات میرزا بزرگ قائم‌مقام آغاز شده بود، سرعت بیشتری داد. امیر هیأت مترجمانی متشکل از اتباع فرنگی مستخدم دولت، ایرانیان مسیحی و شاگردان ایرانی که در فرنگ درس خوانده بودند یا در ایران چیزی آموخته بودند به وجود آورد. این کار در شرایطی صورت گرفت که دولت برای یافتن حتّی یک مترجم زبان روسی برای شرکت در اختلافات سرحدی در مضیقه بود.[۱] این هیئت در کوتاه مدتی توانست کُتبی در زمینه علوم طبیعی، صنعت، زراعت، تجارت، اقتصاد، مالیّه، سیاست و قوانین، معدن‌شناسی، تربیت حیوانات اهلی و خانگی، فنون نظام و لشکری، طب و دامپزشکی و ... ترجمه کند. از میان این همه، اشاراتی به روزنامه وقایع‌اتفاقیه و دارالفنون می‌کنیم.

---

۱ ـ امیرکبیر در ۲۰ جمادی‌الاول ۱۲۶۷ به مشیرالدوله نوشت: هر چه فکر کرد نتوانست مترجم روسی برای کمیسیون سرحدی پیدا کند (امیرکبیر و ایران، ص ۳۷۹).

روزنامه وقایع اتفاقیه

تأسیس روزنامه وقایع‌اتفاقیه از دیگر اقدامات امیرکبیر است که ابتکار ایجاد آن به عنوان نخستین روزنامه به معنا و مفهوم امروزی، متعلق به میرزا تقی‌خان است. گر چه روزنامه وقایع‌اتفاقیه نخستین و اولین روزنامه یا نشریه ایران نبود و ۱٤ سال پیش از آن در سال ۱۲۵۳ هجری قمری، میرزا صالح شیرازی روزنامه «کاغذ اخبار» را منتشر کرده بود، ایجاد روزنامه‌ای مرتب و منظم، با هدف آگاهی‌رسانی به شیوه امروزی را امیرکبیر بانی و باعث شد.[۱] دکتر محمداسماعیل رضوانی در باب اهمیت ایجاد روزنامه وقایع‌اتفاقیه از نظر تسلسل تاریخی می‌نویسد:

... امیر در امر روزنامه چنان بنایی استوار کرد که پایدار ماند و هنوز هم روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی [سابق و جمهوری اسلامی امروز] بر همان اساس منتشر می‌شود. به عبارت دیگر روزنامه رسمی ما که متصدی انتشار آن وزارت دادگستری است، دنباله روزنامه امیرکبیر، یعنی «روزنامه وقایع‌اتفاقیه» است ... نخستین شماره آن «روزنامجه اخبار دارالخلافه» نام داشته و از شماره دوم به بعد روزنامه وقایع‌اتفاقیه نامیده شده است. باید توجه داشت که کلمه روزنامه جزء اسم این نشریه است. یعنی اگر بگوئیم

۱ ـ کلمه روزنامه از قدیم‌ترین ایام در زبان فارسی موجود بوده است و مفاهیم دیگری را شامل می‌شده است که دفتر روزنامه در امور مالی یکی از آن مفاهیم است. برای آگاهی از کاربرد این کلمه خوانندگان را به مقاله استاد دکتر محمد اسماعیل رضوانی با عنوان «روزنامه‌نگاری در عهد امیرکبیر» مندرج در کتاب «امیرکبیر و دارالفنون» و نیز «داستانهائی از زندگی امیرکبیر»، ص ۳۸۷ رجوع می‌دهیم.

«وقایع‌اتفاقیه» اسم آنرا ناقص ادا کرده‌ایم. باید حتماً بگوئیم و بنویسیم «روزنامه وقایع‌اتفاقیه» ... شماره اول آن روز جمعه پنجم ربیع‌الثانی سال ۱۲۶۷ ق انتشار یافته و لذا در کشور ما ۱۲۶ سال قمری [تا تاریخ تحریر مقاله یعنی ۱۳۹۳ قمری] است که روزنامه به معنا و مفهوم امروزی منتشر می‌شود و امیرکبیر از این حیث هم به گردن ما حق دارد ... مدیر روزنامه وقایع‌اتفاقیه «حاج میرزا جبار تذکره‌چی» ....، مترجم روزنامه برجیس صاحب نام داشته و نویسنده فارسی آن میرزا عبدالله نامی بوده است ... انتشار آن ده سال ادامه یافته و جمعاً ٤۷۱ شماره انتشار یافته است. قیمت روزنامه در طول ده سال هیچ تغییری نکرده، بهای تک‌شماره آن ده‌شاهی بوده است ... [۱]

هدفهای روزنامه وقایع‌اتفاقیه

روزنامه وقایع‌اتفاقیه که تربیت مردم و آگاهی دادن به آنها از امور ایران و جهان و افزودن بر دانش و بینش آنها را هدف خود قرار داده بود، به ابتکار امیر و به فرمان او طوری سازمان داده شده بود که عموم رجال و دولتمردان و حکام محلی و مباشرین و خوانین و تجّار معتبر و سران ایلات و عشایر بتوانند آنرا تهیه کنند و بخوانند. هم از این رو مقرر شده بود که «هرکس در ایران دارای دویست‌تومان مواجب دولتی است باید اجیر یک روزنامه شده، در سال دوتومان قیمت آنرا بدهد». انتشار روزنامه وقایع‌اتفاقیه در آن عهد، بازتاب

۱ ـ روزنامه‌نگاری در عهد امیرکبیر، همانجا. در مقاله استاد رضوانی اطلاعات بسیار گرانبهای دیگری از روزنامه وقایع‌اتفاقیه و تاریخچه روزنامه‌نگاری در ایران آمده، که از موضوع کتاب ما خارج است.

جهانی یافت و روزنامه‌های پاریس و لندن و وین و پطرزبورگ خبر چاپ آنرا به خوانندگان خود مژده دادند.

سفارت‌خانه‌های روس و انگلیس، هرکدام واکنش متفاوتی نشان دادند. وزیر مختار روسیه دالگورکی کوشید جلوی انتشار آنرا بگیرد ولی موفق نشد پس بر آن شد تا هر مقاله‌ای که بخواهد در آن انتشار دهد، امیرکبیر زیربار نرفت.

شیل وزیرمختار انگلیس انتشار روزنامه وقایع‌اتفاقیه را همراه ترجمه انگلیسی مقالات آن به پالمرستون وزیر خارجه انگلیس گزارش داد و آنرا به نشانهٔ «همت امیرنظام برای اصلاحات و شوق او در تقلید از بنیادهای اروپا» تلقی کرد. پالمرستون نیز آنرا بمشابه عزم امیرنظام بر ترقی ایران و روشن‌گردانیدن افکار هموطنانش خواند و انتشار آنرا تبریک گفت.[1]

دارالفنون

اندیشه به کارگرفتن تمهیداتی که بتواند برای تأمین برخی از نیازهای نظامی کشور، محصّل تربیت کند، پس از شکست ایران در جنگ با روسیه و از دست‌دادن ولایات ماورای ارس برای دولتمردان ایران پیش آمد. ظاهراً میرزا بزرگ قائم‌مقام عباس‌میرزا ولیعهد فتحعلیشاه دریافت که باید محصلینی برای فراگیری علوم و صنایع جدید به انگلیس فرستاد. عده‌ای برای این منظور به اروپا اعزام شدند، پس از جنگ هرات، حاجی میرزا آقاسی هم پنج محصل دیگر به فرانسه گسیل داشت. محرک این اقدامات ناکامی ایران در استفاده از

۱ - برگرفته از امیرکبیر و ایران، ص ۳۷۵ به بعد.

وجود صاحب‌منصبان نظامی فرانسوی و انگلیسی در اصلاح قشون و خاصه عدم شرکت آنها در جنگهای یادشده، در حساس‌ترین مراحل نبرد بود. امیرکبیر که در مراحل خدمات دیوانی خود در آذربایجان شاهد بسیاری از تجارب تلخ و ناگوار بود، قدمی بزرگ و بس‌فراتر از اندیشه و عمل اعزام محصل به اروپا برداشت و بر آن شد تا با استفاده از استادان و متخصّصان، تجارب و دستاوردهای اروپائیان را در زمینه‌های تکنولوژی و نظامی در یک «کانون علمی» داخل کشور منتقل و متمرکز سازد و با تربیت محصل، نیازها و کمبودهای قشون ایران را تأمین نماید. هم از این روی با استفاده از اولین فرصتی که پس از برقراری نظم و امنیت داخلی در آغاز صدارت خود به دست آورد، اندیشه ایجاد دارالفنون را در دستور کار خود قرار داد. باید توجه داشت که اهداف نظامی در ایجاد دارالفنون، در ذهن امیر اهمیت درجه دوّم را داشتند زیرا او نخست به انتقال دانش و فنّ جدید به ایران می‌اندیشید. همه کارهای مربوط به راه‌اندازی «دارالفنون» از احداث و ترتیب محل تا اعزام نماینده برای استخدام استاد و متخصص به اطریش (نمسه) و پروس[1] و تنظیم برنامه‌ها و مواد درسی را شخص امیر با جدیّت و علاقه تمام پی‌گیری کرد و سامان داد. ولیکن زمانیکه استادان و معلمان خارجی وارد ایران شدند، دو روز از عزل امیرکبیر و خلع عناوین و القاب او گذشته بود و مقدمات کار فراهم می‌شد تا امیر تحت‌عنوان «یکی از آحاد رعیت ایران» به فین کاشان تبعید گردد.

---

۱ ـ استفاده از معلمان اطریشی برای آن بود که امیر نمی‌خواست پای معلمان روسی، انگلیسی و فرانسوی راکه تجارب تلخی از مداخلهٔ دولتهای متبوع آنها در امور کشور داشت به کشور باز کند و دستاویز دیگری برای مداخلات آنان به وجود آورد.

بنای دارالفنون ، که در آغاز به نامهایی همچون : مکتب خانه پادشاهی، مدرسه نظامیه، تعلیم‌خانه، مدرسه، مدرسه جدید ذکر شده و سرانجام به نام تاریخی خود «دارالفنون» رسیده، در اوائل سال ۱۲۶٦ در زمینی واقع در شمال شرقی ارک سلطنتی که قبلاً سربازخانه بود ایجاد گردید.

پذیرائی سرد

دکتر پولاک اطریشی، وضع هیئت معلمان اطریشی را هنگام ورود به ایران، چنین گزارش می‌دهد:

> ما در ۲٤ نوامبر ۱۸۵۱ وارد تهران شدیم. پذیرایی سردی از ما نمودند. احدی به استقبال ما نیامد ... همینکه امیر از ورود ما اطلاع حاصل نمود و دومین روزی بود که توقیف شده بود، میرزا داودخان را... احضار نموده و به او گفته بود: این نمسه‌ایهای بیچاره را من به ایران آورده‌ام. اگر سرکار بودم اسباب آسایش خاطر آنها را فراهم می‌ساختم، ولی حالا می‌ترسم به آنها خوش نگذرد. سعی کن که کارشان روبراه شود ...[1]

با این حال امیر اساس کار دارالفنون را چنان ریخته بود که با رفتن او هم دیگر کسی قادر به تخریب آن نبود. مدرسه دارالفنون در همان سال ۱۲٦۸ بدون حضور بانی و مؤسس آن امیرکبیر افتتاح شد.[2] دکتر آدمیت پیرامون تأثیر فکری و اجتماعی دارالفنون اشاره می‌کند که:

---

۱ ـ سفرنامهٔ دکتر پولاک.

۲ ـ برای اطلاع از جزئیات مربوط به ایجاد دارالفنون و محتوا و مواد درسی آن خوانندگان را به منابع زیر: امیرکبیر و دارالفنون، از انتشارات دانشگاه تهران، امیرکبیر و ایران، خاصه بخش دانش و فرهنگ جدید، رجوع می‌دهیم.

دارالفنون به عنوان یک بنیاد فرهنگی نو در سه جهت اصلی در هیأت جامعه ایران تأثیر بخشید. یکی از نظر تحول عقلانی: گرچه تعلیمات دارالفنون مقدماتی بود، چون در محیط نیمه خلاء فکری زمان انعکاس یافت، ارزش آن از لحاظ کیفیت بمراتب مهمتر از کمیت آن است. با نشر اصول علمی جدید نقص تعالیم پیشینیان تا اندازه‌ای آشکار گردید و دانسته شد که قسمت زیادی از آموخته‌های گذشته پایه‌اش بر آب است، و قسمت دیگر آن ناقص و نارسا.

دوم اینکه از نخستین سال گشایش دارالفنون، معلمان به نگارش کتابهای تازه‌ای پرداختند که به دستیاری مترجمان و شاگردان به طبع رسید و بر اثر آن دانش غربی میان طبقه وسیعتری از اجتماع شناخته شد. از این نظر دارالفنون دریچه‌ای به سوی جهان معرفت نو بازکرد.

سوم اینکه با گذشت زمان از فارغ‌التحصیلان آن مدرسه صنف تازه‌ای به وجود آمد که بیشتر از فرزندان دیوانیان و لشکریان و درباریان و برخی شاهزادگان بودند. این طبقه به روشنفکری گرائیدند و از میان آن عناصر نوجو و ترقیخواه برخاستند که در تحول فکری دو نسل بعد اثر گذاشتند.[۱]

امیر، شعر و شاعران

وقتی سخن از امیرکبیر و رابطه او با شعر و شاعری به میان می‌آید، بلافاصله داستان او و رفتاری که با قاآنی کرده است، مطرح می‌شود و براساس این حکایت چنین پنداشته می‌شود که امیر با شاعران و اساساً با شعر میانه‌ای

---

۱ ـ امیرکبیر و ایران، ص ۳۵٤ ـ ۳۵۵.

چندان خوش نداشته است.

اینکه امیر با شعر الفتی نداشته است، ادعایی درست نیست. چرا که او تربیت فرهنگی و اجتماعی و سیاسی خود را در محضر قائم‌مقام یافته است که نه تنها سیاستمداری میهن‌پرست و هوشمند، بلکه شاعر و نویسنده‌ای بزرگ و صاحب مکتب بوده است و چنانکه می‌دانیم، منشات او، خود در نثر پارسی مکتب تازه‌ای را گشوده است. در سرگذشت دوران نوجوانی و جوانی امیر نوشته‌اند که او با حفظ کردن منشات قائم‌مقام آغاز سوادآموزی کرده است. محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه در «خواب‌نامه» از قول امیر می‌گوید:

> ... میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام در تعلیم و مشق و خط من مواظبتی به کمال داشت. من خود نیز همت کرده، خطی تحصیل نمودم و در حفظ کردن منشات میرزا ابوالقاسم اصراری داشتم و همان برای من سوادی شد.[۱]

در نوشته‌های قائم‌مقام، اشاراتی هست که به اعتبار آن می‌توان تا حدّی به درجه علاقه میرزا تقی‌خان به شعر پی برد. قائم‌مقام در نامه‌ای که خطاب به برادرزاده خود میرزا اسحق نوشته است می‌گوید:

> دیروز از کربلائی تقی [میرزا تقی‌خان] نامه‌ای رسید. موجب حیرت حاضران گردید، همه تحسین کردند و آفرینها گفتند. الحق «یکادزیتها یضیئی» در حق قوه مدرکه‌اش صادق است ... یک فقره از مضمون کاغذش را نقل می‌کنم. در جواب آن شعر [منسوب به] حضرت [علی(ع)] که من محض تشویق او نوشته بودم او تعریض فهمیده،
>
> ان الفتی من یقول هاانااذا   لیس الفتی من یقول کان ابی
>
> نوشته است و از بابت قلمتراش تقاضایی قدری دماغش سوخته بود که به

---

۱ - خلسه یا خواب‌نامه، محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه، ص ۲۳.

این قطعه اظهار انضجار نموده است:

قلت لکلکی الخط لماونی ولم یطع امری و لازجری
مالک لاتجری و انت الذی تحوی مدی الغایات اذتجری
فقال لی دعنی و لاتوذنی حتی متی اجری بلااجر[1]

به بین چه تنبیهی از من کرده است. عجیب‌تر اینکه بقال‌نشده، ترازو زنی آموخته، «قلّت الطرف الدمع» را «لکلکی الخط» نوشته است...[2]

میرزا تقی‌خان، زیر نظر قائم‌مقام فن منشی‌گیری را آموخته است و چنانکه می‌دانیم، در مکتوبات منشیان و نامه‌های رسمی و اداری از دیرباز، شعر به عنوان چاشنی و مستندات تاثیرگذار مورد استفاده قرار می‌گرفته و این شیوه که جزو فنون بلاغت بوده است، در عهد قاجار هم تداوم داشته است. میرزا تقی‌خان به حدّی از قابلیت ادبی رسیده بوده است که قائم‌مقام به صراحت درباره او می‌نویسد: گوی سبقت را از همزه استفهام می‌رباید، پای تفوّق بر لام ابتدا می‌گذارد و فرقدین راشع [کذا فی‌الاصل] نعلین خود نمی‌شمارد، و سخن در اوج فلک‌الافلاک دارد. به اعتبار این اشارات می‌توان گفت که امیر با شعر، بی‌توجه یا حتّی بی‌علاقه نمی‌توانسته است باشد.

اما رابطه او با شاعران، وضع دیگری داشته است. شاعرانی نظیر سروش و قاآنی، قبل از صدارت امیر، قصاید مدحی فراوانی در حق او ساختند. زیرا

---

۱ ـ این شعر از ابوالفتح بُستی است و امیرکبیر در مصرع اول آن تصرف ادبی کرده است. اصل مصرع این است: قلت لطرف الطبع لماونی. بُستی در شکایت از طبع خود می‌گوید: طبع من چون سستی کرد و به امر و نهی من فرمان نبرد، بدو گفتم: چونی که از رفتار بازایستاده‌ای و حال آنکه تو آن بودی که چون روان می‌شدی تا به نهایت سرمی‌کردی؟ جواب داد: مرا واگذار و میازار. آخر تا کی بی‌مزد و بیگار برانم. میرزا تقی‌خان «لطرف الطبع» را به «لکلکی الخط» که خطاب به قلم‌نویس خود است، برگردانده است. (با استفاده از امیرکبیر و ایران، ص ۳۱)

۲ ـ نقل از امیرکبیر و ایران، ص ۳۰ ـ ۳۱.

می‌دانستند که به زودی به مرتبتی بلند دست خواهد یافت.[۱] امّا کار شاعران، از اینگونه در عهد صدارت او مجال رشد و افزایش نیافت، زیرا که او از مدیحه‌سرایی و چاپلوسی شاعران درباری نفرت داشت ولی به تاثیر شعر از چشم‌انداز اجتماعی آن معتقد بود. به نوشتهٔ آدمیت:

> میرزا نصرالله اصفهانی تاج‌الشعرا، متخلص به «شهاب» را معین کرد که به جای مرثیه‌های خنک و سست مذهبی که از زمان صفویان ورد زبان روضه‌خوانها بود، اشعار شیوایی بسراید تا عوض آنها رواج یابد ... میرزا طاهر اصفهانی مؤلف «گنج شایگان» در این‌باره می‌نویسد: ... مرحوم میرزاتقی‌خان ... نیز کمال قدر او [شهاب] را در اصالت و علو شأن او را در فصاحت و بلاغت برشناخت و به اندازه رتبتی که داشت بنواخت و ... وی را مأمور داشته چنین گفت که: دوازه مجلس از وقایع [کربلا] را متضمناً بالبدایع و الصنایع به اسلوبی که خواص بپسندند و عوام نیز بهره‌مند شوند موزون ساز ...[۲]

بنابراین، امیر با شعر خوب که محتوایی متعالی و سازنده داشته و از آفت مدّاحی و چاپلوسی و القاء ضعف نفس خالی باشد، نه تنها مخالف نبوده بلکه آنرا حمایت و شاعر آنرا تشویق می‌کرده است.[۳] در مقابل از شاعران اغراق‌گوی و مدایح‌دروغین و شاعرانی نظیر قاآنی که نوکر حاکم وقت بوده‌اند و خود نیز به آنچه گفته‌اند، اعتقاد نداشته‌اند، بشدّت مخالف بوده است.

---

۱ ـ ر.ک مقالهٔ استاد باستانی پاریزی، با غنوان : طرحی از چهره امیرکبیر در ادب فارسی، حکیمی، ص ۲۷۷.

۲ ـ نقل از امیرکبیر و ایران، ص ۳۳۰.

۳ ـ مؤلف تاریخ تبریز می‌نویسد: شبها را با شعرا می‌نشست. نقل از باستانی پاریزی، همانجا، ص ۲۷۷.

قاآنی شیرازی، فروغی بسطامی، یغمای جندقی، سروش اصفهانی و محمودخان ملک‌الشعرا از جمله معروف‌ترین و قوی‌ترین شاعران هم‌عصر امیرکبیر بوده‌اند، و مدح و ستایش امیر را کرده‌اند. اما به طور اصولی، امیر با آن حال‌وهوای سنتی و تاریخی که بر شعر فارسی حاکم بوده و در زمان او هم به اوج خود رسیده بوده، مخالف بوده است. استاد دکتر باستانی پاریزی می‌گوید:

شاید امیر حس می‌کرد که شعر فارسی در مجرای صحیح خود نیست و رفتار او در اینجا چونان یعقوب‌لیث در برابر قصیده گوی عرب بود. آیا نمی‌توان احتمال داد که همین حرفها، منبع تغییر مسیر ادب فارسی از صورت مداحی آن روز شده باشد؟[1]

با این همه تنها یکی دو تن از شاعران بوده‌اند که کارشان موافق طبع امیر نبوده است. و بنابرآنچه در منابع تاریخی ثبت است، یکی از آنها قاآنی و دیگری محمد گرمرودی متخلص به «نثار» بوده است. نثار از دبیران محمدخان زنگنه امیرنظام بود و طبعی هجوسرا داشت. از زمان حکومت محمدخان زنگنه در آذربایجان، بین نثار و میرزاتقی‌خان کدورتی بود و شاید هجوش کرده بود. امیر او را از خود براند و به کاری نگماشت.[2]

داستان قاآنی و امیرکبیر

اما داستان او با قاآنی بسیار معروف است. در صدرالتواریخ گفته شده است که:

۱ ـ طرحی از چهره امیرکبیر در ادب فارسی، همان منبع، ص ۲۷۸. معروف است که یعقوب لیث به شاعری که قصیده‌ای به عربی در مدح او سروده بود، گفت: چیزی که من اندرنیابم چرا باید گفت؟ و این عکس‌العمل یعقوب موجب گرایش بیشتر شاعران به زبان پارسی شد.

۲ ـ امیرکبیر و ایران، ص ۳۳۰.

میرزا حبیب‌الله قاآنی [۱۲۲۲ - ۱۲۷۰ ه] شاعر معروف شیرازی قصیده‌ای در صدارت میرزا تقی‌خان ساخته و در نزد او خواند و در آن چامه شعری بود که حاجی میرزا آقاسی را ظالم شقی خوانده بود. چون امیر بشنید، از قاآنی موآخذه کرد و توبیخش فرمود که چرا از وزیربزرگی که چهارده‌سال صدارت کرده است، بد می‌گویی و به زشتی ذکر او می‌کنی. قاآنی چون این سخن شنید، دم‌درکشید و معذرت خواست و آن یک شعر که کنایه به حاجی میرزا آقاسی دارد در اینجا نوشته می‌شود:

بجای ظالم شقی، نشسته مؤمن تقی
که زاهدان متّقی، کنند افتخارها[۱]

گفته‌اند که خشم امیر از دوگانه گویی قاآنی به قدری بود که نه تنها دستور قطع حقوق دیوانی او را داد، بلکه:

دستور داد چوب و فلک بیاورند، تا قاآنی را تنبیه کنند و از آن پس به او مستمری ندهند. اعتضادالسلطنه واسطه شد تا از تنبیه قاآنی درگذشت و از او استدعا کرد که حقوق او را دوباره برقرار سازد. امیر گفت: قاآنی غیر از شاعری چه هنری دارد؟ به عرض رسید که مقداری فرانسه می‌داند. امیر کتابی را در مورد فلاحت به قاآنی سپرد که شاعر هرهفته یک جزوه آنرا از فرانسه به فارسی ترجمه می‌کرد و توسط اعتضادالسلطنه پیش امیر می‌فرستاد و در ازای آن خدمت، مزدی در حدود پنج‌تومان می‌گرفت.[۲]

---

۱ - صدرالتواریخ، ص ۲۲۶ - ۲۲۷. گفتنی است که قاآنی چندین قصیده مدیحه برای حاجی میرزا آقاسی ساخت در یکی از آنها بمناسبت زکام حاجی سروده شده، گفته:

زکام خواجه گواهی دهد بدین گویی — که این نسیم ز خلق رسول مختار است ...
پناه دولت اسلام حاجی آقاسی — که همچودست فلک خامه‌اش گهرباراست ...

(دیوان، نقل از محمود حکیمی، ص ۷۹)

۲ - علینقی بهروزی، مقدمه دیوان قاآنی، ص ۳٤.

امیر به طور کلی مواجب کلیه شعرا و مداحان را قطع کرده بود.[۱] یک تصمیم عمومی بود که قاآنی هم مشمول آن شده بود. بدیهی است که اقدام امیرکبیر در برخورد با قاآنی درست و بجا بود. قاآنی، مدآح حاکم وقت بود و برایش فرقی نمی‌کرد که امیرکبیر مصدر کار باشد یا میرزا آقاخان نوری. کمااینکه «روزی که امیر به ناحق از سوی ناصرالدینشاه برکنار و سپس کشته شد، جناب قاآنی فراموشکار» چنین شعری ساخت:

ناصرالدینشاه گیتی را منظم کرد باز
معنی اقبال و نصرت را مجسم کرد باز ...
کید خصم خانگی راهر چه خسرودرسه سال
خواست کردن فاش، عفو شاه مُدغم کرد باز
شاه، پنداری سلیمان بود کز انگشت او
اهرمن‌خوئی‌به حیلت قصد خاتم‌کرد باز ...[۲]

---

۱ ـ... وقتی به نام یغمای جندقی رسیده او هم هفتادتومان‌تنها مواجب داشت، چند بار قلم برد و آنرا خط زد ولی دوباره تصحیح کرد و بالاخره چشم پوشید و گفت: ... مثل اینکه زن ... فکر این روزها را هم کرده بوده است (طرحی از چهره امیر ... همان‌جا، ص ۲۷۸)
۲ ـ شمس لنگرودی، مکتب بازگشت، ناشر مؤلف، ۱۳۷۲، ص ۱۹۳ ـ ۱۹٤.

فصل نوزدهم:

امیر و ادیان

سیاست و دیانت

پیرامون سیاست مذهبی امیرکبیر سخن بسیار گفته‌اند. ما بدون اینکه وارد جزئیات این نظریات شویم، به جمع‌بندی دو تن از نویسندگان می‌پردازیم، اما پیش از آن تأکید می‌کنیم تمامی منابع بر دین‌داری و تقیّد او به اصول و آداب مذهبی تاکید کرده‌اند. دکتر آدمیت می‌نویسد:

> سیاست مذهبی امیر، دو جهت ثابت و مشخص داشت: کاستن نفوذ روحانی و منع دخالت در سیاست؛ آزادی و مدارای دینی. نظر او به هر دو جهت زادهٔ تفکر واحد او در اصالت سیاست عرفی بود ... قبلاً بگوئیم که امیر نه دشمن دین بود و نه بدخواه روحانیت، این معنی را در تحلیل شخصیت فردی او باز نمودیم که خود دین‌دار بود و مقیّد به اصول و آداب مذهبی. اما از تعصّب آزاد بود و به گفته اعتضادالسلطنه، زهد خشک را استهزاء می‌کرد. برخورد دولت امیر با دستگاه روحانی، زادهٔ دو عامل اصلی بود: یکی دخل و تصرف عالمان دین در سیاست، دوم سنت پرستی

و ظلمت هیأت روحانی. معلوم است که در بحث کلی هیأت مجموع را در نظر می‌گیریم و گرنه ... از صف روحانیون مردان دانا و استوار و روشن‌بین و پرهیزکار برخاستند. اتفاقاً امیر با این کسان همکاری داشت، جانب آنان را نگاه می‌داشت ... در واقع سیاست عمومی امیر در کاستن قدرت روحانی متوجه امام‌جمعه‌ها و شیخ‌الاسلامها می‌گردید ... که مروج کهنه‌پرستی و نادانی بودند و سرای آنها مصون و جای تحصن بود و از این راه اعمال قدرت می‌کردند ... [امیر] نفوذ و رویه ایشان را مانع پیشرفت نقشه اصلاح و ترقی می‌دانست ...[۱]

هاشمی رفسنجانی نیز می‌نویسد:

امیر مردی متدین و متعبّد و مقیّد به دستورات دین مقدس اسلام بوده است ولی برخلاف بیشتر رجال متدیّن و متعصّب آن زمان، یک روشن‌بینی و خوشفکری خاصی در اعتقادات دینی خود داشته و حتی بسیاری از خواسته‌های روحانیون و مسلمانان روشنفکر و مطلع از وضع زمان امروز که نمی‌توانند آنها را با سطح افکار عمومی مسلمانان وفق دهند، در برنامه اصلاحات آنروز امیرکبیر به چشم می‌خورد. امیرکبیر با کمال شهامت با بعضی از بدعتها و پدیده‌ها که به غلط به اسم دین، به خورد مردم داده بودند، جداً مخالفت می‌کرد و بعضی از شخصیتهای به ظاهر مذهبی را که از شخصیت و نفوذ مذهبی خود سوءاستفاده می‌کردند، می‌کوبید ...

کسانیکه با معارف اسلام آشنایی دارند، اگر در زندگی امیر و اصلاحات دوران زمامداری او مطالعه کنند، با یک حساب دقیق و روشن، تصدیق می‌نمایند، اصلاحات و رفرمهای امیرکبیر نه تنها ضددینی نیست، بلکه جنبهٔ دینی و رنگ اسلامی داشته است ...

---

۱ ـ امیرکبیر و ایران، ص ۴۲۳.

در آن تاریخ اگر یک نفر مجتهد عادل روشنفکر و آشنا به وضع روز، بجای میرزا تقی‌خان امیرکبیر، زمامدار کشور ایران می‌شد، از نظر رسالت دینی و وظیفه مقدس رهبری کشور اسلامی، خود را مجبور می‌دید که همان اصلاحات ورفرمها را بنماید.[۱]

اقدامات آن دسته از «شخصیتهای به ظاهر مذهبی» که در بیان آقای هاشمی رفسنجانی آمده است،نه تنها وهنی برای اسلام و مسلمانان، بلکه از نظر سیاست ملی و اجتماعی نیز غیرقابل تائید بود.

امیرکبیر، امام‌جمعه تهران و انفیه‌دان

از کسانی که به عنوان نمونه می‌توان معرفی کرد، میرزا ابوالقاسم، امام‌جمعه تهران بود. امیر با اقدامات این مرد، در همان آغاز صدارت به مخالفت برخاست. در باب علت و آغاز این اختلاف، شیل سفیر انگلیس می‌نویسد:

وزیر مختار روسیه به تازگی انفیه‌دان الماس‌نشانی که روی آن صورت امپراطور روس نقش شده بود، به امام‌جمعه هدیه کرد. هدیهٔ امپراطور موجب حرف و گفتگو شد، و میان علما و افراد صاحب‌نفوذ ایجاد هم‌چشمی زیاد نمود. امام‌جمعه از مرحمت تزار به خود می‌بالد و به عمد نمی‌خواهد موضوع آن تحفه را به اطلاع شاه و امیرنظام برساند. میانه او و امیر هم چندان گرم نیست. پس از چندروزی امیر به وی پیغام فرستاد که رفتار او در پذیرفتن آن هدیه و اطلاع‌ندادن به دولت بسیار ناپسندیده و

---

۱ ـ هاشمی رفسنجانی، علی‌اکبر: امیرکبیر یا قهرمان مبارزه با استعمار، انتشارات فراهانی، ۱۳۴۶، ص ۱۴۳ ـ ۱۴۴.

ناشایسته می‌باشد. امام‌جمعه که از حسد روحانیان آگاه گشته بود، بهراسید و روز بعد انفیه‌دان و نامه وزیر مختار روس را به نظر امیر رسانید.[۱]

به نوشته دکتر آدمیت، دستگاه این امام‌جمعه هیچگاه از آلودگی سیاسی پاک نبود. سفارتخانه‌های روس و انگلیس سعی داشتند با آن روابط نیکو داشته باشند. عموی این امام‌جمعه؛ بنام‌میرزا مهدی، کسی بود که دستگیری قائم‌مقام را به وزیر مختار انگلیس «تهنیت» گفت و بنابر نوشته وزیرمختار، یکی از معتمدان خود را به سفارت فرستاد تا مراتب شادمانی و خرسندی امام‌جمعه و همه طبقات مردم را از آن بابت ابراز دارد و نیز بگوید که جملگی معتقدند که بر اثر کوششهای من [وزیر مختار انگلیس] بود که خوشبختانه توانستند از دست قائم‌مقام یعنی آن آفت بدتر از طاعون، رهایی یابند.[۲] ... از میرزا ابوالقاسم امام‌جمعه نیز نامه‌ای در دست است که به پالمرستون نگاشته و ضمن عرض ارادت می‌نویسد:

> ... قاطبه مردم از کوچک و بزرگ و پیر و جوان، خاصه اعیان و اشراف مملکت امیدواری دارند که به اهتمام خردمندانه جناب وزیر مختار، آرامش در ایران برقرار گردد و همه اصناف سپاسگزار نماینده دولت بهیه انگلیس هستند.[۳]

طبیعی بود که آب امیر با چنین مردی در یک جوی نمی‌رفت.[٤]

---

۱ ـ گزارش شیل به پالمرستون، ١٦ ژوئن ١٨٤٩، نقل از امیرکبیر و ایران، ص ٤٢٤ ـ ٤٢٥.

۲ ـ خاطرات روزانه کمپل، ۲۲ ژوئن ۱۸۳۵ (چهارده روز پیش از کشتن قائم‌مقام)، نقل از امیرکبیر و ایران، ص ٤٢٥.

۳ ـ نامه امام‌جمعه با پالمرستون، ژانویه ۱۸۵۰، نقل از امیرکبیر و ایران، ص ٤٢٥.

٤ ـ باید توجه داشت که امیر با سیاست خاص خویش و نیز با تهدید عزل امام‌جمعه، وی را فرمانبردار گردانید و پس از آن او نقشه‌های ترقیخواهانه امیر را تائید می‌کرد. (همانجا)

داستان یک معجزه

از جمله اصلاحات در سیاست دینی امیرکبیر، مبارزه با جهل و خرافه‌پرستی بود:

... امیر مثل یک مسلمان روشن و معتقد با پاره‌ای از خرافات و اباطیل که توسط جهال و مغرضان بنام دین در میان مسلمانان رواج یافته بود، مخالفت می‌کرد.[1]

برای اینکه با آثار و نمونه‌های این دست از خرافات و اباطیل آشنا شویم، خوب است به داستان گاو و بقعه صاحب‌الامر در تبریز اشاره کنیم. این ماجرا در سال ۱۲٦٥ در تبریز رخ داد و حکایت آن از این قرار بود که:

... قصابی، گاوی را برای کشتن می‌برد. گاو، بند گسیخت و به بقعه پناهنده گردید. چون قصاب خواست آنرا بیرون کشد، در دم افتاد و جان داد و گاو از آنجا یکسره به خانهٔ میرزا حسن متولی بگریخت. پس گفتند: «حضرت صاحب‌الامر علیه‌السلام معجزی کرد ... همه دکانها پرچراغ و بانگ صلوات بود و تهنیت همی‌گفتند که تبریز شهر صاحب‌الامر شد، از مالیات و حکم حکام معاف است. پس از این، حکم با بزرگ مقام است ... مسجد و مقام سراسر پرچراغ بود و لولیان بر بام بودند و کوس همی زدند.»[2]

نادر میرزا که ناظر این صحنه نمایش بود، می‌نویسد: آن گاو را میرفتاح برده بود، جلی از بافته کشمیر بر او انداخته، فوج همی رفتند و بر سُم آن حیوان بوسه همی‌زدند و قیعه آن حیوان به تبرک همی ربودند. بزرگان بدانجای

---

۱ ـ امیرکبیر یا قهرمان مبارزه با استعمار، همان، ص ۱۵۰.

۲ ـ تاریخ و جغرافیای تبریز، ص ۱۱۱، نقل از امیرکبیر و ایران، ص ٤۲۸ ـ ٤۲۹.

چراغدانها و پرده‌ها به نذر همی‌بردند تا به جائی که سفیر انگلیس چلچراغی بلور بفرستاد و بیاویختند. آنجا خدام و فراش‌ها بگماشته، مردم نواحی فوج‌فوج با چاووشی به زیارت همی آمدند. همه روزه معجزه دیگر همی گفتند که فلان کور بینا شد، و فلان گنگ به زبان آمد، و فلان لنگ پای گرفت. برخی از بزرگان بدین کار پیشرفت قوّت همی دادند. تا یک ماه کس را قدرت نبود سخنی در این کند.[۱]

امیر از کنه توطئه آگاه بود، «در همان زمان میان دولت امیر و سفارت انگلیس مشاجرهٔ تندی بر سر ارامنهٔ تبریز درگرفته بود و استیونس کنسول تبریز اعلام‌نامهٔ تحریک‌آمیزی بر در کلیسا چسبانده بود و امیر در پی آن بود که وی را از ایران اخراج نماید و هموست که آن چلچراغ را در آن گیرودار، به بقعه صاحب‌الامر فرستاد و وقف آنجا کرد، امیر در نامه‌ای که پیرامون دخالتهای بیجا و شیطنت‌آمیز استیونس به شیل، سفیر انگلیس در ایران نوشت، به این واقعه نیز اشاره کرد:

... بعد از آنکه مردم اجامره و اوباش تبریز به جهت شرارتهای خودشان در امور ملکی و اتلاف مالیات دیوانی از برای خود مأمن و بستی قرارگذاشته و خودسریها کنند، عالیجاه مشارالیه [استیونس] به جهت تقویت آنها و استحکام خیالاتشان چهل‌چراغی به مسجد صاحب‌الزمان فرستاد و بر آنجا وقف کرد، زیاده از حد باعث جراحت عوام و اشرار گشته پای جسارت پیش گذاردند. از این خیالات عوام خدا داند چه حادثات ظهور و بروز کند.[۲]

امیرکبیر مسببان و برپاکنندگان این حادثه را تعقیب کرد، به فرمان شاه میرزا علی‌اصغر شیخ‌الاسلام و پسرش میرزا ابوالقاسم دستگیر و به تهران

---

۱ ـ تاریخ و جغرافیای تبریز، ص ۱۱۱، همان.

۲ ـ نقل از امیرکبیر و ایران، ص ٤۲۹ و ٤۳۰.

فرستاده شدند. چندنفر از بازیگران آن صحنهٔ معجزه نیز دستگیر و در تهران به زندان افکنده شدند و چندی بعد، به این شرط که از معجزه کاری دست‌بردارند، آزاد شدند.[۱]

تحصن و بست‌نشینی

«بست‌نشینی» که پدیده‌ای اجتماعی و معلول ظلم و تجاوز طبقه فرادست اجتماع و قدرتمندان و کاربه‌دستان حکومتی نسبت به مردم عادی بود، در حکومت قاجاریه به تدریج به صورت وهن‌آوری درآمد. دیگر تنها امامزاده‌ها و مساجد و حریم خانه‌علما و دربار شاه نبود که ظلم‌دیدگان برای رهایی از ستم به آنها پناه می‌بردند، بلکه اصطبلها و محل سفارتخانه‌های خارجی و حتی آخور اسبان آنها، و تندیسها مثل توپ میدان سپه حریم بست‌نشینی شده بود. موضوع بست‌نشینی به تدریج و با افزایش دخالت دولتهای استعمارگر به «پناهندگی» و «تحت‌الحمایگی» این دولتها رسید، تا جائیکه اهمیت و کاربرد سفارتخانه‌ها از حریم قدسی مساجد و امامزاده‌ها بیشتر شد. (باید توجه داشت که رجال و شاهزادگانی که مغضوب حکومت واقع می‌شدند، به سفارتخانه‌های خارجی پناهنده می‌شدند و پناهگاه مردم عادی، کماکان همان امامزاده‌ها و مساجد و ... بود)[۲] جنبهٔ پناه‌جوئی مظلومان و ظلم‌دیدگان در امر «بست‌نشینی» اگر خود به خود و با توجه به اوضاع و

---

۱ ـ نقل از امیرکبیر و ایران، ص ۴۲۹ و ۴۳۰.

۲ ـ اسماعیل رائین اشاره می‌کند که به تدریج اهمیت سفارتخانه‌ها از امامزاده‌ها، شاهچراغها، مساجد و تکایا بیشتر شد. (حقوق‌بگیران ....، ص ۳۸۰)

احوال و در شرایط فقدان حاکمیت قانون قابل توجیه بود، جنبه‌های دیگر آن از جمله پناه‌گرفتن مجرمان و آدمکشان و دزدان در این اماکن و استفاده نامشروع از حرمت بست، توجیه‌پذیر نبود.

توپ پرتقالی‌ها، پناه‌دهنده مقصرین

دکتر چارلز جیمس ویلس که از حوالی سالهای ۱۸٦۷ در عصر ناصرالدینشاه قریب پانزده سال در ایران زندگی کرده، شرح جالبی از جریان بست و تحصن در تهران به دست می‌دهد:

در دارالخلافه تهران ... میدان وسیعی است که آنرا ایرانیان به میدان توپخانه یا ارک موسوم نموده‌اند. توپ بزرگی در این میدان کارگزارده شده که کمال شباهت را به یکی از آن توپهائی دارد که در پشت قراولخانه گارد سوارنظام لندن گذارده‌اند. در اطراف این توپ چندنفر از اشخاص افسرده حال ایستاده‌اند و این اشخاص قاتلان و مقصّرین و مرتکبین اعمال شنیعه‌اند که این توپ را پناه قرار داده‌اند و در این محل هیچکس قادر نیست که آنها را بواسطه اعمال و جنایات صادره از آنها مجازات دهد. زیرا که این توپ «بست» است و شخص مقصر یا راهزنی که خود را به این توپ برساند، حتی اگر خائن هم بوده باشد، نمی‌توان آنرا زجر و تنبیه نمود. ولی اگر آن شخص چند ذرع از آن توپ دور شود، حتماً مدعی او مشارالیه را دستگیر نموده و خود به شخصه احکام قانون ایرانی را در حق او مجرا و سیاست می‌نماید. در ایران شخص مقصر به قدری که از انتقام و کینه‌خواهی اقوام مقتول وحشت می‌کند از قانون ایرانی که عبارت از قتل او باشد، وحشت

ندارد.[۱]

جیمس ویلس تصریح می‌کند که توپ میدان ارک از آن جهت دادرس بیچارگان و ملجاء درماندگان است که پادشاه به آن توپ از جانب خود نیابت داده است!![۲]

از دیگر اماکنی که ویلس آنرا به عنوان اماکن مقدس و حریم امن برای بست‌نشینی نام می‌برد، اصطبل خاصه مبارکه، اسبهای سواری اعلیحضرت، سفارتخانه و تلگراف‌خانه دولت انگلیس است.

نباید تصور کرد که بست‌نشینان در تمامی موارد به نجات خود و گریز از مجازات توفیق می‌یافته‌اند. بسا اتفاق می‌افتاد که بست‌نشین در محاصره مأموران حکومتی و یا مدعی یا مدعیان خود قرار می‌گرفت. آنها راه رسیدن آب و نان و غذا را بر او می‌بستند، تا مقصر یا از فرط گرسنگی بمیرد یا از فشار گرسنگی و تشنگی از بست خارج گردد.

در مورد بست‌نشینانی که به اصطبلها و اسبان شاه پناه می‌بردند، جیمس ویلس به نکته بامزه اما تأثرانگیزی اشاره می‌کند:

> اگر قاتل به یکی از اسبهای خاصه همایون پناه آورد و آن اسب از حضور او متغیر شود و او را بواسطه لگد از نزد خود دور کرده و براند، پس ازآنکه چند قدم از اسب دور شد، حتماً ورثه مقتول او را دستگیر کرده و سیاست می‌نمایند.[۳]

---

۱ ـ جیمس ویلس، چارلز: تاریخ اجتماعی ایران در عهد قاجاریه، ترجمه سید عبدالله، به کوشش جمشید دودانگه، مهرداد نیکنام، انتشارات زرین، ۱۳۶۳، ص ۲۱۲.

۲ و ۳ ـ همانجا، ص ۲۱۴ ـ ۲۱۵.

امیر و بست‌شکنی

شکستن سنت بست و بیرون‌کشیدن مجرمان از بست‌نشینی از دیگر اقدامات دلیرانه امیرکبیر بود. بست‌نشینی، سنتی دیرپا در جهان بود که بموجب آن افراد ظلم‌دیده و ستم‌رسیده یا مرعوب از شکنجه و قتل به برخی از اماکن پناه می‌بردند و حرمت و قداست آن اماکن مانع از ورود و دستیابی مأموران حکومتی یا تعقیب‌کنندگان به آنها بود. در ایران چنانکه اشاره کردیم، امام‌زاده‌ها، خانه‌های علمای معروف و بزرگ، برخی مساجد، کاخ‌ها و حتی اصطبل شاهان و حاکمان از اماکن بست‌نشینی بود. این کار تابع نظم و قانون معینی نبود و هم از این رو در اثر تکرار مورد سوءاستفاده مجرمان، قاتلان و متجاوزین به حقوق مردم و حتی خیانتکاران سیاسی قرار می‌گرفت و نیز گفتیم که در دورهٔ قاجارها، حتی سفارتخانه‌های روس و انگلیس اماکن قابل اطمینانی برای تحصن و بست‌نشینی شدند. مقوله اخیر خاصه دستاویزی برای دخالت بیشتر سفیران کشورهای مذکور در امور ایران شده بود و هم از این روی نمایندگان هر دو دولت مستقیم و غیرمستقیم از سنت بست‌نشینی حمایت می‌کردند. سفیر انگلیس به امیر می‌نوشت که: عقیده باطنی دوستدار این است که بودن بست در این مملکت برای همه کس خوب است. ادامهٔ این کار برای دولت امیرکبیر، که دستگاه اداری و قضایی کشور را از فساد و تجاوز پالوده بود، وهنی به حساب می‌آمد. بنابراین در سال ۱۲۶۶ با جلب موافقت شرعی امام‌جمعه و شیخ‌الاسلام فرمان شکستن بست‌نشینی را صادر کرد و به مأموران دولت اجازه داد که مجرمین را از داخل بستها، هرجا که باشد، به پای

میز عدالت بکشانند.[۱]

در ضرورت بست‌نشینی چنانکه اشاره شد، وزیرمختار انگلیس و برخی دیگر از طبقات اجتماعی خیلی چانه زدند اما امیر که نقشه‌ای وسیع و مترقّی در سر داشت قاطعانه ایستادگی کرد. او در اصل در پی برافکندن ریشه‌ها و کانونهای اصلی فساد و استبداد و تجاوز به حقوق مردم بود و بدیهی است وقتی حکومت قانون برقرار می‌شد و کسی قادر به تجاوز به دیگری نبود، و اگر تجاوزی صورت می‌گرفت متجاوز طبق قانون محاکمه و به مجازات می‌رسید، دیگر بست‌نشینی هم موضوعیت خود را از دست می‌داد.

داستان موقوفه اود

امیر در پی آن بود که ساحت دین را از نفوذ و رسوخ روحانیون ناصالحی که دین و شعائر مذهبی را وسیله سوءاستفاده قرار می‌دهند، دور نگهدارد. متأسفانه مدارک متعدد تاریخی نشان می‌دهد که در زمان قاجارها افراد نادرست و ناپاکی در لباس روحانیت تیشه بر ریشه اسلام می‌زدند. تا جائی که پاره‌ای از آنها رسماً در خدمت اهداف روس و انگلیس درآمده، مزدبگیر آنها بودند. داستان مزدبگیران موقوفه اود[۲] بسیار تلخ و عبرت‌انگیز است:

موقوفه اود و طرز اداره و بهره‌برداری از آن یکی از «شاهکار»های

---

۱ ـ با استفاده از: هاشمی رفسنجانی، امیرکبیر یا قهرمان مبارزه با استعمار، ص ۱۵۵، ۱۵۶ به بعد و نیز آدمیت، ص ۴۳۲، نقل به معنی.

۲ ـ اود، ظاهراً برگرفته از نام سرزمینی قدیم در هند است. فرهنگ فارسی معین تحت نام اوده awadn [به انگلیسی oudn، به فرانسه Aoudn] آنرا سرزمینی در هند و، مهد آریائیان که امروزه بخشی از ایالت اوتارپرادش است و کرسی آن «لکنهو» است می‌داند.

شگفت‌انگیز استعمار انگلیس در ایران و بین‌النهرین است که بقول اسماعیل رائین «اگر اسناد و مدارک معتبر تاریخی و گزارشهای رسمی خود حقوق‌دهندگان نبود، عقل سلیم قادر به پذیرفتن این حقایق عجیب نمی‌بود. آیا به راستی می‌توان معتقدات مذهبی و روحانی ملّتی را تا این حد به بازی گرفت و از این احساسات مقدّس برای تسلط نفوذ استعماری بهره‌برداری کرد؟»[۱]

روحانیت و نفوذ و اقتدار آن در میان مردم، همواره آماج سیاستهای استعماری انگلستان بود. طراحان سیاستهای استعماری انگلیس در ایران، برای این قدرت ارزشی در حدّ قدرت شاه و دولتمردان او؛ بلکه بیشتر قائل بودند. محمود محمود نوشته است:

انگلیسیها از آغاز قرن نوزدهم، یعنی پس از سفر اول سرجان‌ملکم به ایران (۱۲۱۵ هـ - ۱۸۰۰ م) چنین احساس کردند که غیر از هیئت حاکمه وقت در ایران، نیروی دیگری هم در این کشور وجود دارد که اهمیت آن از لحاظ توسعه و بسط نفوذ اجانب کمتر از هیئت حاکمه نیست و این نیرو جامعهٔ مذهبی نام دارد. بنابراین کوشیدند با علما و روحانیون مذهب تشیع که فوق‌العاده در عامه مردم ایران نفوذ داشتند، تماس حاصل کنند و روشی را در پیش گیرند که از نفوذ آنها نیز به نفع خود استفاده نمایند و من‌غیرمستقیم اعضای برجسته این جامعه را در اختیار داشته باشند این بود که چندین فقره اعتبار به نام موقوفات ترتیب دادند تا توجه علما و روحانیون ضعیف را جلب نمایند و ظهور [ظاهر] این امر به قدری مشروع بود که اقدام آنها مورد استقبال و قبول علما قرار گرفت.[۲]

۱ - حقوق‌بگیران انگلیس در ایران، ص ۹۸.

۲ - تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، جلد ششم، ص ۱۷۴۳.

از مشهورترین این موقوفات که با سیاستهای استعماری انگلیس در ایران و هند و بین‌النهرین ارتباط دارد، موقوفهٔ «اود» هندوستان است. بنابرآنچه که در منابع مختلف آمده، واقف موقوفه اود، در اصل یک رقاصه شیرازی‌الاصل بود که ثروت بسیار زیاد خود را در بانک دولتی انگلستان در لندن به نام سپرده ثابت به امانت داده بود. امّا در ظاهر این سپرده به «صوبه‌اود» حکمران لکهنو متعلق بود. خان ملک ساسانی در مورد موقوفه اود می‌نویسد:

> به طوری که از طرف خود انگلیسیها شهرت داده می‌شد، رقاصه زیبای عشوه گری که از هفتاد و دو ملت در طول زمان دلربائی کرده و تموّل بسیار به چنگ آورده بود، چون در هندوستان به عنوان یک فرد شیعه و بلاعقب از دنیا رفت، دولت انگلستان را وصی قرار داد تا عایدات و دارائی هنگفت او را همه‌ساله در میان علما و طلاب شیعه تقسیم نماید.[1]

نیز نوشته‌اند که «غازی‌الدین حیدر پادشاه شیعی هند برای تربیت طلاب دینی شیعه وقف کرده و چون انگلیسیها بر هند مسلط بودند این پول وسیله پیشرفت نفوذ آنها در محافل ایرانی و عراق شد.»[2]

میزان موجودی موقوفه اود را در هنگامی که در شعبه اوقاف هند در بغداد قرار گرفت، قریب یکصد لک روپیه که معادل سیصد میلیون قران پول آن روز ایران بود، نوشته‌اند.[3]

درآمد موقوفه اود تحت‌نظر و صوابدید مستقیم سفارت انگلیس در تهران بین برخی از روحانی‌نمایان تقسیم می‌شد.

سرآرتور هاردینگ وزیر مختار انگلیس در ایران در اشاره به اهمیت و

---

۱ ـ دست‌پنهان سیاست انگلیس در ایران، ص ۱۰۲ تا ۱۰۴، نقل از حقوق‌بگیران ...، ص ۱۰۱.
۲ ـ تعلیقات حسین محبوبی اردکانی، برالمآثر و الآثار، ج ۲، ص ۷۵۹.
۳ ـ حقوق‌بگیران ...، ص ۱۰۱.

نقش کارساز موقوفه اود می‌نویسد:

یک اهرم قوی که باعث شد بین من و روحانیون ایران روابط حسنه ایجاد کند، وجوه اوقاف «اود» بود. این وجوه که حالیه باید میزان آن خیلی زیاد شده باشد، توسط پادشاه «اود» وقف شده که به مرور صرف تحصیل محصلین شیعه بشود. البته محصلینی که در مدارس کربلا و نجف تحصیل کنند... این وجوه سالها بود که توسط نماینده رسمی دولت انگلیس مقیم بغداد مصرف می‌شد و مبالغ آن در زمان من خیلی زیاد شده بود، لیکن همیشه دوستان مذهبی من تقاضا داشتند جوانهای مستعد خانواده خودشان که روابط و بستگی با علمای برجسته مذهبی شیعه داشتند، از این وجوه استفاده نمایند ... [این درخواستها] فرصتهای مناسبی پیش آورد که با علمای بزرگ روحانی مربوط شوم و در آنها نفوذ پیدا کنم و من سعی داشتم که جهت تماس یافتن با رؤسای این طبقه متنفذ از آنها استفاده نمایم.[۱]

آستین راست شیخ انصاری

روحانیون و علمای برجسته و با تقوی هرگز زیر بار ننگ قبول موقوفه «اود» نرفتند. اولین کسی که از قبول وجوه موقوفه اود امتناع کرد، شیخ مرتضی انصاری مرجع تقلید بزرگ شیعیان بود. خان ملک ساسانی در این‌باره داستان جالبی نقل می‌کند:

مرحوم حاجی محمد کُپه (بر وزن قبه) وکیل و پیشکار مرحوم شیخ‌الطایفه

۱ ـ هاردینگ، سرآرتور: یک دیپلمات در شرق، ص ۳۲٤، نقل از حقوق‌بگیران ...، ص ۱۰۵.

و حاجی شیخ مرتضی انصاری که خود از نیکان و اخیار بود، برای پدرم حکایت کرده بود که روزی فونسول انگلیس در بغداد به منزل شیخ انصاری در کاظمین آمد و سلام ملکه ویکتوریا را رسانیده و خواهش کرد که از وجوه اوقاف هند مبلغی قبول بفرمایند. عادت شیخ بر این بود که هر وقت می‌خواست تقاضایی را نپذیرد، به درون‌آستین دست راست خویش نگاه می‌کرد و جواب می‌داد. همینکه شیخ به درون آستینش نگاه کرد ما متوجه شدیم که او این هدیه را نخواهد پذیرفت. پس از لحظه‌ای سربرآورد و فرمود: تکلیفم نیست.[1]

یکی دیگر از علمای برجسته‌ای که از قبول موقوفه اود خودداری کرد، آقا حسین نجم‌آبادی روحانی عالیمقام ایرانی در عتبات عالیات بود:

نقل می‌کنند که شب در خواب دید که فاحشه‌ای از آسمان بر سرش ادرار کرده، فردا صبح از طرف کنسولگری انگلیس در بغداد از وجوه اوقاف هند مبلغی برای او آوردند. عالم روحانی به محض دیدن پول، خندید. ضمن گفتن خواب شب گذشته، از قبول وجوه موقوفه امتناع ورزید.[2]

موقوفه اود داستان مفصلی دارد که از حوصله این کتاب خارج است.[3] و ما بحث آنرا با ذکر نکته‌ای مهم که اسماعیل رائین اشاره کرده است، کوتاه می‌کنیم:

آنچه از مجموع اسناد و مدارک وزارت خارج انگلیس و هم‌چنین نوشته‌های دیپلماتهای انگلیسی و مورخین ایرانی استنباط می‌شود این است که عده‌ای از روحانیون حقیقی و زاهد با تقوای عراقی و ایرانی در

---

۱ و ۲ ـ دست پنهان سیاست انگلیس در ایران، ص ۱۰۳ ـ ۱۰۲.

۳ ـ برای اطلاعات بیشتر ر. ک: حقوق‌بگیران انگلیس در ایران، دست پنهان سیاست انگلیس در ایران، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس و دیگر منابع عهد قاجار.

۱۱۷ سال گذشته حاضر نشدند یک شاهی از وجوه موقوفه «اود هند» که در دست دیپلماتهای انگلیسی مثل اهرم پرقدرتی بود، استفاده کنند. عده‌ای از روحانیون نیز که نادانسته از این وجوه استفاده می‌کردند، وقتی از نیات شوم و نفرت‌انگیز مقسمین و وصایای واقف مطلع گردیدند، بدون درنگ از قبول این وجوه خودداری کردند ... در سالهای اخیر وجوه موقوفه هند، آنقدر بدنام و مفتضح شده است که هرگاه روحانی یا عالمی بخواهد کسی را به بدی نام ببرد او را موقوفه خوار «اود هند» می‌نامد.[۱]

حسین محبوبی اردکانی می‌گوید: بر سر این پول اختلافات بسیار میان علمای مقیم عراق روی داد و دشمنی‌ها با هم آغاز کردند.[۲]

بنابر تصریح محبوبی اردکانی: ظاهراً اولین کسی که پول موقوفه اود را پذیرفته، آقاسیدعلی طباطبائی بوده است. خانواده طباطبائی بیش از همهٔ علمای متنفذ دیگر با انگلیسیها ارتباط داشتند.[۳]

ظاهراً وجوه دیگری با عناوین دیگری (مثل «پول زندیه») در دست انگلیسی‌ها بوده که آنرا اهرم پیشرفتهای خود در اعمال سیاست استعماری خویش قرار داده بودند.

اقلیتهای مذهبی

از دیگر نکات برجستهٔ سیاست دینی امیر، توجه به حال اقلیتهای مذهبی است. تساوی حقوق اجتماعی هدف بنیادی و اساسی سیاست دینی امیر را

۱ ـ حقوق‌بگیران انگلیس در ایران، ص ۱۰۹.
۲ و ۳ ـ تعلیقیه برالمآثر و الآثار، همانجا.

تشکیل می‌داد و هم‌از این روی، زردشتیان، آشوریان، ارمنیان، عیسویان کاتولیک و ارتدوکس و پروتستان، صابیان و جهودان زیر پوشش این سیاست امیر قرار داشتند. او نه تنها سعی می‌کرد این اقلیت‌ها از آزار و شکنجه متعصبان و سخت‌گیریهای بیهوده در امان باشند، بلکه کوشش داشت از حقوق مساوی برخوردار باشند و شأن و منزلت آنها نیز در اجتماع وسیع محترم شمرده شود. دکتر آدمیت برآنست که «در این رویه آزادمنشانه غیر از عنصر روشن‌بینی، عامل مصلحت سیاسی نیز دخیل بود. این معنی دانسته شود که دولتهای اروپایی به هرکجا که پایشان باز می‌گردید، پشتیبانی خود را از اقلیتها و از فرقه‌های مختلف دریغ نمی‌داشتند و در مورد اقلیت مسیحی، البته همکیشی نیز سبب دیگری بود. این خود موجب شد که روس و انگلیس برای خود حقّی در سرپرستی و جانبداری از عیسویان ایران ادعا کنند. در ضمن بی‌تدبیری سیاسی و تبعیض اجتماعی و گاه تحریک دینی، سرود یاد مستان می‌داد»[1]

تحریک عوام و سوءاستفاده از تعصب مذهبی آنها، علیه اقلیتهای مذهبی همواره حوادث تلخ و بدنام‌کننده‌ای به بار می‌آورد و موجبات زحمت و دردسر دولت می‌شد که به عنوان نمونه می‌توان به داستان زیر اشاره کرد:

داستان سگ معلّم کنسولخانه روس

به روایت نادرمیرزا، مؤلف تاریخ و جغرافی دارالسلطنه تبریز، در جمادی‌الثانی سال ۱۲۶۳، هنگامی که امیر در دستگاه ناصرالدین میرزای

---

۱ ـ امیرکبیر و ایران، ص ٤٣٥.

ولیعهد، شغل وزیرنظامی را داشت، روزی سگی از قونسول خانهٔ روس گم شد. مسئولان قنسولخانه، از محمدخان بیگلربیگی مسئول امنیت تبریز گمشده خود را خواستند و او ناشیانه دستور دستگیری چندتن از اهالی تبریز را صادر کرد. عده‌ای فرصت‌طلب موضوع را دستاویز کردند و عوام را به هجوم به محله ارامنه و تخریب اماکن و آزار و اذیت آنها تحریک کردند. نادرمیرزا که ظاهراً خود ناظر جریان بوده است می‌نویسد:

> اشرار و الواط تبریز بهانه‌ای به دست کرده، به کوی ارامنه تاختند و شورش درانداختند و به غارت سراهای مسیحیان پرداختند. هنوز چند خانه به تاراج نرفته بود که میرزا تقی‌خان وزیرنظام و محمدخان بیگلربیگی و کدخدایان و بسی از سپاهیان به کوی ارمنستان شتافتند و باهزاران زحمت مردم را از برزنهای آن کوی براندند و آن غوغایی بس بزرگ بود که اگر نه اهتمام وزیرنظام و نرمی نصیرالملک بود، کار به جایی می‌کشیدی که نامی زشت برای ایران بماندی.[1]

امیر و زرتشتیان

نوشته‌اند که امیر به زرتشتیان علاقه خاصی داشت و از میان خودشان کلانتر مخصوص گماشت که به کارهایشان رسیدگی نماید. به نایب‌الحکومه یزد نوشت که: «از آنجا که رفاهیت طایفه مزبوره [مجوسان] را اینجانب طالب است، می‌باید آن عالیجاه در هر باب مراقب و مواظب باشد که احدی

---

۱ ـ شاهزاده نادرمیرزا؛ تاریخ و جغرافی دارالسلطنه تبریز، ص ۱۷۶، نقل از داستانهایی از زندگی امیرکبیر، ص ۱۶۰.

به ملارستم و کسان او به هیچ وجه من‌الوجوه متعرض و مزاحم نشود، که در کمال آسودگی و فراغت مشغول رعیتی و کاسبی خود باشند» و چون در ایام فترت [فاصله مرگ محمدشاه و پادشاهی ناصرالدین‌میرزا] گروهی به خانه مجوسان ریخته و اسباب و اموال آنها را به غارت برده بودند، لذا امیر در همین نامه دستور داد که نایب‌الحکومه اموال آنها را تمام و کمال گرفته به آنها بازگرداند. امیر در سال ۱۲۶۵ که موبدان موبد به تهران آمد، به او احترام بسیار کرد و از جانب شاه به وی خلعت داد و به نایب‌الحکومه یزد دستور داد که «کمال رعایت و حمایت درباره او و طایفه مجوسیه به عمل آورد و حتی تأکید کرد که جزیه‌ای را که مقرر است بپردازند، کلانتر آنها، ملابهرام در تهران پرداخت کند و در یزد کسی از آنان مطالبه نکند.[1]»

نسبت به مسیحیان نیز بر آن شد که از تبعیضهای دیوانی و اجتماعی آنان را نجات دهد. بی‌عدالتی مالیاتی را درباره آنان از بین برد، املاک اتباع مسیحی را که دچار ملخ‌خوارگی می‌گردید، مشمول قانون عمومی معافیت از مالیات گردانید و کشیشان را از مالیات معاف ساخت.[2]

صابیان یا پیروان حضرت زکریا را نیز که در شوشتر سکونت داشتند و مورد تعدی و ظلم بعضی اشراف و اعیان آنجا بودند، تحت حمایت قرارداد و برخی از کسانی را که می‌کوشیدند با زور و جبر صابیان را به اسلام دعوت کنند، از این کار منع کرد و فرمان داد صابیان را که بر اثر این فشار پراکنده شده بودند، جمع‌آوری در همان شوشتر و سکونت و هند مراقب اصول آنها باشند.[3]

---

۱ و ۲ ـ نقل از امیرکبیر و ایران، ص ۴۳۷ ـ ۴۳۸.

۳ ـ داستانهایی از زندگی امیرکبیر، ص ۱۶۲، ۱۶۳.

امیر و ارامنه

امیرکبیر در مورد ارامنه تابع دولت ایران، توجه ویژه‌ای مبذول داشت. زیرا که زندگی اینان و مسیحیان در مجموع، همواره دستاویز سوءاستفاده روس و انگلیس بود و چنانکه اشاره کردیم به بهانه حمایت از آنها در پی دخالت در امور ایران و شیطنت و بهره‌برداری سیاسی برمی‌آمدند.

امّا ارامنه ایران به ویژه مشکل دیگری هم داشتند و آن تبعیض اجتماعی بود که نسبت به آنان روا داشته می‌شد. زیرا که جماعت ارمنی را طبقه پائین‌تری به حساب می‌آوردند. امیر کوشید تا این ظلم فاحش و ناهنجار را از ارامنه ایران بردارد و آنها را با مسلمانان در یک سطح اجتماعی قرار دهد. از مهمترین کارهای او در این هدف، تأسیس فوج‌های مسیحی بود که صاحب‌منصبانشان هم از میان خودشان انتخاب می‌شدند. این تدبیر، موجب برآمدن و جلوه شخصیت مسیحیان ارمنی در انظار مسلمانان می‌شد.[1] در عین حال مراقب بود مسئله اجتماعی ارامنه موضوع سوءاستفاده مأموران سیاسی و روس و انگلیس قرار نگیرد زیرا که آنها به محض به دست آوردن بهانه‌ای، دست‌بردار نبودند. نمونه آن حکایت آن ارمنی، از اعضای کنسولگری روسیه بود که به یکی از مأموران انتظامی تبریز بی‌حرمتی کره بود و برادر امیر در

۱ ـ با استفاده از امیرکبیر و ایران، ص ۴۳۸. باید اضافه کرد که ارامنه ظاهراً خود تمایلی به کار سپاهیگری نداشتند. در سفر اصفهان (۱۲۶۷)، زنان ارمنی از امیر خواستند که برای آسایش زندگی آنان، ارمنیان اصفهان را از خدمت لشکری معاف گرداند و او هم جهت دلجویی آنان پذیرفت. با اینکه می‌دانست که شرکت عیسویان در خدمت نظامی، مایه ارتقاء مقام اجتماعی و ترقی معنوی آن جماعت می‌گردد. (همانجا)

تبریز وی را مورد تنبیه قرار داده بود. سفرای روس و انگلیس هر دو به حمایت آن ارمنی برخاستند و جنجال براه انداختند و گرفتاریهای بسیار برای امیر به وجود آوردند تا جائی که وی در یکی از نامه‌های خود خطاب به شاه می‌نویسد: چه خبری تازه‌تر از نقل ارمنی هست که یک ماه است عمر این غلام را به آخر رسانده، یا این غلام هم از صبح تا عصر به جواب و سئوال با دول خارجه برای حکایت آن ارمنی مشغول است.

با این همه، امیر که با زبان دیپلماسی سفرای مذکور و نیات آنان آشنا بود، سرسختی بسیار در قبال آنها نشان داد و به هیچ وجه تسلیم دخالت آنها نشد.[۱]

۱ ـ از مقاله دکتر عباس زریاب خویی ، با عنوان «نامه‌هایی از امیرکبیر» نقل از داستانهایی از زندگی امیرکبیر، ص ۴۰۵.

فصل بیستم:

دشمنان و دوستان امیر

آرایش قدرت

اصلاحات و اقدامات امیرکبیر، به موازات آنکه به سود طبقات فرودست اجتماعی و عامه مردم و در قالب یک سیاست ملی تمام عیار پیش می‌رفت و از حمایت این طبقات در معنی اصیل خود برخوردار بود، خشم و مخالفت و کارشکنی گروههای دیگر را برمی‌انگیخت. مؤلف کتاب امیرکبیر و ایران نیروهای مخالف امیر و تأثیر آنها در حکومت او را بدینگونه دسته‌بندی و ارزیابی کرده است:

> اصلاحات و نوآوریهای امیر که جهات مختلف داشت، طبیعتاً با سه نیروی مخالف برخورد کرد: عنصر فاسد درباری، عنصر سنت‌پرست روحانی و عنصر استعمارگر خارجی. این دو برخورد به صورت تصادم دو قدرت متقابل، یعنی نوخواهی و اصلاح اجتماعی از یکسو و کهنه‌پرستی و سودجوئی شخصی از سوی دیگر درآمد و در واقع پدیده‌ای طبیعی و پرهیزناپذیر بود ... امیر مخالفت سنت‌پرستان را مهار کرد و از حدّت آن

بسیار کاست. ولی ستیزگی بزرگان درباری، با اصلاحات امیر، و نبرد سیاست خارجی با سیاست ملّی او، هم‌چنان بر جای ماند. قدرت هیچکدام از این دو عامل اخیر به تنهایی بر قدرت امیر نمی‌چربید. اما مجموع آنها افزون‌تر از توانایی میرزا تقی‌خان بود ... میان عنصر فساد ایرانی و عنصر سیاست بیگانه پیوستگی معنوی خاصی به چشم می‌خورد. این همبستگی را باید طبیعی دانست، یکی نماینده سودپرستی فردی بود که نفع خود را در پاسداری از وضع و حالت اجتماعی موجود تمیز می‌داد و دیگری نمایندهٔ نیروی استعمار بود که در آن روزگار جهش فوق‌العاده‌ای داشت و پیشرفت خود را در ناتوانی و عقب‌ماندگی ایران می‌یافت. از این رو استعمار روس و انگلیس به همان‌اندازه که با سیاست ملی و استقلال‌طلبانه امیر در پیکار بود، در اجرای اندیشه‌های ترقی‌خواهانهٔ او کارشکنی می‌کرد.[1]

گذری به اجمال در حال و هوا و عملکرد این سه عنصر را ضروری می‌دانیم.

دربار

فساد دربار قاجار، از دوران پادشاهی فتحعلیشاه آغاز گردید و در زمان محمدشاه، به اوج رسید. پاره‌ای از آنچه در صفحات آغازین این کتاب نوشتیم اندکی از بسیار است. فساد حاکم بر دربار قاجارها را باید از چند زاویه نگاه کرد و آنها را دسته‌بندی کرد. از لحاظ هرزگی و شهوت‌رانی و کامجویی، از جهت رشوه‌خواری و تجاوز به حقوق دیگران و مفتخوارگی و ثروت‌اندوزی،

---

۱ ـ امیرکبیر و ایران، ص ۲۲۱.

از جهت وطن‌فروشی و همدستی با بیگانگان و نوکری روس و انگلیس و بالاخره از جهت تلاش در حفظ نظام موجود و ایستادگی در برابر تعالی و ترقی مملکت. جای این مقولات در کتابی جداگانه است و تشریح جزئیات آن از حوصله این کتاب خارج است.[1]

مؤلف صدرالتواریخ می‌نویسد:

> جمیع رعایا به بودن امیر راضی بودند ... ولی اعیان مملکت چون مجال تعدی و خودسری نداشتند، به عزل او کوشیدند.[2]

«اعیان» موردنظر اعتمادالسلطنه همان کهنه درباریان ، پاره‌ای از شاهزادگان و خاصه رؤسای قوم‌وقبیله قاجار (جز عده کمی از آنها) بودند. طبقهٔ اعیان آنقدر به بی‌قاعدگی خو گرفته بودند، که وضع هر قاعده‌ای را تهدیدی به نفع خویش می‌شناختند. چیزی که در میانه نبود، نفع عمومی بود ... سخن شیل [وزیر مختار انگلیس] در واقع وصف درستی است از خلق‌وخوی و کردار اجتماعی همان‌طبقه:

> چیزی که در این ملک وجود ندارد، شرف و حیثیت و ایمان و حق‌شناسی است. سودپرستی و طمع‌ورزی حاکم بر هر چیزی است و انگیزه‌های آنی و هوس و نیرنگ و افسون بر این جامعه مستولی است.[3]

ما بیان جزئیات هرزگیهای درباریان را مناسب این کتاب نمی‌دانیم، اما شاید نگاهی به آن بخش از زندگی «مهدعلیا» مادر شاه (که اتفاقاً سردسته درباریان فاسد و توطئه‌گران علیه امیر بود) که قابل نوشتن است، ما را با

---

۱ ـ برای آگاهی از گوشه‌ها و نمونه‌های فساد درباریان قاجاری خوانندگان را به کتاب جالب «سوسمارالدوله» تألیف رحیم رضازاده ملک توصیه می‌کنیم.

۲ ـ اعتمادالسلطنه، صدرالتواریخ.

۳ ـ نقل از امیرکبیر و ایران، ص ٦٦٥.

سیمای عمومی دربار قاجار آشنا می‌سازد.

امیر و مهدعلیا

از کانونهای سه‌گانه دشمنان سوگندخوردهٔ امیرکبیر، نخستین در حول‌وحوش مهدعلیا شکل گرفته بود. این زن را باید بهتر بشناسیم. دکتر آدمیت، مهدعلیا را اینگونه معرفی می‌کند:

> جهان‌خانم مشهور به «نواب» و ملقب به «مهدعلیا» دختر امیر محمدقاسم‌خان قاجار، زن محمدشاه و مادر ناصرالدینشاه و ملکزاده عزت‌الدوله بود. بسیار باهوش بود. جاه‌طلب و تجمل‌دوست و از زیبایی بی‌بهره. خط وربطی داشت و به شیوه چلیپا می‌نوشت. به علاوه در فن مکر زنانه استاد بی‌بدلی بود. منش او را قدرت‌پرستی و جنون جنسی می‌ساخت. زندگی او پروردهٔ این دو عنصر بود. محمدشاه از جهان‌خانم بدش می‌آمد و طلاقش داده بود. اما از دست او خلاصی نداشت، در برابرش عاجز مانده بود.[۱]

مهدعلیا که در سال ۱۲۲۰ قمری تولد یافته بود در پانزده سالگی (به سال ۱۲۳۵) به همسری محمدمیرزا درآمد. از محمدشاه چند فرزند داشت که جز ناصرالدین‌میرزا و ملک‌زاده خانم، همگی مردند.

در دوره فترت، بین مرگ محمدشاه و استقرار ناصرالدینشاه به سلطنت، مهدعلیا زمام امور را در دست داشت. او برای خود دربار و دستگاه مفصلی داشت و یکی از شاهزادگان دانشمند، بنام علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه

---

۱ ـ امیرکبیر و ایران، ص ٦٦٦.

وزارت و پیشکاری او را بر عهده داشت. او از همان آغاز سلطنت ناصرالدینشاه با صدارت میرزا تقی‌خان مخالف بود. نامزد او برای صدارت میرزا آقاخان نوری بود، کسی که تحت‌الحمایه انگلیس بود و وزیر مختار انگلیس می‌کوشید شاه را به صدارت او راضی کند و ممکن نشد.

مهدعلیا سردسته دشمنان امیر، و خانه و دستگاه او، کانون فعالیت مخالفان امیرکبیر بود. از سفیر انگلیس گرفته تا کهنه‌درباریان مفتخواره، وطن‌فروشان تحت‌الحمایه روس و انگلیس، اعیان و بزرگان مملکتی که امیر جلو غارت و خودسری آنها را بسته بود، همگی چشم دل به سوی مهدعلیا داشتند. کاردار سفارت انگلیس به وزیر خارجه متبوع خود می‌نویسد:

> مادر شاه اخیراً تلاش کرد شاید اعتماد شاه را از امیرنظام متزلزل گرداند. تیرش به سنگ خورد و کاری از پیش نبرد ...[۱]

خود امیر به شاه نوشت: مهدعلیا ناراضیان را به دور خود جمع کرده و تمام کوشش خود را به کار بسته که اقدامات و تدابیر دولت را تباه گرداند و حال آنکه آنچه مهدعلیا خواسته بود، من به او داده‌ام.[۲]

در همان حال که مهدعلیا برای برانداختن و تباه‌ساختن امیر توطئه می‌کرد، امیرکبیر با او مدارا می‌کرد و چنانکه خود اشاره کرد، هر تقاضائی که داشت برمی‌آورد. حتی می‌کوشید شاه را که از مهدعلیا سخت نفرت داشت، با وی بر سر مهر آورد و اینهمه از نیک‌نفسی این مرد بزرگ بود.

مهدعلیا با ازدواج امیر و ملک‌زاده خانم سخت مخالف بود، امّا ناصرالدینشاه بر خلاف میل او ازدواج آن دو را تحقق بخشید. آنها که دور مهدعلیا حلقه زده بودند و علیه امیر توطئه می‌کردند، همه از زشتکاران و

---

۱ و ۲ ـ نقل از: امیرکبیر و ایران، ص ٦٦٥ و ٦٦٦.

بدنامان بودند. از جمله آنان برادر مهدعلیا بنام سلیمان‌خان قاجار و معروف به «خان‌خانان» بود. او از افراد نابکاری بود که امیر را با همه قدرتش به ستوه آورده بود. چهره او را از خلال نامه‌ای که امیرکبیر به شاه نوشته می‌توان شناخت:

> دلم به حال مهدعلیا و خودم از دست اینها می‌سوزد ... به فرمایش ایشان هم راه نمی‌روند، سوای دلتنگی چاره‌ای ندارد ... من هرطور فکر می‌کنم با این مرد که خان‌خانان است چطور راه بروم، از قوه عقلم خارج است. در حبس بماند دلخوری خانم [مهدعلیا] است. بیرون بیاید راستش با شما به ترس و سطوت سلطنت راه نمی‌رود ... پول نمی‌دهد، از عهده برنمی‌آید ... آدمی که اول و آخر حرفش معتبر نیست، نمی‌دانم با او چه باید کرد؟ [۱]

بدنامی او به جائی رسیده بود که سفیر فوق‌العاده انگلیس درباره‌اش نوشته است: در رسوایی و فرومایگی‌اش هر چه گفته شود، باز کم است.

کارنامه ننگین

زندگی خصوصی مهدعلیا برای ناصرالدینشاه ننگ‌آور بود. دکتر آدمیت می‌نویسد:

> زندگی خصوصی مادر شاه، بر شاه گران می‌آمد. ناصرالدینشاه به اندازه‌ای ازکردار عمومی و خصوصی مادرش بیزار بود که نه فقط او را به خود راه نمی‌داد، بلکه به حسینقلی‌خان معیرالممالک گفته بود: زنی که به خانه مادر من رفت، به کار تو نمی‌خورد، طلاق بده. او هم طلاق‌نامه زنش را

۱ ـ از نامه‌های امیر به شاه، آدمیت، همان، ص ٦٦٧ و ٦٦٨.

آماده کرد. روزی که زنش را در خانه مهدعلیا یافت، همانجا مطلقه‌اش ساخت.[۱]

تمام کوشش مهدعلیا بر این بود که به شاه تلقین کند امیر قصد خیانت به او و تصاحب تاج‌وتخت را دارد. او برای رسیدن به هدفش حتی از رقاصه‌ها و خوانندگان اندرون که مورد توجه شاه بودند، نیز نمی‌گذشت. به روایت خان‌ملک‌ساسانی:

از دختران اندرون که با مهدعلیا دمساز بودند، یکی سلطان‌خانم رقاصه مهدعلیا بود و دیگری زن آوازخوانی که مورد علاقه عزت‌الدوله بود و گویا همان کسی بود که بعدها برای فریفتن عزت‌الدوله به کاشان فرستاده شد. سلطان‌خانم دختر گستاخی بود. شاه به او مهری داشت و اغلب با او ورق‌بازی می‌کرد. دختر رقاصه هم ضمن بازی به عشوه و کنایه چیزها می‌گفت: یا صورت شاه را در ورق شبیه امیر می‌کرد و یا به جسارت می‌گفت تصویر آن یارو را که می‌خواهد شاه بشود بکشید ...[۲]

کارشکنی‌های مهدعلیا

مهدعلیا، از موانع عمده پیشرفت کار امیر بود. دخالتها و کارشکنیهای او در امور حکومتی، که از توطئه گستردهٔ نشأت می‌گرفت، عرصه را بر امیر تنگ کرده بود. از ناچاری به شاه می‌نوشت:

... دو سه بار کراراً به حضور مبارک شاهانه عرض و جسارت کرد که

---

۱ ـ امیرکبیر و ایران، ص ٦٦٩.

۲ ـ همانجا، ص ٦٧٣.

> وساطت و شفاعت‌های مهدعلیا و سترکبری، مخل سلطنت اعلیحضرت و منافی صدارت من است. تا ایشان هستند، نمی‌گذارند که سلطنت قوام و ملک نظام گیرد.[۱]

گفته شده که درماندگی امیر به مرحله‌ای رسید که شاه را به کشتن مهدعلیا تشویق کرد. نوشته‌اند که به شاه گفت:

> ... بهتر آن است که در وقت تفرّج در باغ، به بهانه گنجشک‌زدن تفنگی به دست بگیرید و آن آیت رحمت را بکشید، آن وقت من در بیرون شهرت می‌دهم که تیر خطا شده است و به سینه مهدعلیا آمده است.[۲]

راوی دیگر می‌گوید که: شنیده شد که امیر به شاه گفته بوده است او را قهوه بدهید.[۳] راست و دروغ حکایت، چیزی از این اصل که شاه از مادر خود کینه‌ای نفرت‌آلود در دل داشته است، نمی‌کاهد و نشان می‌دهد که شدّت نفرت شاه از مادرش، این جسارت را به امیر داده است.

---

۱ و ۲ ـ صدرالتواریخ، ص ۲۱٦.

۳ ـ مخبرالسلطنه هدایت: خاطرات و خطرات، کتابفروشی زوار، ۱۳٤٤، ص ۵۷. معیرالممالک هم از زبان شاه نوشته است: یکی از روزها که در دیوانخانه گرم تیراندازی بودم، امیر نزدم آمد ... و گفت: عرض دیگری دارم که هرگاه بدان عمل فرمائید هم خود را و هم چاکر را آسوده خواهید ساخت و آن اینکه یکی از این روزها که در اندرون مشغول صید هستید، مهدعلیا را هدف تیر خود قرار دهید. آنگاه فغان و زاری آغاز نمائید که تیر به خطا رفت و ندانسته مادر مهربانی را از دست دادم ... عجیب آنکه آن روزها بدون ثالث بودیم و فردا این مطلب را به زبان گله از مادرم شنیدم. (یادداشتهایی از زندگی خصوصی ناصرالدینشاه، ص ۱۷۵ ـ ۱۷٦، نقل از امیرکبیر و ایران، ص ٦۷٤)

توطئه به بهانهٔ زیارت

مسلم است که امیر از توطئه‌های مهدعلیا وسیله خبررسانان پنهانی‌اش آگاهی داشت. با همه اینها و با همه محدودیتهایی که مهدعلیا در آن محاصره شده بود، اوکسی نبود که دست از دسیسه‌هایش بردارد. جلسات توطئه‌چینی خود را هرطور بود تشکیل می‌داد. حتی اگر در امام‌زادهٔ «بی‌بی‌زبیده» باشد. به نوشته احتساب‌الملک:

> محفل مشاوره مهدعلیا در بی‌بی‌زبیده سر راه حضرت عبدالعظیم بود. پیرمردی حاجی علی‌نام در آنجا امام‌زاده‌ای بر پا کرده بود و به قرار معروف گور دخترش در آنجا بود. دو سه اطاق پاکیزه هم ساخته بود، مهدعلیا هر هفته به عنوان زیارت به آنجا می‌رفت و ملاقاتهای او همانجا انجام می‌گرفت. کار حاجی علی بالا گرفت. اشخاص چه واسطه‌ها برای آشنایی با حاجی برمی‌انگیختند و چه پولها خرج می‌کردند که شرف ملاقات خانم را درک کنند.[1]

مهدعلیا، تا امیر را به قتلگاه نکشید، از پای ننشست.

دوستان امیر

می‌توان با قاطعیت گفت که حامیان امیر و کسانی که به صدارت و حکومت او راضی بودند، از نظر کمّی بر دشمنان و مخالفان او برتری داشتند

۱ ـ نقل از: امیرکبیر و ایران، ص ۶۷۲.

ولی از نظر قدرت سیاسی و اجتماعی در نظام حکومتی استبداد چندان به حساب نمی‌آمدند. زیرا اهرمهای اصلی قدرت و مناصب کلیدی را در مجموع دشمنان او در دست داشتند. اعتمادالسلطنه می‌نویسد: «جمیع رعایا به بودن امیر راضی بودند.»[۱]

دکتر آدمیت می‌گوید: «طبقهٔ رعیّت که از زورستانی دیوانیان و سیورسات لشکر رهایی یافته بودند دعاگوی نظم میرزا تقی‌خانی بودند. کسبه خرده‌پا و طبقه بازرگانان و صنعتکاران که کارشان خوب رونق گرفته بود، پشتیبان امیر بودند و در شورش ساختگی سربازان ارک، مردم شهر دکان و بازار را بستند و به مقابله آنان برخاستند. از طبقه حاکم، اهل قلم و مستوفیان نیز به طور کلی روی دل به سوی حکومت امیر داشتند؛ نزدیک‌ترین همکاران امیر در میان همان صنف بودند. هم‌چنین گروه معدود درس‌خوانده‌ای که تازه به دستگاه دیوان راه یافته، از معتقدان اصلاح و ترقی بودند.»[۲]

مردم عادی و طبقه خرده‌پا، که دوران میرزا آقاسی، دوره صدارت امیر و دوره بعد از امیر را درک کرده بودند، تاثیر و اشراقی شگرف از امیرکبیر داشتند. یک اروپایی که مدتی پس از اعدام امیر به ایران آمده بود در بیان نفوذ امیر میان مردم عادی می‌گوید: باید گفت راستی و درستی میرزا تقی‌خان چنان تاثیری در طبقه عامه مردم باقی گذاشته که تا امروز بر مرگش افسوس می‌خورند و نامش را به ستایش می‌برند.[۳]

---

۱ ـ صدرالتواریخ.

۲ ـ امیرکبیر و ایران، ص ٦٦٤.

۳ ـ گلداسمید، نقل از امیرکبیر وایران، ص ۷۵۵.

چراغعلی‌خان

در میان کادر حکومتی نیز افرادی بودند که مورد حمایت امیر بودند. می‌دانیم که امیر در انتخاب همکاران خود ملاکها را بر لیاقت و شایستگی فرد قرار می‌داد و به هیچوجه روابط دوستانه و خصوصی را در امور اداری و مملکتی مداخله نمی‌داد. از افرادی که در سفر عثمانی همراه امیر بودند، چراغعلی‌خان زنگنه بود که تا آخر با امیر ماند. در صدارت امیر او مأموریتهای مهمی برعهده گرفت و از جمله مأمور مذاکره با حسن‌خان سالار در فتنه خراسان شد و چیزی نمانده بود که به دست اطرافیان سالار کشته شود. چراغعلی‌خان تا پایان صدارت امیر با وی همکار بود.

از افراد رده‌های پائین‌تر از عزیزخان مکری باید نام برد که کفایت و لیاقت او مورد قبول امیر بوده است و ظاهراً روابط دوستانه و نزدیکی بین آنها برقرار بوده است. وقتی امیر به صدارت رسید، عزیزخان مکری در فارس و در دستگاه حکومتی والی آنجا خدمت می‌کرد، امیر در جمله کوتاه و زیبا و لطیفی به او نوشت: عزیز، بیا تا عزیزت کنم.

نمک‌خواران نمکدان‌شکن

در عین حال افرادی بودند که امیر آنان را برکشیده بود و چون در آنها نشانه‌هایی از لیاقت و کاردانی سراغ داشت، آنان را در چتر حمایت خود جای داده، به مقام و منزلتی رسانده بود. یکی از معروف‌ترین و نابکارترین آنها

«حاجی‌علیخان مقدم مراغه‌ای» معروف به «حاجب‌الدوله» پدر محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه مورخ مشهور عهدناصری است. او کسی است که فرمان قتل امیر را به اجرا گذاشت. پیرامون آغاز زندگی و انتساب او به دربار نوشته‌اند که: در آغاز به «آقاعلی ناظر» معروف بود زیرا که ناظر خانهٔ مادر محمدشاه بود. پس از مرگ عباس‌میرزا به عنوان محرم مادر محمدشاه با او به سفر حج رفت و در بازگشت لقب «خانی» گرفت. در زمان محمدشاه بنابر شکایت خدیجه‌خانم (مادر عباس‌میرزا ملک‌آرا) او را تنبیه کردند. از آن هنگام با مهدعلیا مادر ناصرالدین‌میرزا علیه مادر ملک‌آرا همدست شد.

امیرکبیر در سال ۱۲۶۵ او را به مقام فراشباشی‌گری گماشت و عامل ترقی او گردید و حتی از محبت در حق او دریغ نکرد. امّا او در حلقه بدخواهان امیر قرار گرفت و حق حمایت امیر را پاس نداشت. با میرزا آقاخان نوری همدست و هم‌قسم شد و در براندازی امیر، پابه‌پای مهدعلیا و میرزا آقاخان تا آنجا پیش رفت که اجرای حکم اعدام را بر عهده او گذاشتند. او اساساً مردی لوطی‌مسلک (به معنای منفی آن) و لمپن فاسدی بود. اگر امیر از گرایش او به فساد آگاهی می‌یافت قطعاً در برکشیدن او پیشقدم نمی‌شد. او در فساد اخلاق آن‌چنان زبانزد شده بود که حتی زنی چون مهدعلیا که حمایت او را بر عهده داشت از دستش عاصی شده بود و در نامه‌ای به او نوشت:

> ... پیر شده‌ای! خجالت بکش. چقدر گرد الواتی می‌گردی. من برای حکومت تو ریش و گیس گرو گذاشتم، امّا تو هنوز دست‌بردار نیستی.[۱]

---

۱ ـ از یادداشتهای خان ملک ساسانی نقل از امیرکبیر و ایران، ص ۷۳۴.

داستان ملاسعید عشقعلی

از دیگر کسانی که برکشیده امیر بودند و در دوران قدرت او همکار و مورد حمایتش بودند و پس از مرگ امیر به صف دشمنان او پیوستند، یکی هم میرزا محمد سعیدخان انصاری یا مؤتمن‌الملک بعدی است. این شخص داستان جالبی دارد، ابتدا سرگذشت او را از قلم خودش بخوانیم:

> من ملاسعید عشقعلی بودم و طلبه‌ای در مدرسه جامعه تبریز. روزی یک نفر به مدرسه آمد، یک از طلاب را خواست که عریضه‌ای برای او به میرزا تقی‌خان بنویسد. مرا نشان دادند. عریضه‌ای به خط خوب و عبارت مرغوب نوشتم. فردا گماشته‌ای از طرف میرزا تقی‌خان آمد که ترا می‌خواهند. رفتم. گفت: «حیف نیست قابلیت خود را در این لباس باطل کنی و گویا گمان می‌کنی که عبادت خدا با لباس است.» پس امر کرد که تغییر لباس داده، به دستگاه دیوان بروم. چون میرزا تقی‌خان با شاه عازم تهران شد، مرا هم همراه خود برد و در راه بعضی تحریرات به عهده من بود.[۱]

اما او جز میرزابنویسی شایستگی دیگری از خود بروز نداد و تنها توانست به پاس «صداقت و راست‌قلمی مصدر خدمات تحریر رسائل خاصه و به صفت امانت و رازداری و درستکاری به لقب مؤتمن‌الملکی» سرافراز آید. پس از قتل امیر او به میرزا آقاخان پیوست و منشی خاص و محرم اسرار او شد. همه نامه‌های مهم رسمی که در این زمان نوشته شده و اغلب حاوی نکته‌هایی

---

۱ ـ خاطرات حاج سیاح، ص ۱۳۰ ـ ۱۳۱.

در تقبیح امیر می‌باشد، نگارش میرزا سعیدخان است. او چندی بعد «دبیر امور خارجه» و سپس وزیر امور خارجه شد. به لیاقت او در این مقام از اینجا می‌توان پی برد که وقتی مُرد «نهصد و هفتاد پاکت سربسته که غالباً نوشتجات سفرای ایران در خارج و اغلب مراسلات سفرای خارجه در ایران و سرحدداران و غیره بود، در میان نوشتجات میرزا سعیدخان مرحوم، پسرش جمع کرده حضور شاه فرستاده بود. این پاکتها از بیست سال قبل بود، الی چهارده سال قبل ... شاه نوشتجات را به ملک‌الشعرا دادند که در کتابچه بچسباند اما در دیباچه ننویسد که چطور پیدا شده. شاه می‌فرمود از قرار گفته همین پسر که وزیر مرحوم غالب نوشتجات را نخوانده به آب می‌انداخت ... [۱]»

روس و انگلیس، در برابر امیر

امیرکبیر، برخلاف اکثر قریب باتفاق رجال درباری که مطیع یا مرعوب دو قدرت مداخله گر و مسلط خارجی یعنی روس و انگلیس بودند، هیچگاه سرآشتی با این دو قدرت نداشت و هم از این جهت بود که:

> تصادم دولت امیر با سیاست روس و انگلیس طبیعی بود و پرهیزناپذیر، یکی نماینده نیروی ترقی و استقلال ملّی بود و دیگری مظهر قدرت توسعه‌طلبی و استعمار ... سخت‌پائی امیر در برابر روس و انگلیس اغلب به پرخاشگریهای تند می‌انجامید. [۲]

مداخلات بیشرمانه آنها در امور داخلی ایران حدوحصر نداشت. نظری به

---

۱ ـ روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، ص ٥٦٧ ـ ٥٦٨، نقل از امیرکبیر وایران، ص ۲۰۹ ـ ۲۱۰.
۲ ـ امیرکبیر و ایران، ص ٦٧٦.

فهرست این مداخلات این توهم را پیش می‌آورد که این دو استعمارگر، ایران را ملک طلق خود و حکومت ایران را تبعه و نوکر خویش محسوب می‌داشته‌اند و امیرکبیر که با نفس مداخله خارجی در امور کشور مخالف بوده است، از مداخلات آنان به جان آمده و این بیزاری را به وضوح در گفتار و نوشتار خود آشکار می‌ساخته است:

> در یک مورد راجع به پاسخی که میرزا تقی‌خان به وزیر مختار روس و انگلیس هر دو فرستاده بود، دالگوروکی نوشت: ... مراسله‌ای که در جواب شرح دوستداران قلمی فرموده‌اید، بسیار دلگزا می‌باشد. دوستداران چنین تصور نمی‌کردند ... خود را مستوجب اینگونه جواب از جانب آن جناب بدانند ... خود را محق می‌دانم که قلباً به آن جناب بگویم که چقدر از جواب آن جناب رنجیده‌ام و تا چه حد مدت‌العمر افسرده خاطر خواهم ماند.[۱]

باید توجه داشت که «اینگونه جواب»ی که سفیر روس را «مدت‌العمر افسرده‌خاطر» ساخته، ناشی از فقدان ادب دیپلماسی امیرکبیر نبود، بلکه نتیجه دخالتهای مستمر و وقیحانه دالگوروکی و شیل در امور ایران بود. هر حاکمی عوض می‌شد یا می‌مرد، آنها نامزد برای جانشینی او در آستین داشتند. هر متمرد و شورشگری قدعلم می‌کرد، آنها حامی او بودند و سفارتخانه‌اشان پناهگاه او، و صدها مورد دیگر از این دست.

امیر با اینکه نتیجهٔ مخالفت با این دو استعمارگر را به خوبی می‌دانست اما در مبارزه با آنها هیچ شبهه به خود راه نمی‌داد. جالب است که آنها علناً هم او را تهدید می‌کردند و به او هشدار می‌دادند. دالگوروکی می‌گفت: «اعلیحضرت امپراطور روس از دولت ایران بسیار ناراضی خواهند گشت.» و

---

۱ ـ امیرکبیر و ایران، ص ٦٧٦.

امیر را به عزل از صدارت و تبعید به کربلا تهدید می‌نمود. سفیر انگلیس تهدید می‌کرد که: «روزی خواهد رسید که از این مخالفت پشیمان خواهید گشت» (و امیر هم به طعنه می‌گفت: آن زمان بعید است و آن پشیمانی نامسلم، و حال آنکه آثار شوم و زیان‌بخشی که بر موافقت ایران [برده‌فروشی در خلیج‌فارس[1]] مترتب است، آنی و مسلم می‌باشد.) گاه دو سفیر با هم دست به تهدید می‌زدند:

به اصرار به مشاوران اعلیحضرت پادشاهی تکلیف می‌نمایند که رفع و دفع تقصیر عنادآمیز کنند ... وزرائی که ضبط و ربط امور ایران بر عهده کفایت ایشان مفوّض است به غرور شخصی خودشان ضلیل [گمراه] یا ذلیل شده، مناصب خود را پامال نمایند.[2]

امّا امیر بیدی نبود که از این بادها بلرزد. دکتر آدمیت می‌نویسد:

دولت او از آغاز تا انجام در کشمکش با روس و انگلیس بود. کار از تندی و پرخاشگری گذشت، به تهدید علنی رسید. نه اینکه روس و انگلیس مقام امیر را شناخته باشند. شیل و دالگوروکی به حد فهم خود از اندیشه و کار امیر آگاه بودند... اما هرکدام جهت سیاست خاصی داشتند و در پی آن می‌رفتند و

---

۱ ـ اندیشه الغای بردگی، که در آغاز از فلسفه‌ی انسان‌دوستانه سرچشمه می‌گرفت کم‌کم رنگ سیاسی به خود گرفت و یکی از وسایل پیشرفت دولتهای استعماری از جمله انگلیس بود و صرفاً نفع سیاسی و اقتصادی آن دولت را دربرداشت. اما دولت انگلیس می‌خواست به بهانه الغای بردگی و در پناه آن حق تفتیش و ضبط کشتیهای مظنون به حمل برده را برای بحریه انگلستان بدست آورده تا به بهانه آن همه کشتیها و بنادر را تحت استیلای خویش درآورد. بدین ترتیب اصول اخلاقی که دولت انگلیس عنوان می‌کرد، ریا و تزویر بود و امیر با آگاهی کامل از این ترفند انگلیس، زیربار تقاضای آن دولت نرفت. داستان مفصل است و علاقمندان می‌توانند به: امیرکبیر و ایران، ص ٥١٦ به بعد مراجعه کنند.

۲ ـ نقل از: امیرکبیر و ایران، ص ٦٧٨.

یگانه هدفشان این بود که کارشان را بگذرانند ... پس عامل سیاست خارجی نه فقط با امیر سردوستی نداشت، آشکارا کارشکنی می‌کرد ... انگلیس و روس هر دو در سست‌کردن پایه حکومت امیر کوشا بودند بخصوص در سال آخر زمامداریش هر دو، هرروز به بهانه‌ای ماجرایی بر پا می‌کردند، کار را بر دولت دشوارتر و راه پیشرفتش را ناهموارتر می‌گرداندند ...[در حدی که امیر] در اشاره به رویه وزرای مختار روس و انگلیس به شاه نوشت: به نمک قبله عالم روحنافداه که کار این طور مشکل می‌گذرد و فدوی را بالمره از نوکری و خدمت دیوان بازداشته‌اند.[۱]

دو داستان از امیرکبیر و سفیر روس

امیرکبیر، برخلاف شاه و درباریان و دولتمردان، با سفیران بیگانه و به ویژه با سفرای روس و انگلیس رفتاری کاملاً متفاوت داشت.

اساس برخوردهای او با این مقامهای سیاسی مبتنی بر نفرت و کینه‌ی ناشی از مداخلات این نمایندگان استعمار در کشور ما بود در این مورد دو داستان جالب از برخورد با سفیر روس نقل شده که اگر به فرض در اساس خود فاقد اصالت تاریخی باشد، امّا نگرش خاص مردم و راویان را در مورد قدرت امیر و درجه نفرتشان را از مأموران مداخله گر بیگانه در کشورشان نشان می‌دهد.

رسم ایران و رسم روسیه

محمود حکیمی در «داستانهایی از زندگانی امیرکبیر» به نقل از عباس

---

۱ ـ نقل از: امیرکبیر و ایران، ص ٦٧٨.

اقبال آشتیانی می‌نویسد:

سفیر روس هر وقت می‌خواست جایی برود، آدمهای زیادی جلوی خود راه می‌انداخت. روزی از امیر وقت ملاقات خواست. امیر سه ساعت به غروب وعده داد. سفیر با آدمهای خود سروقت حاضر شد، اما امیر بیرون نیامد. سفیر مدتی منتظر ماند و چون امیر بیرون نیامد، تصمیم گرفت که به محل سفارت بازگردد. پیشخدمت جلوی او را گرفت و گفت: صبر کنید امیر می‌آید. سفیر روس مدتی دیگر منتظر ماند، ولی باز از آمدن امیر خبری نشد. سفیر آن چنان عصبانی شد که فریاد کشید: به دولت امپراطوری توهین می‌کنید؟ در این هنگام امیر در اطاق حاضر شد و پس از سلام‌وعلیک با سفیر خونسردانه پرسید:

چرا عصبانی هستید؟ مگر چه اتفاقی افتاده است؟

سفیر روس با صدای بلند گفت: دو ساعت است منتظر شما هستم.

امیر گفت: این رسم ایرانی است.

سفیر فریاد کشید: ما به رسم خودمان رفتار می‌کنیم.

امیر گفت: شما در روسیه برای آنکه به جایی بروید، چند نفر را جلوی خود راه می‌اندازید؟

سفیر جواب داد: ما معمولاً تنها می‌رویم.

[امیر گفت]: پس چرا اینجا عده‌ای نوکر و ملازم به دنبال خود می‌آورید؟

[سفیر گفت]: این رسم ایران است.

امیر گفت: چون به رسم ایران راه می‌روید، رسم وعدهٔ ایرانی هم دوساعت تأخیر دارد.[1]

---

۱ ـ نقل از: داستانهایی از زندگانی امیرکبیر، ص ۱۳۷ ـ ۱۳۸.

سفیر روس و کشک و بادمجان

این داستان نیز گونه دیگری از برخورد امیرکبیر را با سفیر روس بازگو می‌کند. این داستان از قول یکی از معلمان دارالفنون که سمت مترجمی بین امیر و سفیر روس را داشته است، نقل شده است:

در یکی از ملاقاتهای بین امیرکبیر و سفیر روس حادثهٔ جالبی اتفاق افتاد. وزیر مختار روس در یک موضوع سرحدی، تقاضای بی‌مناسبتی داشت. امیر که معمولاً به این تقاضاها گوش نمی‌داد، وقتی مطلب وزیر مختار روس را ترجمه کردم، در جواب گفت: از وزیرمختار بپرس هیچ کشک و بادنجان خورده‌ای؟ وزیر از این سئوال تعجّب کرد و گفت: بگوئید خیر! امیر گفت: پس به وزیر مختار بگو ما در خانه‌مان یک فاطمه خانم‌جانی داریم که کشک و بادنجان خوبی درست می‌کند و امروز هم کشک و بادنجان درست کرده، یک قسمت هم برای شما خواهم فرستاد تا بخورید و به بینید چقدر خوب است. آی کشک‌وبادنجان، آی فاطمه‌خانم جان! وزیر مختار گفت: بگوئید ممنونم! امّا در موضوع سرحدی چه می‌فرمائید؟ من سخنان او را برای امیر ترجمه کردم. امیر گفت: به وزیر مختار بگوئید آی کشک‌وبادنجان، آی فاطمه‌خانم جان. و همینطور ادامه داد تا بالاخره وزیر مختار دید که غیر از: آی کشک‌وبادنجان، آی فاطمه‌خانم جان، جواب دیگری دریافت نمی‌دارد. باکمال یأس از جا برخاست و مرخصی گرفته، تعظیم نمود و رفت.[1]

---

۱ ـ دکتر خلیل‌خان ثقفی: مقالات گونا گون، نقل از داستانهایی ... ص ۱۴۰ ـ ۱۴۱.

سخن در اصالت تاریخی این داستانها، ضرورتی ندارد. تقاضاهای آزمندانه و زورگویانه سفیر روس، که روند آنها پس از عهدنامه ترکمانچای و گلستان هر روز بیشتر و وقیحانه‌تر می‌شد از یک‌سو و نفرت امیر از دو وزیر مختار انگلیس و روس، و شکایات متعدد این دو از طرز رفتار امیر با آنها از طرف دیگر می‌تواند پاسخی در اصالت این داستانها باشد. آن دو، روزی هر چه می‌خواستند از شاه و صدراعظمش می‌گرفتند ولی امیر در برابر آنها ایستادگی می‌کرد و باج نمی‌داد.

مبارزه با بیگانه‌پرستان

یکی دیگر از وجوه غرورآمیز و افتخارآفرین زندگی امیر، نفرت او از بیگانه‌پرستان و مبارزه با آنهاست. او همانقدر که از سفیران مداخله گر روس و انگلیس در رنج بود و در مقابل آنها می‌ایستاد از عمال و نوکران داخلی آنها نفرت داشت. با آن دسته از مقامات مملکتی که به بوی منافع مادی و معنوی به دامن سفیر انگلیس افتاده بودند، آنها که تحت‌الحمایگی این دو دولت را قبول کرده، ننگ برافراشتن پرچم روس و انگلیس را بر بالای بام‌های خود افتخار می‌شمردند، آنها که با جاسوسی برای روس و انگلیس منافع ملت و میهنشان را زیرپا می‌گذاشتند، آنها که در سازمان مخوف فراماسونری دربست خود را در اختیار اهداف سیاه و خونالود ماسونها و در نهایت دولت استعمارگر انگلیس قرار داده بودند، هیچگاه سرآشتی نداشت.

مجموعهٔ این گروهها، که در حول کانون اصلی فساد و خیانت، یعنی دربار گرد آمده بودند از هیچ کوششی ابتدا در کارشکنی و ایجاد مشکل و مانع در راه امیر و سرانجام در سقوط و قتل او کوتاهی نکردند.

فصل بیست و یکم:

در سراشیبی سقوط

تداوم توطئه‌ها

امیرکبیر، با قدرت به حکومت ادامه می‌داد. امّا در همان حال توطئه بی‌وقفهٔ دشمنانش برای سقوط او، ادامه داشت. اول رجب ۱۲۶۷ در سفر باشکوه شاه به اصفهان امیر، خانواده سلطنتی، صاحب‌منصبان دولتی، وزرای مختار روس و انگلیس و عثمانی، در رکاب شاه بودند.

اینک ذهن شاه را علیه امیر کمابیش برآشفته بودند. از داستان پیشنهاد امیر به شاه، مبنی بر اینکه مهدعلیا را به بهانه شکار هدف تیر تفنگ قرار دهد، اینک حدیث بلندی ساخته بودند.[۱] می‌گفتند امیر تدارک برانداختن ناصرالدینشاه را به نفع برادرش عباس‌میرزا (ملک‌آرای بعدی) فراهم می‌سازد.[۲] برآنست تا پس از اینکه مهدعلیا به دست شاه کشته شد، شاه را به بهانه اینکه مادرکش است و لیاقت سلطنت ندارد، کنار بزنند. مهدعلیا و میرزا

---

۱ ـ به این داستان در صفحات قبل اشاره شده است.

۲ ـ باید توجه داشت که این تهمت را فقط محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه به امیر بسته است.

آقاخان در اشاعه این اندیشه و جاانداختن آن در ذهن شاه سخت در تلاش بودند. ملاقاتهای میرزا آقاخان نوری با شاه افزایش یافته بود و امیر توسط مأموران پنهانی خود در جریان کار آنان بود. در رفتار شاه نیز تغییرات محسوسی مشاهده می‌کرد.

داستان جیران

از همسران شاه، قرار بود زن سوگلی او، خدیجه تجریشی، معروف به جیران هم همراه باشد. این جیران‌خانم داستان مفصلی دارد. او از رامشگران حرم مهدعلیا بود که طرف توجه و عشق شدید شاه واقع شد و وی را اسیر خود کرد. و به همین اعتبار در کارهای دولتی دخالت می‌کرد و شاه هم خواسته‌های او را انجام می‌داد.[1] به روایت آدمیت «مهدعلیا که چشم دیدن جیران را نداشت، از آمدن او سخت دلخور بود. رشک زنانه آمیخته با بدطینتی‌اش برانگیخت و کاغذی به شاه نوشت و برآمدن خدیجه تجریشی اعتراض کرد. شاه نامه مادرش را برای امیر فرستاد و رأی او را پرسید. امیر در پاسخ به شاه، حرف مهدعلیا را بی‌ربط دانست و نوشت: اولاً مادر شاهنشاه یکی است و هم‌چشم ندارد ... بی‌جهت برای خودشان هم‌چشم نتراشند. ثانیاً ماندن خدیجه در تهران بی‌حضور شاهنشاه مصلحت نیست ...» جالب است که در همان نامه اشاره کرد که «بعید نیست که این آمدن خدیجه را ایشان [مهدعلیا] گل‌خیر بنده حمل کرده باشند.»[2] در حقیقت امیر، طرح آن مسأله ساده را دون

---

۱ ـ خاطرات سیاسی امین‌الدوله، ص ۱۵.

۲ ـ نقل از: امیرکبیر و ایران، ص ۶۸۲ ـ ۶۸۳. «گل‌خیر» اصطلاح عامیانه است، معادل: این دسته گلی است که فلانی به آب داده است.

شأن مادر شاه می‌دانست. به ظاهر قضیه بسیار ساده و پیش‌پاافتاده به نظر می‌آمد، اما در معنا ناکام‌ماندن مهدعلیا و پیروزی خدیجه‌تجریشی و شاه و کوشش امیر در تخفیف مهدعلیا را معنی می‌داد. جیران همسفر شاه شد.

داستان عباس‌میرزا ملک‌آرا

کاروان سفر شاه، به قم رسید. در اینجا داستان تازه‌ای پیش آمد: شاه فرمانی صادر کرد مبنی بر اینکه عباس‌میرزا برادر ناتنی‌اش به عنوان حاکم قم در آن شهر بماند. امیر این کار را صلاح نمی‌دانست و با تصمیم شاه موافق نبود، اما مخالفتی نکرد. به قول دکتر آدمیت:

> این مسئله سیاسی باریکی بود و میان شاه و وزیر اختلاف سلیقه ظاهر شد. عباس‌میرزا [ملک‌آرای بعدی] در این زمان ۱۲ ساله بود، محمدشاه او را خیلی عزیز می‌داشت و لقب نایب‌السلطنگی پدرش را به او داده بود. به علاوه به همان اندازه که محمدشاه از مهدعلیا زن مطلقه‌اش بیزار بود، مادر عباس‌میرزا را دوست داشت. کینه مهدعلیا نسبت به آن مادر و آن فرزند معلوم است. پس از مرگ محمدشاه، مادر عباس‌میرزا اندیشناک بود می‌ترسید پسرش را به نیرنگ مهدعلیا مسموم گردانند. از این رو حمایت کاردار سفارت انگلیس را خواستار شد.[۱]

حکم شاه، مبنی بر توقف عباس‌میرزا در قم قطعی شد. عباس‌میرزا در ظاهر، حاکم قم، اما در معنی تبعیدی آن شهر بود. وزیر مختار انگلیس این

---

۱ ـ امیرکبیر و ایران، ص ۶۸۳. فرانت می‌نویسد: مادر عباس‌میرزا زن سوگلی محمدشاه و تنها زن مورد اعتمادش بود. سبب دشمنی سخت مهدعلیا نسبت به او از همین بابت است. وی از جان پسرش به اندازه‌ای بیمناک است که تقاضای پناهندگی به سفارت را کرده است.

اقدام شاه را که تأثیر بدی در میان همه طبقات بخشید، نتیجه افسونگریهای مهدعلیا می‌داند. هر چه بود از نظر سیاسی، شکستی برای امیرکبیر تلقی می‌شد.

مخالفان داخلی و خارجی امیر، فرصت مناسبی به دست آوردند و این عمل [مخالفت] امیر را در نظر شاه جوان بهترین دلیل ادعای خود [مبنی بر اینکه امیر قصد دارد عباس‌میرزا را بجای او بنشاند] جلوه دادند... این وسوسه همراه این قرینه، و به دنبال سوابق دیگر، در شاه مؤثر افتاد. شاه از همان روز تصمیم مبارزه با امیر را گرفت ...[۱]

سه عامل قدرت، یعنی شاه، درباریان و روس و انگلیس اینک بر برکناری امیر همداستان شده به اتفاق رسیده بودند.

بر لبه پرتگاه

تا اینجا، تنها پشتیبانی یک عامل از این‌سه عامل، یعنی شاه توانسته بود حکومت امیر را سرپا نگهدارد. مؤلف کتاب امیرکبیر و ایران، می‌نویسد:

دولت امیر زمانی به راه تباهی افتادکه شاه از پشتیبانی او دست برداشت. نظر تاریخ‌نویسان ما این است که غرور میرزا تقی‌خان سبب نابودی او گشت. این بدان معنی است که اگر مثلاً مغرور نبود، بر جای می‌ماند، سخنی است بی‌مایه. به غور مسأله پی نبرده‌اندکه امیر محکوم نظام سیاسی ایران و

۱ ـ امیرکبیر یا قهرمان مبارزه با استعمار، ص ۳۹۹. حقایق‌نگار خورموجی می‌نویسد: ... در این وقت حسّاد و اضداد راکه مترصد بودند، فرصتی نیکو به دست افتاد. دلایل و براهین به لباسهای رنگین و سخنان شیرین در حضرت پادشاهی یکایک به سعایت اتابک معروض داشتند ... (حقایق‌الاخبار ناصری، ص ۱۰۴)

نظم میرزاتقی‌خانی گردید، نظمی که با نفع طبقه اعیان داخلی و نفع استعمار خارجی تضاد کامل داشت.[۱]

علائم جدائی شاه و امیرکبیر به سرعت آشکار می‌شد. دربار و مخالفان در تدارک عزل امیر بودند و راه را در این‌باره کاملاً آماده کرده بودند. اعتمادالسلطنه می‌نویسد: شاه در بروجرد به خیال عزل امیر افتاد.[۲] اما خیال خود را به اجرا درنیاورد. امیرکم‌کم خانه‌نشین می‌شد زیرا که شاه دیگر کمتر او را به دربار احضار می‌کرد. در امور داخلی خانه امیر، به دستور شاه تغییراتی داده شده بود. خواجه سابق امیر (حاجی مبارک) را برداشته و آقاجوهر خواجه را به جای او فرستاده بودند. این خواجه از همدستان مهدعلیا بود. مأموریت یافته بود که امور داخلی سرای امیر را تحت نظارت داشته باشد و نقشهای دیگر هم داشت که در آینده باید بازی می‌کرد. هم از این زمان نیز عرصه را بر امیر تنگ ساخته بود. این مدعا از نامهٔ که امیر به شاه نوشته است، برمی‌آید که از آنچه در داخل خانه‌اش می‌گذشته، سخت نگران بوده است:

... فدوی از طلوع آفتاب تا هفت ساعت از شب گذشته که لاینقطع در بیرون مشغول خدمت پادشاهی هستم، به امید اینکه در اندرون خانه‌ام منظم است، می‌نشینم و خدمت می‌کنم در صورتی که مثل فلان خواجه پاسبان آنجا باشد. والا این‌غلام به امید آقافرح و بابای قاپوچی در ولایت غریب، بی‌مادر و برادر نمی‌توانم عیال نگاهدارم. یا باید از همان فردا عیالم را روانه تبریز نمایم، یا از صبح تا شام بروم توی خانه پهلوی عیال و کلفت خود بنشینم. در این صورت معلوم است برای شما مصدر چه خدمتی

۱ ـ امیرکبیر و ایران، ص ۶۸۰.

۲ ـ خلسه یا خوابنامه، ص ۲۸.

می‌شوم.[۱] اما کار از این حرفها گذشته بود. امیر را به لبه پرتگاه رسانده بودند.

فرمان عزل

کار صدارت امیر، تمام شده بود. شاه و درباریان جلسه‌ای تشکیل دادند. چهارصدنفر از سربازان و افسران گارد سلطنتی احضار شدند تا مراقب اوضاع باشند، مبادا هواداران امیر دست به شورش بزنند. می‌پنداشتند، عزل ناگهانی او موجب بروز حوادثی گردد. این احتمال را نیز دشمنان امیر دامن می‌زدند. میرزا احمد وقایع‌نگار می‌نویسد:

[دشمنان امیرنظام] جلوه دادند که چون با اغلب امرا و حکام عراق در این باب همداستان است محتمل است اگر یک دفعه حکم به عزلش دهند، فتنه حادث شود.[۲]

دنباله نوشته وقایع‌نگار می‌رساند که شاه را برانگیخته بودند که با وزیر مختار روس و انگلیس نیز مشورت کند:

واداشتند که با وزرای خارجه باطناً در این باب مشورت نماید و به جهت دفع فساد احتمالی آنها را معین [یاور و همداستان] خود سازد. چون پادشاه از آنها استمزاج نمود، آنها که خود آرزوی چنین روزی داشتند و شبی از بیم امیر پهلو به بستر راحت نمی‌گذاشتند، و یارای تکلّم نداشتند، این معنی را فوز عظیم دانسته پادشاه را باطناً تحریک و معاندین را مقوّی

---

۱ ـ امیرکبیر و ایران، همانجا.

۲ ـ میرزا احمد وقایع‌نگار، تاریخ قاجاریه، خطی، نقل از امیرکبیر و ایران، ص ۶۹۰ ـ ۶۹۱.

شدند و پادشاه را بر عزل او تحریض کردند.[۱]

شاه، حکم عزل امیر را صادر کرد. عصر چهارشنبه ۱۸ محرم ۱۲۶۸ شب هنگام به او اطلاع دادند که از صدارت برکنار شده است و صبح روز بعد (چهارشنبه ۱۹ محرم) فرمان عزلش را به او ابلاغ کردند.

چون صدارت عظمی و وزارت کبری زحمت زیاد دارد و تحمل این مشقت بر شما دشوار است، شما را از آن کار معاف کردیم. باید به کمال اطمینان مشغول عمارت نظام باشید. و یک قبضه شمشیر و یک قطعه نشان که نشان علامت ریاست کل عساکر است، فرستادیم. به آن کار اقدام نمائید، تا امر محاسبه و سایر امور را به دیگران از چاکران که قابل باشند واگذاریم.[۲]

---

۱ ـ وقایع‌نگار، همان، ص ٦٩٠.

۲ ـ همانجا.

فصل بیست ودوّم:

از عزل تا تبعید

شاه و امیر، پس از عزل

صدور حکم عزل امیرکبیر را از مدتی پیش، دشمنانش انتظار می‌کشیدند. امّا سرعتی که در صدور آن به کار رفت، تعجب آنان را برانگیخت. شیل وزیر مختار انگلیس، به وزیر خارجه متبوعش نوشت: در نامه‌های سابق اطلاع داده بودم که اوضاع عمومی حکایت از این می‌کند که نفوذ امیرنظام کاهش گرفته است، ولی بعید بود که دولتش به این زودیها ساقط گردد.

روز بعد، مراتب معافیت امیر از صدارت، بصورت بخشنامه‌ای برای سفارتخانه‌ها و نمایندگیهای سیاسی ایران در کشورهای دیگر اعلام گردید. در آن بخشنامه به دروغ نوشتند که «به ملاحظه اینکه مبادا اختلالی در امور نظام رو دهد، خود به طیب خاطر از سایر امورات دولتی و مملکتی که دخلی به عمل نظّام نداشت، استعفا نمود».

امیر گرچه از عزل خویش، به جهات مختلف و از جمله ناتمام‌ماندن برنامه‌های اصلاحی‌اش غمگین و ناخرسند بود، اما فرمان عزل را با بردباری و

خونسردی خاص خویش پذیرفت. تنها از شاه تقاضای ملاقات حضوری کرد و تلویحاً اشاره کرد که قصد ندارد رأی شاه را بر عزل خویش تغییر دهد، بلکه پاره‌ای از مسائل هست که باید با وی در میان گذارد.

آنچه که تحلیل‌گران از محتوای اسناد تاریخی و خاصه از مکاتبات و نامه‌های متبادله بین شاه و امیرکبیر استنباط کرده‌اند اینست که شاه، روابط عاطفی خود را نسبت به امیر، حتی پس از عزل او و از صدارت همچنان حفظ کرده است. یا لااقل از اقدام شرم‌آور خود درباره کسی که تربیت و سلطنت خود را مدیون اوست، منفعل و خجلت‌زاده است. روز دوم عزل، نامه جالبی به امیر نوشت:

> جناب امیرنظام: به خدا قسم، به خدا قسم هر چه می‌نویسم حقیقت است، و فوق‌العاده شما را دوست می‌دارم. خدا مرا بکشد اگر بخواهم تا زنده‌ام از شما دست بدارم، یا اینکه بخواهم سرسوزنی از عزت شما کم کنم. طوری نسبت به شما رفتار خواهم کرد که حتی یک نفر هم از موضوع اطلاع پیدا نکند. به نظرمی‌رسد که زیادی کار شما را خسته کرده بود؛ تمام فرامین نظامی وکشوری که سابقاً به مهر و امضای شما صادر می‌شد، از این به بعد هم به مهر شما خواهد بود ... در کارهای نظام ابداً دخالتی نخواهم کرد، مگر چیزی که شما مصلحت بدانید.
>
> مبادا خیال کنید اجازه دهم کسی عریضه بیخودی بنویسد، یا درباره هیچکس حقوق و مستمری برقرارکنم یا مثل زمان شاه مبرور پولی به هدر رود، حاشا یک شاهی بیشتر از آنچه مقرر داشته‌اید، به هیچکس بدهم یا اینکه هیچکس بتواند حرفی بزند.[۱]

---

۱ ـ ترجمه نامه از متن انگلیسی، نقل از امیرکبیر و ایران، ص ٦٩٤ ـ ٦٩٦.

ملک‌زاده خانم، رابط شاه و امیر

شاه می‌کوشید به امیر اطمینان بدهد. نامه‌ها و پیامهای خود را توسط ملک‌زاده خانم برای امیر می‌فرستاد. امیر در پی آن بود که ملاقاتی بین او و شاه ترتیب یابد، امّا اطرافیان شاه، اختیار او را چنان در دست گرفته بودند، که ظاهراً اتخاذ تصمیم در این باره برایش دشوار بود، یا از رویارویی با امیر شرم داشت:

> به خدا قسم امروز خیلی شرمنده بودم که شما را به‌بینم؛ من چه کنم. به خدا ای کاش هرگز پادشاه نبودم و قدرت نداشتم که چنین‌کاری بکنم. به خدا قسم حالا که مشغول نوشتن این کاغذ هستم گریه می‌کنم، به خدا قلب من آرزوی شما را می‌کند، ... من شما را دوست دارم.
> بیگلربیگی آمد، و از حرفهای او اینطور فهمیدم که شما بیم دارید که این اوضاع به کجا خواهد انجامید؟ چه کسی می‌تواند یک لحظه حرفی علیه شما بزند؟ به خدا قسم اگر کسی، چه در حضور من و چه پیش اشخاص دیگر یک کلمه بی‌احترامی درباره شما بکند، پدرسوخته‌ام اگر او را جلو توپ نگذارم. به حق خدا نیّتی جز این ندارم که من و شما یکی باشیم و با هم به‌کارها برسیم. به سر خودم اگر شما غمگین باشید، به خدا نمی‌توانم تحمل غمگینی شما را بکنم. تا وقتی که شما هستید و و من زنده هستم از شما دست برنخواهم داشت ... برای ابراز لطف خود شمشیری مکلّل به الماس گرانبها با حمایلی که به گردن خود می‌بندم، برای شما می‌فرستم، برای

خاطر خدا آنها قبول کنید و فردا بیائید مرا ببینید ...[۱]

امّا حوادث بعدی نشان داد که تمام این اخلاصها و سوگندهای غلاط و شداد، دروغین بوده است. یا اگر در آغاز به نشانه صداقت بوده، شاه اراده آنرا نداشته که به سوگند و پیمان خود پایدار بماند.

یک تحت‌الحمایه جانشین امیر می‌شود

خانم لیدی شیل، همسر وزیرمختار انگلیس در ایران، اوضاع دربار را پس از عزل امیر چنین گزارش می‌دهد:

دستگاه دسیسه‌بازی دربار جهت اشغال کرسی صدارت به کار افتاد. کی پیروز خواهد شد؟ از هواداران انگلیس یا از هواداران روس؟[۲]

قرعه فال از همان آغاز به نام میرزا آقاخان‌نوری زده شده بود، اما مشکلی در پیش بود و آن اینکه او «تحت‌الحمایه» دولت انگلیس بود. خانم شیل می‌نویسد:

شاه به میرزا آقاخان ابلاغ کرد باید میان صدارت و تحت‌الحمایگی سفارت انگلیس، یکی را انتخاب نماید. اعتمادالدوله بین این دو راه گیر کرده بود، یا تظاهر به این معنی می‌نمود. به سفارت پیغام داد و مصلحت‌جوئی کرد. پاسخ شنید: حمایت دولت انگلیس بر تاج کیانی برتر است. اما تصمیمش بر وزارت بود.[۳]

مردک خائن می‌خواست ضمن حفظ «شرف»! تحت‌الحمایگی انگلیس،

---

۱ ـ ترجمه نامه از متن انگلیسی، نقل از امیرکبیر و ایران، ص ٦٩٤ ـ ٦٩٦.

۲ و ۳ ـ هر دو نقل از امیرکبیر و ایران، ص ٦٩٩، ۷۰۰.

بر کرسی صدارت ایران نیز تکیه بزند. شاه نپذیرفت. و به قرار نوشته وزیرمختار انگلیس «شاه پافشاری کرد که باید به موجب نوشته رسمی از این امتیاز ارزنده! دست بردارد.»[۱]

سرانجام میرزا آقاخان نوری ورقه ترک تحت‌الحمایگی انگلیس را امضاء کرد و در پرتو پشتیبانی مستقیم و آشکار وزیرمختار انگلیس و مهدعلیا به صدارت رسید. او جز یاری انگلیس، از هیچ‌جای دنیا اطلاعی نداشت. شیل به پالمرستون می‌نویسد:

اعتمادالدوله بر خلاف امیرنظام نه به روسیه رفته، نه در عثمانی مأموریت داشته و نه مانند او از امور سیاسی اروپا و بنیادهای مدنی فرنگستان آگاهی دارد و نه شخصیت امیر را در سخت‌پایی و مقابلهٔ تعرض روسیه دارد ...[۲]

ترس از بازگشت امیر

امیرکبیر، از اریکه صدارت به زیر کشیده شده بود، امّا کابوس «وجود» او دست از سر دشمنانش برنمی‌داشت. خاصه که او هنوز عنوان «وزیرنظام» را داشت. شبکه دشمنان خارجی امیر بیش از اعدای داخلی او نگران بازگشتش به صدارت بودند. علت روشن بود. کسی قادر نبود چونان امیر، همه‌چیز را به قبضه اقتدار درآورد. نگرانی وزیر مختار انگلیس از نامه‌ای که به مقام متبوعش نوشته آشکار است. شیل به پالمرستون می‌نویسد:

زمانی احتمال کلّی می‌رفت که میرزا تقی‌خان از نو به صدارت بازگردد.

---

۱ - نقل از امیرکبیر و ایران، ص ۶۹۹، ۷۰۰.

۲ - همانجا، ص ۷۰۱.

وزیر جدید دشواریهای فراوان در پیش دارد. یکی از دشواریها که فائق‌آمدن بر آن غیرممکن به نظر می‌رسد، وجود میرزاتقی‌خان به عنوان وزیرنظام است که لشکر فرمانبردار اوست و همه افسرانی که او گماشته بر جای خود هستند. مخالفتی که مسلماً از جانب امیرنظام صورت خواهد گرفت، قوام دولت اعتمادالسلطنه را غیرممکن می‌گرداند.[۱]

شیل، خود آینده را پیش‌بینی می‌کرد و با نگرانی ادامه می‌دهد که:

نتیجه کشمکش بین میرزا آقاخان و امیرنظام را از حالا می‌توان پیش‌بینی کرد؛ یا اعتمادالسلطنه معزول خواهد شد، یا امیرنظام تبعید.[۲]

طرف انگلیسی وضع مخاطره‌آمیز نوکر تحت‌الحمایه‌اش را نه تنها در وجود میرزا تقی‌خان ، بلکه در عکس‌العمل رقیب بزرگ و خطرناکش نیز می‌دید:

یکی از مشکلات میرزا آقاخان ... ممانعت سفیر روس با اوست. دالگوروکی از او بیزار است و سوءظن زیادی نسبت به او دارد و این نتیجهٔ ارتباط خیلی نزدیک اعتمادالدوله با سفارت انگلیس می‌باشد.[۳]

آغاز هرج‌ومرج

همینکه سایه امیر از بالای سر نظام حکومتی برداشته شد، هرج‌ومرج رخ نمود. این نیز موجب نگرانی سفیر انگلیس شد چرا که ممکن بود، ضرورت بازگشت امیر را تقویت کند. به پالمرستون نوشت:

---

۱ و ۲ ـ از نامه وزیرمختار انگلیس به پالمرستون وزیرخارجه انگلیس، ۱۸ نوامبر ۱۸۵۱.
۳ ـ نامه مورخ ۱٤ نوامبر شیل به پالمرستون.

در ظرف همین چند روزه که از عزل امیرنظام می‌گذرد، بی‌نظمی و هرج‌ومرج دستگاههای حکومت را گرفته، صدراعظم جدید، صاحب قدرتی در دستگاه نیست و همین اوضاع و احوال سبب شده که مردم علناً صحبت از برگشت میرزا تقی‌خان به مقام سابقش بنمایند.[۱]

فکر بازگشت امیر به قدرت از روز عزل تا روز مرگش بالقوه وجود داشت و این احتمال را همه انتظار می‌کشیدند و همزمان با آن جناح دشمن با تمام قوا در پی نابودی او بود. آدمیّت، سرگردانی و بلاتکلیفی شاه را این‌گونه توصیف می‌کند:

... این احتمال وجود داشت که شاه او را به وزارت بازگرداند. شاه هیچگاه آن اندیشه را از ذهن خود نسترد. در جهت متقابل از آغاز تباهی دولت امیر تا نهایتش، قدرت مخالف دربرانداختن وی کوشا بود. گاه فرض اول قوّت می‌یافت، گاه نقشه دوم نیرو می‌گرفت. شاه ضعیف‌النفس بر سر دوراهی خیروشر قرار داشت.[۲]

اما از مجموع حوادث می‌شد پیش‌بینی کرد که کار امیر تمام شده است.

آخرین ملاقات با شاه

پس از گرفتن حکم عزل، امیر اصرار داشت با شاه ملاقات کند. شاه چنانکه خواندیم با بهانه‌های مختلف از این ملاقات تن می‌زد. شاید شرم داشت در چشم امیر بنگرد، یا توطئه‌چینان درباری مانع می‌شدند.

---

۱ ـ نقل از: امیرکبیر یا قهرمان مبارزه با استعمار، ص ۴۱۷.
۲ ـ امیرکبیر و ایران.

از این سوی امیر هم دست‌بردار نبود. به شاه نوشت: اینکه خواستم شرفیاب شوم، مقصودی نداشتم که شما را از صدور حکم عزل، پشیمان کنم بلکه «استدعای چند کلمه عرض دارم برای آنست که هرزگی و نمّامی و شیطنت اهل این ملک را می‌شناسم. از این رشته که به دست آنها افتاده دست نمی‌کشند و طوری خواهند کرد که این کار منظم را که کل دنیا از شدّت حسد به مقام پریشانی برآمدند، بالمره خراب و ضایع و هم‌چنین این غلام را خراب کردند، هم‌این غلام رابالمره خراب، و هم جمیع کارهای پخته را خام نمایند.»

سرانجام با پایمردی ملک‌زاده خانم آخرین ملاقات امیرکبیر و شاه صورت گرفت. مورخان درباری مثل اعتمادالسلطنه و مورخ‌الدوله سپهر مطالب گوناگونی نوشته‌اند که بی‌تردید کذب است. حتّی اعتمادالسلطنه ناچار شده است بنویسد: «ما در صحت و سقم این قضیه اعتمادی نداریم و از مجعولات معاندین می‌شماریم.[۱]» دکتر آدمیّت باعتبار نامه‌ای که قبل از ملاقات به شاه نوشته شرح آنچه را که در دیدار امیر و شاه گذشته، چنین می‌آورد:

> امیر، حضور شاه باریافت. شاه در همان ملاقات منصب امیرنظامی او را تائید نمود و مضمون دستخطها و فرمانهای سابق را دایر بر اینکه طرز اداره بر تقسیم امور قرار گرفته، تاکید کرد. امیر هم این ترتیب تازه را پذیرفت و با عرض سپاسگزاری به آن رضایت داد. دو کاغذی که امیر در فاصله دو

---

۱ ـ صدرالتواریخ، ص ۲۱۷. اعتمادالسلطنه در دنبال این مطلب می‌نویسد: لیکن از قراری که معروف است میرزا تقی‌خان به حضور همایونی عرض کرد: اول خدمت من در دولت آنست که از برای کثرت اقتدار شاه، درب خانه‌ها را بستم و کسی را نگذاشتم که رمق داشته باشد. اعلیحضرت فرمودند: این اول خیانت تست که مردمان عزیز را پست کردی و خود را مقتدر ساختی ... (همان صفحه)

روز پس از این ملاقات نگاشته رویهٔ او را آشکار می‌کند، گوید: این غلام به منصب و لقب امیرنظامی کمال شکرگذاری را دارد.[۱]

داستان «تقصیرنامه»

برخی از تاریخ‌نویسان قاجاری از ورقه‌ای به عنوان «تقصیرات امیر» یاد کرده‌اند و مدّعی شده‌اند که پس از عزل امیر این ورقه را که در آن خطاهای امیر فهرست شده است نوشته‌اند و به او ابلاغ کرده‌اند. این ورقه ظاهراً پس از اینکه شاه را ملاقات کرد و به خانه خود بازگشت برای او فرستاده شد. میرزا احمد وقایع‌نگار آورده است که:

چون [امیر] به منزل بازگشت [شاه] میرزاآقاخان را احضار فرمودند و به صوابدید او که رکن عمده تخریب کار امیر بود، با سایر مدعیان صحیفه‌ای برداشته اباطیل و اکاذیب بی‌معنی در وی نگاشته، اسمش را «تقصیرات امیر» گذاشته مصحوب میرزا آقاخان نزد وی ارسال داشتند و دیگر او را به سئوال و جواب نگذاشتند.[۲]

دکتر آدمیت در اعتبار این باصطلاح «تقصیرنامه» می‌نویسد:

باید بگوئیم که هیچ رابطه‌ای میان این ورقه و مذاکره شاه و امیر در آن جلسه ملاقات وجود ندارد. دیگر اینکه تقصیر نامه عنوانی است که بعدها بر آن نهاده‌اند. در واقع تقصیر نامه‌ای در بین نبوده، بلکه سندی تنظیم گردیده بود شامل اصول تقسیم‌بندی امور دولت و امیر هم رعایت آنرا تعهد کرد.[۳]

---

۱ - امیرکبیر و ایران، ص ۷۰٤.

۲ - تاریخ قاجاریه، نقل از آدمیّت، ص ۷۰۵.

۳ - پیشین، ص ۷۰٤.

این ورقه که در واقع یک سند رسمی دولتی بود، با نیرنگ و اغوای میرزا آقاخان به تصویب شاه رسیده بود.

نظم میرزا تقی‌خانی گذشت

امیرکبیر، حکم «امیرنظام»ی را در دست داشت ولی دیگر کسی خط او را نمی‌خواند. فرمانی به او داده بودند ولی با نیرنگ و دسیسه هیچ قدرت اجرائی برای آن فرمان کذائی باقی نگذاشته بودند. هدف آنها خلع سلاح مطلق امیر بود. به شاه نوشت:

> این غلام نمی‌تواند نظم دهد، بی‌نظم هم کاری از پیش نمی‌رود ... این درد غلام را می‌کشد که مردمِ میرزا می‌گویند آن نظم میرزا تقی‌خانی گذشت. مردن را بر خود گواراتر از این حرف می‌داند ...[1]

بدینگونه بود که حکومت جدید به سرعت در پی حذف اقتدارات و آثار نفوذ امیرکبیر از شبکه‌های سیاسی داخلی و خارجی برآمد. چنانکه قبلاً اشاره شد، طی بخشنامه‌ای مراتب عزل امیر، به همه نمایندگیهای سیاسی خارجی و ارکان دولتی و ایالات و ولایات اعلام گردید. علیرغم آنچه که شاه در برنامه‌های خود، پس از عزل امیر نوشته و قولِ داده بود که «... تمام فرامین کشوری و نظامی که سابقاً به مهر و امضای شما صادر می‌شد، از این پس هم به مهر شما خواهد بود ... و در کارهای نظامی دخالت نخواهم کرد. مگر چیزی که شما مصلحت بدانید.» اینک در بخشنامه دولتی به هیچوجه اسمی از امارت نظام و مسئولیت امیرنظام برده نمی‌شد و امور نظام، نه تنها از هر جهت

---

۱ ـ اسناد خان ملک ساسانی، نقل از امیرکبیر و ایران، ص ۷۰۷.

زیر نظر میرزا آقاخان صدراعظم قرار می‌گرفت. بلکه خود امیر هم در عمل فرمانبردار کسی می‌شد که تا دیروز در مقابلش دست به سینه می‌ایستاد.

یک لطف شخصی

در دومین روز از صدارت میرزا آقاخان بر آن شدند تا امیر را به حکومت قم یا کاشان یا اصفهان منصوب کنند. صدراعظم جدید به وزیرمختار انگلیس گفته بود که: راجع به امیرنظام دچار مشکل بزرگی شده است. میرزا تقی‌خان پیشنهاد شاه را برای حکومت یکی از مناطق مذکور نپذیرفته و از این بیمناک است که نیرنگی در کار باشد و همین که از پایتخت برود، قصد جانش را کنند. صدراعظم از وزیر مختار انگلیس خواسته بود به عنوان یک «لطف شخصی» امیر نظام را وادارد دست از مقاومت بردارد.

سرانجام امیر را راضی کردند که حکومت کاشان را قبول کند و او هم پذیرفت و ظاهراً بازی خاتمه یافت.

دسته گل سفیر روس

وضع به ظاهر آرامی را که می‌رفت با صدور فرمان حکومت امیر به کاشان به وجود آید، دسته گلی که سفیر روس به آب داد، به کلّی دگرگون ساخت و حربه‌ای به دست دشمنان و توطئه گران داد تا آخرین ضربه را بر امیر فرود آورند. واتسون می‌نویسد:

«پرنس دالقوروکی [دالگورکی] چند نفر قزاق به خانه امیر نظام فرستاد که

حفاظت او را بکنند. این حرکت توهین بزرگی به پادشاه ایران بود که قزاقان روسی مادر و خواهر شاه را حفاظت کنند. این اقدام شاه را به غضب درآورد و سخت اعتراض نمود و پرنس دالقوروکی مجبور شد قزاقها را احضار کند. وزیر مختار انگلیس هم از هرگونه دخالت در امر میرزا تقی‌خان امیرنظام احتراز نمود و مقدّرات امیرنظام در این موقع به دست شاه افتاد؛ در حالیکه شاه هم از او ناراضی شده بود. دشمنان امیرنظام هم از موقع استفاده نموده آتش فتنه را دامن زدند»[1]

واتسون، انگیزه سفیر روس را در اعزام قزاق به خانه امیر، بدین‌گونه شرح می‌دهد:

با اینکه امیرنظام دشمن خطرناک سیاست دولت روس در ایران بود؛ با این حال وزیر مختار روس امیرنظام را یک مرد حقیقت دوست، عادل و با منطق و دلیل شناخته بود و خیلی متأسف بود از اینکه به‌بیند چنین مردی معزول شده و جای او را شخصی مثل میرزا آقاخان نوری اشغال کند که تحت حمایت دولت انگلیس می‌باشد و تردیدی نمی‌باشد که این شخص منافع سیاسی دولت انگلیس را رعایت نموده، نسبت به منافع دولت روس بی‌علاقه خواهد بود. علاوه بر این می‌ترسید که مبادا به قتل امیر مبادرت کنند و تصور می‌نمود که هرگاه جان امیر از خطر مصون بماند در آتیه نزدیکی مجدداً به مقام صدارت خواهد رسید. پس بهترین راهی که بنظر او

---

۱ ـ گرانت واتسون، تاریخ قاجاریه، نقل از: تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، ج ۲ ص ۶۲۳. شیل وزیر مختار انگلیس نوشته است که هیأت هفت‌نفری اعضای سفارت روس به استثنای خود وزیر مختار در لباس رسمی به سرای امیر آمدند و باصطلاح خودشان حمایت امپراطور روس را به او پیشنهاد کردند.(نقل از امیرکبیر و ایران، ۷۰۸)

رسید حفظ نمودن جان امیرنظام بود ...[۱]

سفارت انگلیس به ظاهر خود را از اقدامات مربوط به امیر، کناره کشید. شیل می‌گوید به محض اطلاع از این واقعه به صدراعظم اعلام کردم که کار امیر نظام دیگر به من مربوط نیست.

دروغ وزیر مختار انگلیس

امّا وزیرمختار انگلیس دروغ می‌گفت، زیرا که وقتی میرزا آقاخان صدراعظم، نظرش را راجع به این واقعه پرسید، او گفت:

وزیر مختار روس هیچ حقی نداشته که به این خشونت عمل کند یا پیشنهاد حمایت نماید. مگر در خانهٔ خودش [منظور در سفارت روس]. با وجود حضور اعضای سفارت در منزلگاه امیر، اگر دولت ایران امیرنظام را توقیف کند، یقین دارم که دولت روس عمل پرنس دالگوروکی را تائید نخواهد کرد و حتی اگر وزیرمختار از ایران برود، از او پشتیبانی نخواهند کرد.[۲]

با این سخن وزیرمختار، خط کار بعدی را برای صدراعظم ترسیم کرد. در اجرای تصمیمی که برای توقیف امیر گرفتند، از ظهر همان‌روز خانه او به محاصره سربازان دولتی درآمد. این کار در شرایطی بود که «محمدحسن‌خان ایروانی» از سوی دولت ایران به وزیرمختار روس اعلام کرد که:

«خانه امیرنظام جزو املاک پادشاهی است که مادر و خواهر شاه در آنجا

۱ ـ گرانت واتسون، همانجا، ص ۶۲۲.

۲ ـ از گزارشهای وزیر مختار انگلیس به پالمرستون، نقل از امیرکبیر و ایران، ص ۷۰۸ ـ ۷۰۹.

زندگی می‌کنند و پادشاه این توهین را تحمل نخواهند کرد که مأموران سفارت روس بر خانواده سلطنتی گمارده شوند. به علاوه اگر هیجان مردم برانگیخته شود، مسئولیت امر تنها برگردن سفیر روس خواهد بود.»
از این رو کارمندان آن سفارتخانه به دستور پرنس دالگوروکی از خانه امیرنظام رفتند.[۱]

دشمنان امیر در این فرصت طلایی که سفیر روس، ابلهانه در اختیار آنان گذاشته بود، ذهن شاه را تا جائی که ممکن بود علیه امیر برانگیختند. شیل می‌گوید: «اعتمادالدوله [میرزا آقاخان نوری] به من اطلاع داده بود که هرآینه اعضای سفارت از سرای امیر نمی‌رفتند، شاه تصمیم داشت با ملازمانش به آنجا رود و گردن امیر را بزنند.» برای اینکه با نوع تحریکات و تلقینات میرزا آقاخان نوری در شاه واقف شویم، گزارش واتسون مؤلف تاریخ قاجار را که در آن زمان منشی سفارت انگلیس بوده است، می‌آوریم:

صدراعظم جدید، میرزا آقاخان به شاه گفته بود: هر آینه پادشاه حق سلطنت را در اختیاری که نسبت به تبعه خود دارد، اعمال نکند، مردم ایران دیگر او را سلطان مستقلی به حساب نخواهند آورد، بلکه دست‌نشاندهٔ روس خواهند شمرد. این شماتت نیشی بود که کارگر افتاد.[۲]

شایعه دستگیری امیر در شهر پیچیده بود.

دومین خطای سفیر روس

امیر که به هیچ‌وجه خیال پناه‌جستن به سفارت‌خانه‌های بیگانه را نداشت،

---

۱ ـ از گزارشهای وزیر مختار انگلیس به پالمرستون، نقل از امیرکبیر و ایران، ص ۷۰۸ ـ ۷۰۹.
۲ ـ گرانت واتسون، تاریخ ایران، دورهٔ قاجاریه.

در این لحظات شوم و وحشتناک تاریخی دست به اقدام مهمی زد. بنابر گزارش وزیرمختار انگلیس:

امیرنظام سندی نوشت و مهر کرد که: به هیچیک از سفارتخانه‌های انگلیس و روس تحصن نخواهد جست و از هر دو سفارت خواهش کرد که آنرا تائید نمایند. سفارت انگلیس پای سند را تسجیل نمود. اما وزیر مختار روس امتناع ورزید (سفیر روس گفته بود زمانی حاضر است سند امیر را تائید کند که صدراعظم ایران حفظ جان امیر را تضمین کند. اما اعتمادالدوله حاضر به این تضمین نشد.)

این دومین خطای دالگوروکی قدرت مضاعفی بر توطئه‌های دشمنان امیر بخشید.[۱]

بی‌خردی برادر امیرکبیر

حوادث پی‌درپی به وخیم‌ترشدن وضع امیر دامن می‌زدند. در جریان رواج احتمال دستگیری امیر، روز بیستم محرم، برادر امیر «میرزا حسن‌خان وزیرنظام» شنید که امیرکبیر را توقیف کرده‌اند. این خبر نادرست چنان او را به وحشت انداخت که به اقدام بسیار بی‌خردانه‌ای دست زد و به سفارت انگلیس پناه برد. این خنجر دیگری بود که ناخواسته این بار از جانب برادر بر پشت

۱ ـ دشمنان امیر سالها پس از قتل او نیز از مسئله دخالت سفارت روس برای توجیه جنایت ناصرالدینشاه استفاده می‌کردند و به این تهمت دروغ که امیر از سفارت روس پناه خواسته، دامن می‌زدند. مثلاً به خانم دیولافوا که در سال ۱۸۸۱ (که ۳۰ سال پس از قتل امیر) به ایران آمده چنین فهمانده بودند که امیرکبیر چون از توطئه [قتل خود] آگاه شد، برای حفظ جان خود متوسل به سفیر روس شد. (ایران، کلده و شوش، ترجمه علی محمد فره‌وشی، ص ۲۲۴)

امیر فرود می‌آمد.

امیر برای اینکه این اقدام ابلهانه برادرش، دستاویز جدیدی برای دشمنانش نگردد، بلافاصله نامه‌ای خطاب به شاه نوشت. متن این نامه را که سخت تأثرآور و غم‌انگیز است، می‌خوانیم:

قربان خاکپای همایونت شوم. جسارت است اما:

چو آید به موئی توانش کشید. چو برگشت زنجیرها بگسلد.

باری معلوم است مقدّر آسمانی در تمامی این غلام است. زیرا: زمنجنیق فلک سنگ فتنه می‌بارد. حالا در این کلبه خراب نشسته بودم دیدم خبر آوردند که وزیرنظام را شدّت ویل‌گوئی مردم و جبن واداشت کرده زحمت کشیده به خانه جناب وزیر مختار انگلیس رفته. دو نفر آدم معتبر خود آقاهاشم و عبدالحسین را فرستادم به هر زبان که به تصور آید بر این مرد خوانده شد. واهمه نگذاشت تا حالا بیاید. اول خواستم که به عرض خاکپای همایون نرسد بلکه تا صبح هر طور هست او را بیرون آورم. اما از زبان بدگو که خانه من بیچاره را خراب کرد، اندیشه کرده آن فرمایش صبحی دستخط همایون هم مزید واهمهٔ این غلام شده که یقین خواهید فرمود که این غلام بی‌خبر نیست. لابداً با کمال روسیاهی به جسارت به عرض می‌شود که اولاً از خدای مرگ می‌خواهم که این روزهای زیادتی را نبینم. ثانیاً الحکم‌لله به قضای آسمانی و حکم پادشاهی حاضرم.[1]

خوشبختانه لحظاتی پس از ارسال نامه مذکور، میرزا حسن‌خان از سفارت انگلیس بیرون آمد و امیر بلافاصله خروج وی را از تحصن به شاه اطلاع داد.

---

۱ ـ امیرکبیر و ایران، ص ۷۱۲.

بین دو سفارتخانه چه گذشت؟

دو سفارت روس و انگلیس که آنهمه از ایستادگی و پایداری امیر در برابر مداخلاتشان خشمگین و کینه‌جوی بودند، اینک که سرنوشت آن مرد بزرگ در چنبر بلا افتاده بود، به بازی دیپلماسی تازه‌ای دست زده بودند و هرکدام می‌کوشید، گناه را به گردن دیگری بیندازد. گزارش کار را از روایت دکتر آدمیت بخوانیم:

وزیرمختار انگلیس به ظاهر در ۲۱ نوامبر (۲۶ محرم) یعنی روز بعد از آن حادثه نامه‌ای به دالگوروکی نوشت. اما به حقیقت آنرا روز ۲۲ نوامبر (۲۷ محرم) برای او فرستاد. در این زمان امیر از همه مناصب دولتی خلع گردیده بود و شیل می‌خواست همه مسئولیت را به گردن وزیرمختار روس بیفکند ... [پس در نامه‌ای به او نوشت که] ... میان من و دولت موافقت حاصل شده که امیرنظام به حکومت کاشان برود و در حکومتش مستقل باشد. این قرار که شامل حفظ جان و مال میرزا تقی‌خان می‌گردید مورد موافقت خودش نیز واقع گردید. من نیز آنرا تضمین کردم و اعتمادالدوله صدراعظم نیز قبلاً تائید نموده بود. سپس اطلاع یافتم که چند نفر از کارمندان سفارت روس با لباس رسمی به اقامتگاه امیر نظام رفته‌اند که وسیله حمایت او را فراهم نمایند. با این اتفاق من قرار خود را با دولت ایران پس گرفتم ... این نامه را شیل روز ۲۲ نوامبر برای وزیرمختار روس فرستاد امّا تاریخ آنرا به روز پیش ثبت کرد!![1]

---

۱ ـ امیرکبیر و ایران، ص ۷۱۲.

دالگوروکی در پاسخ شیل اقدام خود را «عواطف انسانی صرف» نامید و از اینکه شیل وی را از اقدامات و قرارهای خود با دولت ایران مطلع نکرده بود، وی را مورد انتقاد قرار داد. چند نامه دیگر در حول‌وحوش همین مطلب بین آنها مبادله شد.

این زبان‌آوریهای دیپلماسی سودی به حال امیر نداشت که هیچ، وضع او را بمراتب وخیم‌تر ساخت.

یکی از آحاد رعیت ایران

دامنه توقف اعضای سفارت روس در خانه امیر، که کمتر از سه ساعت به طول انجامید، برای امیر فاجعه‌بار بود. صبح همان روز (چهارشنبه ۲۵ محرم ۱۲٦۸) قرار بود فرمان حکومت کاشان برای امیر صادر گردد. امّا غروب همانروز امیرکبیر از تمامی عناوین و مناصب رسمی خود محروم گردید و روز بعد، در روزنامه وقایع‌اتفاقیه، ـ روزنامه‌ای که خود امیر آنرا تأسیس کرده بود ـ اعلام گردید که:

... به اقتضای رای جهان‌آرای ملوکانه و صلاح و صرفه ملک و دولت و خیر و ثواب امور سلطنت ... میرزا تقی‌خان از پیشکاری دربار همایون و مداخله در امور داخله و خارجه و منصب امارت نظام و لقب اتابیکی و غیرذالک، وکل اشغال و مناصبی که به او محول بود بکلی خلع و معزول ... و مسلوب الاختیار گردید.[1]

«مقام فائقه استبداد» با همین چند کلمه، امیرکبیر را به صورت «یکی از

۱ ـ وقایع‌اتفاقیه، شماره ٤۲، پنجشنبه ۲٦ محرم ۱۲٦۸.

آحاد رعیت ایران» تبدیل کرد و وسیلهٔ وزیر خارجه خود، مراتب را به تمام سفارتخانه‌های دنیا اعلام نمود:

... میرزا تقی‌خان را بواسطه غرورهای شخصانی و حرکات ناهنجار و اسباب بدهوایی و بدخیالی که سابقاً و لاحقاً از او دیده شد، از جمیع مناصب ... خلع و عزل فرمودند. و حالا نه منصبی برای او محول است و نه در امورات دیوانی مدخلیتی دارد، بلکه یکی از آحاد رعیت ایران است.[۱]

بین عزل و تبعید چه گذشت؟

بین خلع امیر از تمامی مناصب و تبعید او به کاشان فقط دو روز فاصله بود. در این فاصله بین امیر و شاه چه گذشته است؟ نوشته‌اند که شاه دستخطی به امیر فرستاد که: مدت‌العمر به همین اعتبار [یکی از آحاد رعیت ایران] به حال خوش زندگانی نماید. امیر در پاسخ نوشت:

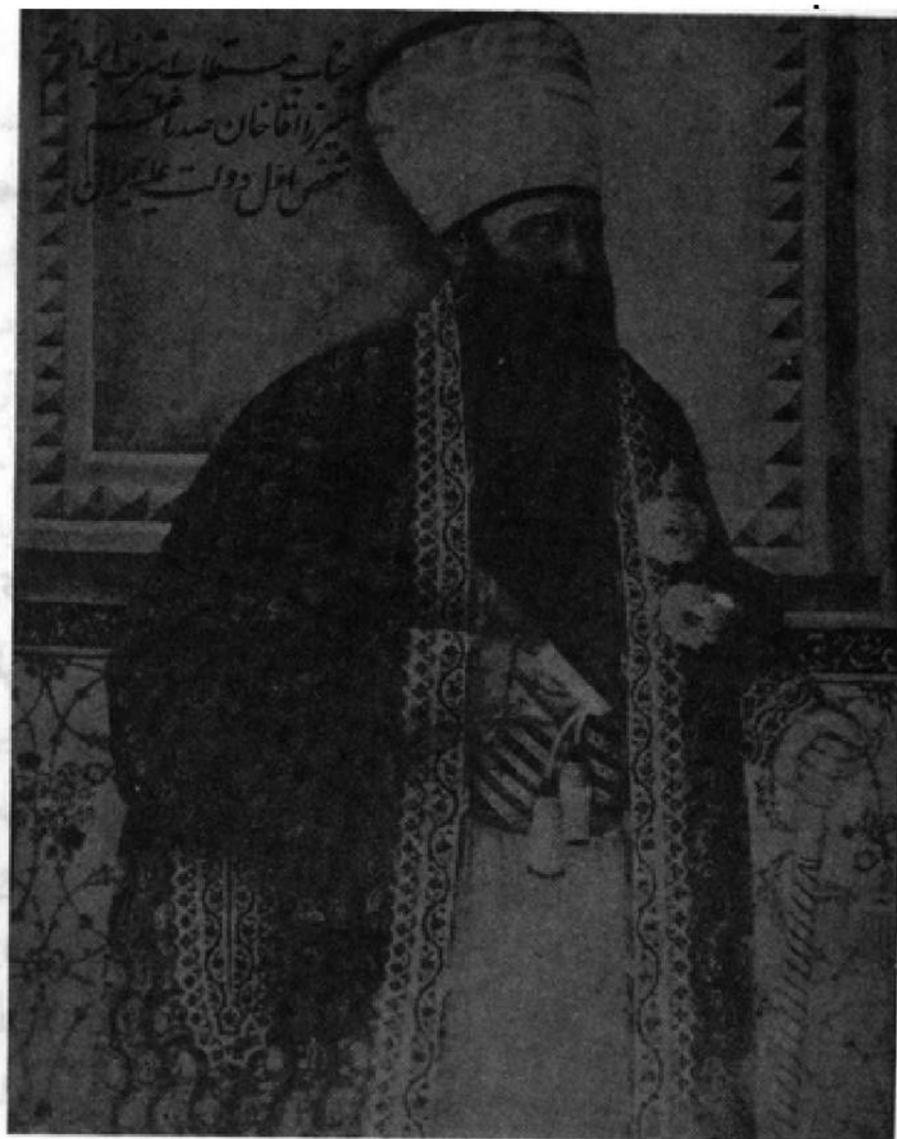
مجلس صحبت با حامل دستخط پرطولانی شد. این غلام میل نداشتم حرف بگویم ایشان ابتدا کردند ... آخر دانستند که بر من بحثی نمی‌توانند وارد بیاورند ... از آن ساعت که دست ارادت و نوکری داده‌ام ... آنی در دنیا ناراحتی شما را نخواسته‌ام و همه بلاهای دنیا را بجان خود خریده‌ام ... اگر عرضی که جزئی مایه تکدر شما بوده است، کرده‌ام، از روی قلب نبوده، بلکه اقتضای امور دنیا و مصلحت نوکری شما را در دنیا دانسته‌ام ... یقین بدانید که من در عالم رعیتی خود، مَرْدَم و تا به این دقیقه ابداً خیانت و

۱ ـ بخشنامه رسمی وزارت خارجه ایران به سفارتخانه‌های روس، انگلیس و عثمانی، ۲۶ محرم ۱۲۶۸، نقل از امیرکبیر و ایران، ص ۷۱۵.

نامردی نکرده‌ام ...[1]

امیر درست می‌گفت. او با همه آگاهی که از فساد قدرت سلطنتی داشت، امّا هیچگاه به شخص ناصرالدینشاه خیانت نکرد و هرگز خیال بدی در باب او نداشت و بلکه همواره و تا آخرین دم باو وفادار مانده بود.

۱ ـ از مجموعه اسناد تاریخی محمدعلی کریم‌زاده، که متن و عکس آن در امیرکبیر و ایران، ص ۷۱٦ و صفحه ۹ تصویرها آمده است.



تصویر میرزا آقاخان نوری ـ صدراعظم

فصل بیست و سوّم:

فین، آخرین منزل

بسوی تبعیدگاه

فرمان تبعید امیر به کاشان صادر شد. این کار یکی دو روز پس از اینکه تمام القاب و مناصبش را گرفتند، صورت گرفت. کاروانی متشکل از امیر، همسرش ملک‌زاده خانم، فرزندانش، مادر امیر و میرزا احمدخان پسر چهارده‌ساله امیر و یکصد نفر سوار که در رأس آنها جلیل‌خان جلیلوند معروف به بیات قرار داشت، روز پنجشنبه ۲٦ محرم به سوی کاشان به حرکت درآمد. خانم لیدی شیل، همسر وزیر مختار انگلیس که در خارج شهر تهران، تماشاگر حرکت این کاروان بوده است، می‌نویسد:

... در بیرون شهر تهران، من تصادفاً در چند ذرعی قافله‌ای واقع شدم که روانه اصفهان بودند، امیر و شاهزاده خانم عزت‌الدوله هر دو را در تخت روانی دیدم که قراولان دور او را گرفته بودند. گویی تابوتی به قبرستان می‌بردند. چنان از این منظره حزن‌آلود در اندیشه افتادم که آرزو می‌کردم تخت روان بسته را بازکنم و امیر بینوا را با زوجه جوان بیچاره و دو طفل

خردسالشان را با خود بردارم و به سفارتخانه ببرم.[۱]

در دستورنامه‌ای که ناصرالدین‌شاه پیرامون تبعید امیر خطاب به مأمورین محافظ صادر کرده بود، مراقبتها و محدودیتهای سخت توصیه شده بود:

... هرگاه احدی از اینها [امیر همسرش، مادرش و فرزندانش] فرار نمایند مستحفظین را سیاست بلیغ خواهند فرمود. باید قراولان ابداً داخل اندرون، میان عیان نشوند و از پشت‌بامها نگاه به طرف اندرون [کالسکه] نکنند و امّا هر چه دقت دارند در محافظت بکنند جائز است ... در بین راه هرگاه مکانی باشد که کالسکه عبور نکند، مضایقه نیست یک اسب کم‌دو آرام با یراق طلا و زین و برگ خوب، بدون تپانچه و شمشیر و آلات حرب سوار بشوند ... چنانچه میل‌شان به تفرّج باشد، پیاده مرخص هستند میان باغ یا صحرا. تفنگدار قراول سرباز یوزباشیها درکمال احترام همراه باشند ... از بابت نوکر و خدمتکار ... زیاده از صد نفر نباشند ... هرگاه با احدی از آحاد کاغذی یا سفارشی یا پیغامی از جانب شاهزاده و میرزا تقی‌خان ببرند، مورد مؤاخذه دیوان اعلی باشند و مأذون می‌باشند که آن شخص را [پیام‌بر را] حبس نمایند ... حمام، با اطلاع حضرات یوزباشیها و قراول بروند و باید سرکار نواب علیه شاهزاده و میرزا تقی‌خان و میرزا احمدخان به احدی کاغذ ننویسند ... هرگاه مطلبی داشته باشند، به خدمت جناب صدراعظم

۱ ـ نقل از: امیرکبیر یا قهرمان مبارزه با استعمار، ص ٤٢٤. خانم شیل مدعی است که «تصادفاً» تماشاگر حرکت کاروان امیر بوده است، امّا شک نیست که دروغ می‌گوید. سفیر انگلیس و دیگر دشمنان امیر که در این لحظات بحرانی نگران نتیجه به ثمرنشستن توطئه‌های خود بوده‌اند، و از کوچکترین اتفاقی صرفنظر نمی‌کرده‌اند، چطور ممکن است در واقعه مهم حرکت امیر بسوی تبعیدگاه، که نمایانگر پیروزی شگرف آنها بوده است، بی‌تفاوت باشند و «تصادفاً» به تماشا آمده باشند؟

بنویسند ...[۱]

کاروان حامل امیرکبیر، ۱۴ روز در راه بود و روز هشتم صفر سال ۱۲۶۸ به کاشان رسید. باغ فین کاشان برای زندگی آنها در نظر گرفته شده بود.

در آن چهل‌روز چه گذشت!

دربارهٔ چگونگی گذران امیر و خانواده‌اش، در آن چهل‌روزی که در باغ فین کاشان بوده‌اند، مطالب زیادی نوشته نشده است. از میان نوشته‌های گوناگون برمی‌آید که «نگهبانان امیر به بهانه اینکه فرار نکرده باشد، مرتباً او را از اطاقش بیرون می‌طلبیدند. همیشه با زنش عزت‌الدوله از اطاق خارج می‌شد. تا اینکه قرار صورت عادی به خود گرفت و تنها می‌آمد. و منظور از آن حیله همین بود که او را به دام افکنند. وحشت، لحظه‌ای از آن خانه دور نمی‌شد. هر غذایی می‌آوردند، اول عزت‌الدوله می‌چشید تا مبادا آنرا مسموم ساخته باشند. ریشاردخان نوشته است: در ایام تبعید غیر از تخم‌مرغ یا غذاهای دیگر که به آن اطمینان داشته باشند، چیزی نمی‌خورند.[۲]

با هیچکس حق مراوده و مکاتبه نداشتند. امّا گویا بین مهدعلیا و ملک‌زاده خانم مکاتبه برقرار بوده است و پیک مخصوص، نامه‌های آن دو را مبادله می‌کرده است. اما امیر ظاهراً موفق نشده است یا نخواسته است با کسی ارتباط

---

۱ ـ مجموعه اسناد بیوتات و کتابخانه سلطنتی، نقل از امیرکبیر و ایران، ص ۷۱۷ ـ ۷۱۸. باغ فین از بناهای تاریخی باشکوهی است که در زمان صفویه بر روی یکی از بناهای مغولی ساخته شده است. شاه صفی در آنجا تاجگذاری کرد و شاه عباس دوم بنای معروف «کلاه‌فرنگی» را در آن ساخت. باغ‌فین از عمارات ییلاقی فتحعلیشاه بود.

۲ ـ نقل از دکتر خلیل‌خان ثقفی، مقالات گوناگون، ص ۸۷.

داشته باشد.

ملک‌زاده خانم، با شکوه و وفادار

در این لحظات وحشت و مرگ از زندگی امیر جا دارد که از عزت‌الدوله، همسر امیر، این فرشته باشکوه وفا و پایمردی و عاطفه، با کلام عمیق و والائی که واتسن انگلیسی در حق او گفته است، یاد کنیم:

> تا حدی که تاریخ ثبت کرده، هیچ شاهزاده خانم پرورش‌یافتهٔ دربارهای مسیحی که به درخشنده‌ترین فضایل اخلاقی زناشویی خو گرفته باشد، نیست که بیشتر از عزت‌الدوله محبت و فداکاری نسبت به شوهر واژگون‌بختش نشان داده باشد.[1]

دکتر آدمیت می‌نویسد:

> ... خوی و منش این شاهزاده خانم زیبای هجده ساله، هیچ شباهتی به اخلاق پست مادر افسونگر، و برادر درمانده‌اش نداشت. از آغاز تباهی کار امیر، سپر بلای او بود و تا دم آخر در وفاداری پایدار ماند. برخلاف میل شاه و مهدعلیا، با امیر به تبعیدگاه رفت. همه‌جا همراه او بود و از شوهرش جدا نمی‌گشت. وزیر مختار انگلیس ضمن شرح ستایش‌آمیزی راجع به عزت‌الدوله گوید: ثبات اراده و خوی استواری که در همه مدت نشان داد، شاید از زن ایرانی دیده نشده باشد، چه رسد به اینکه از افراد خاندان فاسد قاجار که به آن تعلق دارد، کسی شنیده باشد.[2]

ما در جای دیگر از ملک‌زاده خانم، این همسر پرشکوه و باوفا سخن گفته‌ایم.

---

۱ و ۲ ـ امیرکبیر و ایران، ص ۷۳۲.



تصویر مهدعلیا ـ مادر ناصرالدین‌شاه با خدمه

فصل بیست و چهارم:

قتل امیر

شرطی برای صدارت

اینک چهل روز از سکونت امیر و خانواده‌اش در فین کاشان گذشته بود. امیر و ملک‌زاده خانم دیگر دستشان به جایی بند نبود. از هیچ‌جا اطلاعی نداشتند. به شاه هم کوچکترین دسترسی نداشتند. در عوض میدان توطئه برای دشمنانش از شش جهت باز بود. مهمترین کاری که برای آنان باقی مانده بود، قتل امیر بود. بدون تحقق یافتن این کار، امر توطئه گران پیش نمی‌رفت. اما راضی‌کردن شاه کار دشواری بود و به همان نسبت باید توطئه‌ها و تلقین‌ها، شدت بیشتری می‌یافت. اعتمادالسلطنه نوشته است که:

> چون خواستند صدارت را بر میرزا آقاخان دهند، او اعدام میرزا تقی‌خان را جزو شرایط صدارت قرار داد، تا کار او قوامی پیدا کند و جمعی از وزرا و امرا هم در این باب همداستان شدند و بیم آن کردند که اگر میرزا تقی‌خان در حیات ماند، شاید روزی دوباره به صدارت رسد و در ملت و دولت و

وضیع و شریف، آشوب اندازد.[۱]

اگر سخن اعتمادالسلطنه در خصوص شرط میرزا آقاخان ـ آن چنانکه دکتر آدمیت معتقد است ـ نامعتبر باشد، اشاره او در باب اتفاق وزرا و امرا در قتل امیر بی‌مایه نمی‌تواند باشد. مسئله امکان تجدید صدارت او موضوع مهمّی بود. زمامداری میرزا تقی‌خان به حدّی درخشان بود و تأثیر آن به حدی در دل شاه ژرف بود، که هیچگاه از فکر بازگرداندن او به وزارت دست برنمی‌داشت. چنانکه حتی مهدعلیا و صدراعظم جرأت عنوان‌کردن قتل امیر را نداشتند. اما وقایع بعدی که منجر به تبعید امیرکبیر شد، زمینه پی‌گیری فکر اعدام امیر را بیش از پیش فراهم کرد. واتسون می‌گوید:

> به شاه خاطرنشان کردند که تا وزیر معزول زنده است، هیچ دولتی قوام نخواهد گرفت و اگر طالب ایمنی اورنگ پادشاهی است، باید او را معدوم گرداند. ولی شاه به کشتن امیر تن درنمی‌داد.[۲]

سومین خطای دالگوروکی

عوامل اصلی توطئه‌گرانی که برای نابودی امیرکبیر می‌کوشیدند عبارت بودند از: مهدعلیا، میرزا آقاخان نوری، پسردائیهای شاه از جمله شیرخان عین‌الملک ایلخان طایفه قاجار و سردار محمدحسن‌خان ایروانی. اهداف این عده وسیلهٔ منظومه فاسد درباریان از یکسو و معرکه‌گردانی پنهان شیل وزیرمختار انگلیس تقویت و هدایت می‌شد. واتسون حرف

---

۱ ـ صدرالتواریخ، ص ۲۱۸.

۲ ـ تاریخ قاجاریه، نقل از امیرکبیر و ایران، ص ۷۲۳.

سنجیده‌ای دارد:

دشمنهای امیر هیچوقت ساکت نبودند و مدام در پی تخریب او می‌کوشیدند و گوش شاه را پر می‌کردند ... همیشه از امیر در پیش شاه سعایت می‌نمودند و تمام عملیات خیرخواهانه او را مثل خیانت در نظر شاه جلوه می‌دادند.[۱]

واتسون در باب میزان پایداری شاه در برابر این وسوسه‌ها و توطئه‌ها می‌نویسد:

در حقیقت این اندازه هم مقاومت از طرف یک جوان خیلی حیرت‌آور است که چگونه توانسته بود در مقابل این همه سعایتها که بیشتر آنها از طرف مادر شاه می‌شد، ایستادگی کند.[۲]

در اینجا سومین اشتباه و یا به عبارت دیگر سومین مداخله بی‌جا و شوم دالگوروکی، وزیرمختار روس صورت گرفت. واتسون می‌نویسد:

این قسمت پرنس دالگوروکی بود که باید آلت بدبختی وزیری گردد که از روی صفا می‌خواست کمکی به حفظ جان او بکند. شاهزاده روس از نتیجه کار سابقش سخت دل‌افسرده بود. چون گزارش وقایع را به پطرزبورگ نوشت و رسیدن جواب نزدیک می‌گردید، آشکارا به گزاف گفته بود که همین چند روزه در انتظار وصول دستور دولتش می‌باشد که به سرنوشت نامعلوم میرزا تقی‌خان خاتمه داده شود ... دشمنان امیر این لاف بی‌ملاحظه دالگوروکی را به گوش شاه رساندند که از جانب دولت روسیه تقاضایی مبنی بر تأمین جانی میرزا تقی‌خان خواهد رسید. برای اینکه شاه در محذور [محظور] نیفتد اعدام امیر را پیش از وصول چنین

۱ و ۲ ـ نقل از تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، ج ۲، ص ۶۲۰ ـ ۶۲۱.

تقاضایی لازم شمردند.[۱]

نوع تلقینات درباری را در شاه، نامه میرزا آقاخان نوری که بعدها به مصلحت‌گذار ایران در پطرزبورگ نوشته، بیشتر روشن می‌کند:

... جناب مشارالیه [دالگوروکی] ... هر روز شهرت داد که عنقریب اعلیحضرت ایمپراطوری میرزا تقی‌خان را در پناه خود خواهد گرفت. این نوع سخنان وزیرمختار را دشمنان میرزا تقی‌خان غنیمت شمرده، هر روز بندگان اعلیحضرت را در اندیشه‌ای تازه انداختند. شاه جوان به تشویش اینکه مبادا کار میرزا تقی‌خان هم مثل نواب بهمن‌میرزا شود ... و یگانه همشیره شاه را با همهٔ دولت و جواهر برداشته به خاک روس رود ... به جهت آسودگی خیال خودشان و جمیع اعیان دولت، به کلی از او چشم پوشیدند.[۲]

فرمان اعدام

توطئه‌ها به ثمر نشست. شاه فرمان قتل امیرکبیر را صادر کرد:

چاکر آستان ملایک پاسبان، فدوی خاص دولت ابدمدّت، حاج علیخان پیشخدمت خاصه، فراشباشی دربار سپهراقتدار مأمور است که به فین کاشان رفته میرزا تقی‌خان فراهانی را راحت نماید و در انجام این

---

۱ ـ نقل از امیرکبیر و ایران، ص ۷۲۴. جالب است که خود امیر هم‌به مسئله واقف بود و بعد از عزل، به میرزا یعقوب‌خان گفته بود: «... حرف در این است که بندگان شاهنشاهی با یک وجود تنها در مقابل این همه رخنهٔ دردمندان سپر خواهند انداخت و لابداً به جهت آسودگی خودشان مرا قربانی خواهند کرد. (عریضه محرمانه به ناصرالدینشاه، نسخه خطی، همانجا)

۲ ـ از نامه میرزا آقاخان به میرزا محمدحسین صدر، مصلحت‌گذار ایران در پطرزبورگ.

مأموریت، بین‌الاقران مفتخر و به مراحم خسروانی مستظهر بوده باشد.[۱]

این فرمان را میرزا آقاخان نوری، با نیرنگ از شاه گرفت. خود ناصرالدینشاه به روایت مخبرالسلطنه هدایت گفته بود که:

... به قتل امیر راضی نبودم. میرزا آقاخان تدلیس کرد و دستخط را از من گرفت. دستخط دیگر فرستادم که میرزا علی‌خان نرود، گفت رفته است و معاذیر آورد.[۲]

حاج‌علیخان هم می‌دانست که ممکن است شاه پس از بیدارشدن از خواب مستی پشیمان گردد. پس از گرفتن حکم قتل، شب را در خانه پسر خودش عبدالعلی‌خان ادیب‌الملک رفت.

قاتل در گرگ‌ومیش روز بعد، باتفاق نوکر مخصوص خود میرزا احمد و علی‌خان که میرغضب بود، به طور چاپاری به سوی کاشان تاختند.

دلخوشی‌های دروغین

پیش از اعزام قاتل مقدمات فریب امیر و همسرش را فراهم کرده بودند. خانم لیدی شیل همسر وزیرمختار انگلیس می‌نویسد:

پیش از عزیمت فراشباشی به کاشان، یکی از زنان اندرون را نزد عزت‌الدوله فرستادند که به او بگوید: دوره محنت و زاری گذشت. شاه بر

۱ ـ به نوشته آدمیت متن فرمان قتل امیر را احتساب‌الملک در اختیار اعلم‌الدوله ثقفی قرار داده بوده است. این حاج‌علیخان، همان‌علیخان حاجب‌الدوله پدر اعتمادالسلطنه است که برکشیده امیرکبیر بود. امیر در سال ۱۲۶۵ او را به مقام فراشباشی‌گری گماشت و عامل ترقی او گردید و از محبت در حق وی دریغ نداشت.

۲ ـ خاطرات و خطرات.

سر مهر آمد، خلعت در راه است. میرزا تقی‌خان مختار است که به تهران بیاید یا به کربلا برود.[1]

دکتر آدمیت احتمال می‌دهد که آن زن اندرونی، همان آوازخوان بزم مهدعلیا و شاه بوده که عزت‌الدوله نیز به او علاقمند بود. داودخان، خاصه‌تراش امیر نیز گفته بود که: چند روز پیش از آمدن حاجی علیخان، کنیز و کلفت با اسباب طرب از تهران آمدند که عزت‌الدوله را سرگرم نمایند.[2]

در حمام فین چه گذشت؟

پیرامون کیفیت به قتل‌رساندن امیر، مطالب گوناگونی نوشته‌اند. واتسون می‌گوید:

در نهم ژانویه ۱۸۵۲ امیرنظام به عادت هر روز صبح با مستحفظین خود بیرون آمد. همینکه قدری از اندرون دور شد، فوری حاج‌علیخان دستور داد اطراف او را محاصره و گرفتارش نمودند و دهان امیر را گرفته کشان‌کشان او را به حیاط مجاور آوردند و در آنجا او را به زمین زدند و دست‌وپایش را سخت بستند و شریانهای هر دو دست و پای او را قطع نموده و برای چند ساعتی او را به همان حال گذاشتند که در میان درد و الم شدیدی جان بسپارد. امیرنظام این سختی را تا دم آخر جان‌کندن، با همان متانتی که در تمام عمر از خود بروز داده بود، تحمل نمود و با همان متانت که با بزرگی او توام بود نفس آخر را کشید و جان خود را تسلیم نمود.[3]

---

۱ و ۲ ـ برگرفته از امیرکبیر و ایران، ص ۷۳۰، ۷۳۱.

۳ ـ تاریخ قاجاریه، ص ٤٠٤، نقل از: تاریخ روابط سیاسی ...، ص ٦٢٤.

گزارش عزت‌الدوله درباره قتل امیر

روایت‌های دیگر، چگونگی قتل امیر را به صورت دیگری ثبت کرده‌اند. معتبرترین آنها توصیفی است که عزت‌الدوله همسر و همراه امیرکبیر داده است. او این شرح را برای طبیب خود «اعلم‌الدوله ثقفی» بارها و بارها نقل کرده است. عزت‌الدوله چگونگی کشتن امیر را از علی‌اکبر بیک (چاپار دولتی که مأمور رساندن نامه‌های مهدعلیا و عزت‌الدوله بوده و آن روز در باغ فین منتظر پاسخ نامه مهدعلیا بوده) و خواجه و دلاک تحقیق کرده بوده است:

> چون حاج علیخان با همراهانش به باغ فین رسیدند علی‌اکبربیک چاپار دولتی را دیدند که منتظر بیرون آمدن امیر از حمام بود[1] که جواب نامه مهدعلیا را به عزت‌الدوله بگیرد. فراشباشی [حاجی‌علیخان] دست علی‌اکبر بیک را گرفت؛ با خود به حمام برد که زن امیر را از آمدن او مطلع نسازد. فراشباشی با مأموران خود وارد حمام گشتند. دیدند خواجه حرمسرا مشغول جمع‌آوری لباسهای امیر است. اعتمادالسلطنه [حاجی‌علیخان] یکی از آن کسان را بر سر او گماشت که از آنجا بیرون نرود. سپس پشت در دیگر حمام را سنگچین کردند که کسی از آن راه داخل نگردد. وارد صحن حمام شدند. فراشباشی فرمان شاه را ارائه داد. امیر خواسته بود عزت‌الدوله را ملاقات کند، یا پیغام برای او بفرستد، و وصیّت بکند. اعتمادالسلطنه اجازه نداده بود. پس امیر به دلاک دستور داد رگهای هر دو بازویش را بزند

---

۱ ـ حمام باغ فین یک در به داخل باغ داشت و یک در هم به طرف بیرون. روزهائیکه سکنه باغ احتیاج به حمام نداشتند، اهالی قریه فین از آن استفاده می‌کردند ...(امیرکبیر یا قهرمان مبارزه با استعمار، ص ۴۳۸)

و دو کف دستش را روی زمین نهاد، در حالی که خون از بازِوانش فوران داشت. در این وقت میرغضب به امر فراشباشی با چکمه لگدی به میان دوکتف امیر نواخت. چون امیردرغلطید، دستمالی را لوله کرد و به حلق امیر فرو برد و گلویش را فشرد تا جان داد. بلند شد، گفت: دیگر کاری نداریم. از حمام بیرون آمدند و با اسبهای تندرو به تهران بازگشتند.[۱]

پیرامون آنچه که در لحظات پس از مرگ امیر نوشته‌اند، واکنش عزت‌الدوله خواندنی و تأثرآور است:

همسر باوفا و مهربان امیر احساس کرد که حمام امیر بیش از حد معمول یک حمام‌رفتن طول کشید. نگرانی و اضطراب بر او چیره شد. برای تفحص از حال امیر خواست از اندرون بیرون رود، در عمارت را از پشت بسته یافت. اضطراب و وحشتش بیشتر شد. هر چه فریاد کشید و نگهبانان را صدا زد که در را باز کنند، کسی جوابش را نداد ... شاهزاده جوان دیوانه‌وار آنقدر با مشت و لگد بر در کوفت که در را شکست. سراسیمه بیرون دوید ... گریان و نالان به طرف حمام حرکت کرد، هنوز به حمام نرسیده بود که خبر وحشتناک قتل امیر را به او گفتند ... عزت‌الدوله وقتی به داخل حمام رسید که قلب شوهرش برای همیشه از کار افتاده و جسد بی‌جانش در میان خونهای صحن حمام افتاده بود ...[۲]

در روزنامه‌های اروپا انعکاس یافته بود که امیرکبیر را در حمامی که قبلاً آبش را کشیده و سنگفرشهای آنرا طی چند روز گرم و داغ کرده بودند، برده و سپس تمام رگهای او را باز کردند و به عجز و لابه او که خواسته بود، یکباره به

۱ ـ دکتر خلیل‌خان ثقفی اعلم‌الدوله: مقالات گوناگون، ص ۸۳ ـ ۸۷.
۲ ـ علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی: امیرکبیر یا قهرمان مبارزه با استعمار، ص ٤٤٤ ـ ٤٤٥.

قتلش برسانند، توجهی نکرده و با این شکنجه وی را کشته بودند.[۱]

نقشهای خونین دیوار حمام

حمام فین کاشان، قتلگاه امیرکبیر، زیارت‌گاه خودی و بیگانه شد. از همان سالهای نخستین پس از مرگ امیر، هرکس به قصر تاریخی فین وارد شد، اول به سراغ حمام آن رفت. در نوشته‌های بازدیدکنندگان نکته‌های جالبی آمده است. دکتر پلاک اطریشی، که سالی چند پس از قتل امیر به فین رفته می‌نویسد:

هنوز دیواری که خون امیر بر آن جهیده بود و روی آنرا تراشیده بودند، دیده می‌شد، اما کسی این زحمت را به خود نداده بود که آنرا تعمیر کند.[۲]

وزیر مختار پروس [اطریش] «بروگش Brugsch» که ده سال بعد از آن فاجعه هولناک به ایران آمده، نوشته است:

... امیر دستور داد رگهایش را بگشایند. در حال نزع با انگشتان خونینش بر دیوار حمام نوشت: لااله‌الاالله. این کلمات هنوز دیده می‌شوند.[۳]

گلداسمیت انگلیسی که بیست و چند سال بعد به فین رفته است می‌گوید:

سنگی که روی آن میرزاتقی‌خان، آن مرد واژگون‌بخت جان داده بود، دیدیم. باغبانی که جای آنرا نشان داد، یکی ازکسانی بود که بدن بیجان او را از حمام بیرون کشیده بود.[۴]

چنانچه آقای دکتر آدمیت گفته، شاید امیر اصلاً چیزی ننوشته و فقط قطرات خون بر دیوار پاشیده بوده و اینگونه مطالب ساخته درک و ذوق عوام

---

۱ ـ از گزارش شفیع‌خان، مصلحت‌گذار ایران در لندن، نقل از امیرکبیر و ایران، ص ۷۳۹.
۲ و ۳ و ٤ ـ نقل ازامیرکبیر و ایران، ص ۷۳۱ ـ ۷۳۲.

است. اما جذاب‌تر از همه، تعبیر کنت دوگوبینوی فرانسوی است که:

به هر حال اگر بخواهیم پی ببریم که آن نقوش چه بوده، و یا در مضمون آن خط چه نوشته، می‌توانیم تعبیرکنیم که: مُهر بدبختی دولت و ملت‌ایران بوده که برپیشانی‌کشور نقش می‌بست و سند ننگ تاریخی و ابدی دوران سلطنت ناصرالدینشاه بود که برای همیشه در صفحات تاریخ یادگار می‌گذاشت.[۱]

آرامگاه امیرکبیر

کالبد امیر را ابتدا در همان کاشان دفن کردند. به روایت میرزا جعفر حقایق‌نگار خورموجی، روزبعد از قتل، جسدش را به گورستان «پشت‌مشهد» کاشان بردند.[۲] پهلوی گور حاج سیدمحمدتقی نامی به خاک سپردند.

چند ماه بعد، به پایمردی همسرش عزت‌الدوله، کالبد امیرکبیر را به کربلا حمل کردند و در اتاقی که درِ آن به سوی صحن امام‌حسین (ع) باز می‌شود به خاک سپردند و این شعر حماسی پرسوز را بر سنگ گور او نقش‌کردند:

آه که در جهان دون، از صدمات این غما
عالم روز واپسین گشت عیان بـه عـالما
خاک ملال از جهان،رفت‌به‌هفتم آسمان
رفت به گلشن جنان، وارث آصف جما
کارگشای متقی، حارس ملک دین تقی
آنکه ز سهم او شقی، شد به سوی جهنما

۱ ـ نقل از هاشمی رفسنجانی، همانجا، ص ۴۴۲.
۲ ـ حقایق‌الاخبار ناصری، میرزا جعفر حقایق‌نگار خورموجی، ص ۱۰۵.

رادامیر دادخواه، میرجهانیان پناه
آنکه بسوخت نظم‌او، خرگه‌ترک و دیلما
دولت خسرو عجم، کرد چنان بری ز غم
کز کف دیو دست‌جم، بازگرفت خاتما
تیغ یلان تیزرو، ماند به کف چو ماه نو
رفت به قلعه‌ای گرو، نیزه و گرز رستما
آه ز چرخ واژگون، کز حرکات بیسکون
کرد به خاک سرنگون، سروسهی دمادما
خاصه اتابک زمن، بندهٔ خاص ذوالمنن
کرد سیاه تن‌به تن، رستم و سام و نیرما
دادگری بنای او، ابر کرم عطای او
شعر من و ثنای او، هست چه قطره ویما
بست چه بار زین سفر، روح امیر نامور
شد ز مدار تا مدر، ماه صفر محرّما
هاتف رحمت خدا،خواندبه‌گوش‌این ندا
کز در بندگی درآ، تا که شوی مکرّما
سال وفات او ز غم، کلک سرور زد رقم
گفت که بی‌زیاد و کم «آه امیر اعظما»[1]

۱ ـ امیرکبیر و ایران، ص ۷۳۹. در کنار گور امیر، پسرش میرزا احمدخان امیرزاده ساعدالملک و برادرش حسن‌خان وزیرنظام نیز به خاک سپرده شده‌اند. ناصرالدینشاه در سفر کربلا به زیارت گور قربانی خود رفت. (همانجا)

فصل بیست و پنجم:

بازتابهای یک فاجعه

نفرت و انزجار جهانی

قتل امیر فاجعه‌ای بزرگ در تمام ابعاد خود بود. این ضربهٔ هولناک که بر پیکر ایران وارد آمد، خشم و نفرت عمیق مردم ایران و دیگر ملل آزاده جهان را علیه زمامداران فاسد ایران برانگیخت.

از اعتراض‌ها و غمخواریهای ریاکارانه سفارتخانه‌های روس و انگلیس، که خود مستقیم و غیرمستقیم در نابودی او دست داشتند بگذریم،[1] دولتهای

۱ ـ وزیرمختار انگلیس، با آن بازیهای ریاکارانه که در تمامی مراحل سقوط امیر، از مقدمات عزل تا تبعید و قتل او اجرا کرد، اینک که امیر را کشته یافت (شش روز بعد از کشتن امیر) در یک یادداشت رسمی به عنوان وزیر امور خارجه ایران «... تلف‌کردن صدراعظم سابق ایران را با تنفر بی‌حدوحصر دولت انگلستان ملاحظه» کرد و در یادداشت دیگری آنرا «عملی ننگین و وحشیانه و خیانت دولت ایران» نامید. دکتر آدمیت می‌نویسد: اعتراض سخت دولت انگلیس در نابودکردن میرزا تقی‌خان کمکی به ثبات دولت میرزا آقاخان کرد و او به سود خویش از آن بهره‌مند گردید. امّا دولت روس اعتراض رسمی و کتبی بر اعدام امیرکبیر نکرد فقط چندی بعد دالگوروکی به ←

بیطرف و روزنامه‌های اروپایی به اعتراضهای تند و سخت برخاستند. واتسون، منشی سفارت انگلیس در تاریخ خود می‌نویسد:

فاجعه اعدام میرزا تقی‌خان نفرت فوق‌العاده شدید همه اروپا را علیه دولت ایران برانگیخت. شاه و صدراعظم ناگزیر اعتراضها و نکوهشهای خشم‌آلود دولتهای خارجی را علیه حکم قتلی که در کاشان اجرا گشته بود، می‌شنیدند.[۱]

نمایندگیها یا «مصلحت‌گزار»های ایران در کشورهای اروپایی این بازتابهای خشم‌آگین جهانی را در گزارشهای رسمی خود کم‌وبیش به دربار تبهکار ایران می‌فرستادند. جراید اطریش، فرانسه، لندن و پطرزبورگ مقالات انتقادی شدیدی علیه دولت ایران به چاپ رساندند و طی آنها دولت ایران را لجام گسیخته و بی‌قانون و ایران را کشوری که در آن از عدالت خبری نیست معرفی کردند.

آثار فاجعه‌بار قتل امیر، چنان نبود که گذشت ماهی و سالی، گرد فراموشی بر آن بگسترد. چهارسال پس از مرگ او، که کنت دوگوبینو، سفیر فرانسه در ایران شد، نوشت:

این ملت ذلیل و از پادرآمده، امروز دلباخته و دیوانه مردی شده است که تا چهارسال قبل صدراعظم کشور بوده است. از مرز ترکیه تا سرحد افغانستان هیچکس از غنی و فقیر و خرد و کلان نیست که تمام عناوین تعظیم و تجلیل

←

دستور نسلرود، وزیرخارجه روس به دیدار میرزا آقاخان آمد و پیام دولت روس را که حاوی ملامت دولت ایران درکشتن امیر بود، بطور شفاهی برای وی خواند.(با استفاده ازامیرکبیر و ایران)

۱ ـ گرانت واتسون؛ تاریخ قاجاریه، نقل از آدمیت، ص ۷۳۸.

را در موقع یادآوری از این مرد به کار نبرد.[۱]

پشیمانی شاه؟

خلاء فقدان امیرکبیر خیلی زودتر از آنچه تصور می‌رفت، احساس شد. آثار آن جنایت بزرگ، به صورت موجی از اندوه و پشیمانی، شاید زودتر از هرکس، شاه بازی خورده را در خود فرو برد. واتسون می‌گوید: معروف است که شاه از اندوه خود، سالروز مرگ میرزا تقی‌خان امیرکبیر را روزه می‌گیرد و عزادار است. طبیب مخصوص شاه، دکتر پلاک می‌گوید: چنان استنباط کردم که از سخن‌گفتن درباره امیر و اشاره به او پرهیز می‌جوید.

کنت دوگوبینو، چند سال بعد نوشت: مردم تهران قضیه ناگوار مرگ امیر را نقل می‌کنند، به یاد او می‌گریند و بر شاه و اعتمادالدوله صدراعظم فعلی لعنت می‌فرستند...

اندوه عامه را، هیچکس بهتر از آن نویسنده ناشناسی که خود در خدمت دیوان بوده و رساله‌اش را برای تقدیم به شاه فرستاده، به تصویر نکشیده:

> [کشتن میرزا تقی‌خان] از روی هویٰ و هوس جاهلانه پادشاه جوان بود و به میل و رأی بانوان حرم ... بود. اما دیگر جان پسر محمدقربان را بر تنش نمی‌توان باز آورد ... هزار افسوس، صدهزار دریغ از بدبختی دولت و بیچارگی ملّت! خداوند تبارک و تعالی به جهت معالجه این مملکت بیمار، طبیب حاذق و حکیمی هوشیار، فاضلی بزرگوار که همهٔ تن، مغز و خرد بود برانگیخته بود. به هوسات جاهلانه و به خواهشهای زنانه، خونش ریخته شد

---

۱ ـ مکاتبات کنت دوگوبینو، نقل از امیرکبیر قهرمان مبارزه با استعمار، ص ٤٥٩ ـ ٤٦٠.

... هیچ اندیشه نکرد که این مرد وطن‌پرست کافی که به هزار سال پروردگار به اهالی مملکتی و اقلیمی نمی‌دهد، غیر از دولتخواهی ... چه جریمه و جنایت دارد؟ ... قرنها بگذرد، ایران مثلش را پیدا نکنند ... هزار افسوس روشنایی آفتاب ایران خاموش گردید و مهام دولت و ملت را به دست کسی دادند که نه از شرع شریف، شرمی و نه از مردان مرد، آزرمی داشت ...[۱]

اما بازتاب آن، چنانکه از شواهد برمی‌آید، در شاه نسبتاً پایدار بود. با اینکه واکنشهای کین‌توزانه اطرافیان، شخصیت دنی و متلوّن ناصرالدینشاه و بسیاری موارد دیگر که ممکن بود، خاطره امیر را از ذهن شاه براند، امّا تأثیر شخصیت امیر به حدی بود که یاد او تقریباً در تمامی طول سلطنت برای ناصرالدین باقی ماند.

در موارد متعددی از مکاتبات باقیمانده از دوران سلطنت ناصرالدینشاه پس از امیر و به مناسبتهای گوناگون، پشیمانی شاه از کشتن امیر انعکاس یافته است. چهل سال پس از قتل امیر، در نامه به فرزند خود مظفرالدین میرزا در تبریز نوشت: من چهل سال است بعد از امیر خواستم از چوب آدم بتراشم نتوانستم.

روزی دیگر به آصف‌الدوله والی خراسان نوشت: اگر ما در اوائل سلطنت خود تجربه امروز را داشتیم، مرحوم میرزا تقی‌خان امیرنظام، امروز صدراعظم این مملکت بود. و باز در پاسخ همین شخص نوشت: کشتن امیر از اشتباهات دوران جوانی ما بود. نوشته‌اند که در مسیر سفر عراق، چهل و یکسال پس از مرگ امیر (۱٤ ذیقعده ۱۳۰۹ هـ) وقتی به اراک رسید، راه را به سوی زادگاه

---

۱ - رساله شرح عیوب و علاج نواقص مملکتی ایران، خطی، نقل از امیرکبیر و ایران، ص ۷۵٦ - ۷۵۷.

امیر در «هزاوه» کج می‌کند:

... و در آنجا از هر چه که مربوط به امیر است تفحص می‌نماید و هرکس را که بستگی با امیر داشته، به حضور می‌خواند و حتی «میرزا حسن» نامی را که از خانواده امیر بوده، در سلک پیشخدمتهای مخصوص درمی‌آورد و حتی در سفرنامه خود جزئیات منزل و قریه امیر را می‌نویسد ...[۱]

و به قریه‌ای می‌رسد که خاطره‌ای از امیر را در او تداعی می‌کند. به یاد می‌آورد که در اینجا:

خبر ناراحت‌کننده‌ای از اوضاع کشور دریافت کرده بودند ... از امیر پرسیدم که چه باید کرد تا این مملکت از این بدبختی نجات یابد؟ امیر در حالیکه یکدست در آستین جبه و دست دیگرش از آستین جبه بیرون بود، فوراً دست دیگر خود را در آستین کرد و مرتب ایستاد و با قیافه‌ای جدی جواب داد: یک نفر پادشاه می‌خواهد مثل شاه اسماعیل اول، و یک نفر سپهسالار قشون می‌خواهد مثل نادرشاه افشار، و یک نفر صدراعظم می‌خواهد مثل من، تا به این بدبختیهای گوناگون خاتمه داده شود.[۲]

طبیعی است که این پشیمانی‌ها و حسرت‌خوردنها به قول آن نویسنده ناشناس سوخته‌دل «دیگر جان پسر محمد قربان را به تنش نمی‌آورد.»

امیر در روایات بیگانگان

آثاری که در آنها تلقی بیگانگان را از امیر و حکومت او منعکس می‌دادند، به طور عمده به دست دشمنان امیر و مجریان سیاستهای بیگانه یعنی انگلیس

---

۱ و ۲ ـ امیرکبیر، قهرمان مبارزه با استعمار، ص ٤٦٥، ٤٦٦.

و روس نوشته شده‌اند. جالب است که آنها به هر دلیلی، این فضیلت و واقعگرایی را داشته‌اند که دریافتهای خود را از شخصیت این مرد والا و استثنایی با صراحت در نوشته‌های خود منعکس کنند. ما در این بخش، تنها به فرازهای اندکی از این دیدگاهها اشاره می‌کنیم:

سرهنگ ویلیامز نماینده انگلیس که در کنفرانس ارزنةالروم حضور داشته، پس از آشوبی که در آن شهر علیه امیر به راه می‌افتد و دارائی او به یغما می‌رود و دو نفر از همراهانش را به قتل می‌رسانند (و این همه برای خنثی‌گذاشتن موفقیتهای او صورت می‌گیرد)، در گزارش خود به دولت متبوعش در باب امیر این‌گونه اظهارنظر می‌کند:

> اگر به گزارشهایی که تا به حال فرستاده‌ام به اجمال نظر کنید، به احترامی که نسبت به استحکام منش میرزا تقی‌خان دارم، پی خواهید برد. به شما اطمینان می‌دهم احترام بایسته‌ای که به او داشته‌ام پس از آنکه شیوهٔ بزرگوارانه‌اش را به گاه آن حمله شریرانه مردم شهر و روزهای بعد دیدم، بس فزونی گرفت ... به درستی و اعتبار نوشته او کمال اعتماد را دارم.[1]

خانم ماری معروف به لیدی شیل، همسر وزیر مختار انگلیس در ایران، از دیگر کسانی است که خاطرات خود را از ایام اقامت در ایران، که مصادف با دوران صدارت امیرکبیر و ایامی چند پس از قتل او بوده، نوشته است و در آنها با اینکه به تبعیت از سیاستها و اهداف شوهرش می‌کوشد اقدامات و اصلاحات امیرکبیر را کم‌بها جلوه دهد، امیر را: صدراعظمی که واقعاً برای

۱ـ نامه ویلیامز به لرد ولسلی، ۸ اوت ۱۸٤٦. نقل از امیرکبیر و ایران، ص ٤٠ ـ ٤١. قابل ذکر است که امیر پس از غائله ارزنةالروم، فهرستی از اموال غارت‌شده خود را بمنظور تحصیل غرامت تسلیم دولت عثمانی کرد و سواد آنرا برای نمایندگان روس و انگلیس در کنفرانس ارزنةالروم فرستاد. ویلیامز، شرح فوق را در تأیید اعتبار آن فهرست نوشته است.

حکومت لایق بود و البته گاهی هم در کمال بی‌احتیاطی به مقابله و مواجهه با دو شیر برمی‌خاست، دو شیری که به گفته، صدراعظم پیشین [میرزا آغاسی] برّه مطیع و آرام ایران را در میان گرفته بودند، معرفی می‌کند. خانم شیل می‌نویسد:

میرزا تقی‌خان امیرکبیر، صدراعظم ایران از خیلی جهات مرد برجسته‌ای به شمار می‌آید. یکی از آرزوهای بزرگ او این بود که مقام ایران را در بین خانواده ملل ترقی دهد و این مملکت را از قید اسارتی ـ که به نظر او از جانب سه قدرت بزرگ همسایه‌اش در آن گرفتار بود ـ رهایی بخشد.[۱]

امیر از چشم دیپلماتهای اروپائی

واتسون، مؤلف تاریخ قاجاریه که هنگام صدارت امیر منشی سفارت انگلیس در تهران بوده است، ابعاد مختلفی از شخصیت و کردار امیر را با ستایش و احترام بازگو می‌کند (به قول دکتر آدمیت: او از همهٔ تاریخ‌نویسان ایرانی در قرن گذشته که راجع به امیر چیزی نوشته‌اند، داناتر و باانصاف‌تر است):

... امیرنظام به کسی قول نمی‌دهد. اما هر آینه انجام کاری را وعده می‌کرد، باید به سخنش اعتماد نمود و انجام آن کار را متحقق شمرد. ... امیرنظام به کلی مافوق آن بود که کسی بتواند او را به رشوه بفریبد؛ مصمم گشت آن نظام رشوه‌خواری را که از شش جهت احاطه‌اش کرده بود، براندازد ... در نظر ایرانیان فوق‌العاده‌ترین و حتی شگفت‌انگیزترین جنبه اخلاقی امیر، همان

۱ ـ نقل از: داستانهایی از زندگی امیرکبیر، ص ۲۱۷ و ۲۱۹.

فسادناپذیری مطلق او بود.[۱]

سرهنگ ویلیامز، نماینده انگلیس در ارزنةالروم در گزارش خود به وزیرمختار شیل، در بیان اراده و ثبات رای امیرکبیر می‌نویسد:

سعی من وکوشش نماینده روسیه و تلاش مشترک ما همه باطل است. کسی نمی‌تواند میرزا تقی‌خان را از تصمیمش بازدارد.[۲]

ویلیامز، در نامه دیگری خطاب به کانینگ سفیر انگلیس در عثمانی می‌نویسد: «میرزا تقی‌خان هیچگاه حاضر نیست رفتار متکبرانه کسی را تحمل کند.»[۳] در عین حال او در موقع خود چنان بردبار و متین بود، که تحسین همه را برمی‌انگیخت. «در یکی از جلسات ارزنةالروم، نماینده عثمانی به حدّی به میرزا تقی‌خان و سیاست ایران پرخاش کرد که به عقیده ویلیامز اگر امیر از کنفرانس بیرون رفته بود، ایرادی بر او نبود. اما از جایش تکان نخورد و همینکه نماینده عثمانی خواست متن گفتارش را به میرزا تقی‌خان تسلیم کند، دست خویش را عقب کشید و یادداشت او را با بی‌اعتنایی رد کرد و در جوابش فقط چند کلمه گفت. ویلیامز می‌نویسد: نماینده عثمانی از این عکس‌العمل وزیرنظام سخت به خشم آمد ... بردباری فوق‌العاده و متانتی که میرزاتقی‌خان در این جلسه نشان داد، شایان تحسین است.»[۴]

ربرت کرزن، دبیر نمایندگی انگلیس در کنفرانس ارزنةالروم می‌نویسد: میرزا تقی‌خان ورای هرگونه قیاسی، برجسته‌ترین نمایندگان چهار دولت [ایران، عثمانی، انگلیس و روس] بود که در کنفرانس ارزنةالروم گرد آمده

---

۱ ـ گرانت واتسون: تاریخ قاجار، نقل از امیرکبیر و ایران، ص ۴۰ و نیز ۳۲۰.

۲ ـ نامه ویلیامز به شیل، ۱۰ سپتامبر ۱۸۴۶. نقل از همان مأخذ، ص ۴۰.

۳ و ۴ ـ همان مأخذ، ص ۴۴.

بودند.[1]

گرانت واتسون می‌نویسد: وی به همان‌اندازه پرکار بود که غیرت مسئولیت داشت. روزها و هفته‌ها می‌گذشت که از بام تا شام کار می‌کرد و نصیب خود را همان وظیفه مقدس می‌دانست ... دشواریها و نیرنگها نیز او را از کار سست و دلسرد نمی‌ساخت ... اگر امیرنظام در همهٔ نقشه‌هایش کامیاب نگردید، کاستی از دانایی و نیروی کارش نبود، تقصیر از آنان بود که در همکاری و یاری او قصور ورزیدند.[2]

نظر نمایندگان دولتهای بیطرف

اینها اشاراتی بسیار مختصر از نظرات کسانی بود که نماینده دولت انگلیس، یعنی دشمن امیرکبیر بودند. دکتر یاکوب ادوارد پولاک اطریشی که در سال ۱۸۵۱ میلادی به دعوت امیرکبیر به ایران آمد تا در مدرسه دارالفنون به تدریس علم طب و جراحی مشغول شود، سعادت دیدار امیر را نیافت، زیرا وقتی به ایران رسید که چند روزی از عزل امیر گذشته بود. او که به دنبال اقامت ده‌ساله‌اش در ایران کتابی پیرامون خاطرات سفرش نوشته، با احترام و ستایش بسیار از امیر و عملکرد دولت او یاد می‌کند. او در اشاره به کوششی که امیر در تربیت ناصرالدینشاه مبذول داشت می‌گوید: امیرنظام آنچه را که لازمه سلطنت بود، به شاه آموخت و خطابه‌های شاه را که باید در مواقع سلام

---

۱ ـ همانجا، ص ٦٢.

۲ ـ تاریخ ایران از آغاز قرن نوزدهم تا سال ۱۸۵۸، نقل از : داستانهایی ... ص ۲۳۹، ۲۴۰.

بخواند، تهیه و تصحیح می‌کرد.[۱]

تأثیر این تربیت را در گزارش شیل وزیر مختار انگلیس می‌بینیم که چند ماهی پس از برتخت نشستن ناصرالدینشاه نوشت:

> شاه داناتر و کاردان‌تر از سابق به نظر رسید، امید می‌رود بتواند مقامی را که شایسته سلطنت است کسب کند. مرتبه آخر که حضورش بار یافتم، بسیار سنجیده و درست سخن می‌گفت. ترقی او نسبت به گذشته شگفت‌آور بود.[۲]

در بیان دیدگاه بیگانگان نسبت به امیر، سخن آخر را از واتسون بیاوریم که نوشته است:

> ... هر سال که بر مرگ میرزا تقی‌خان می‌گذرد، بر نام نیکش می‌افزاید، از آنکه می‌بینند چه انتظار بیهوده است که وزیرکاردان دیگری را بیابند که اصلاحات او را دنبال کند. دوره کوتاه دولت امیر چون عصر درخشانی در تاریخ جدید ایران جلوه‌گر است.[۳]

---

۱ - پولاک، نقل از امیرکبیر و ایران، ص ٦٦٢.

۲ - نامه شیل به کلنل فرانت، نقل از امیرکبیر و ایران، ص ٦٣٣.

۳ - تاریخ قاجار، نقل از همان مأخذ، ص ٧٦٠.

فصل بیست و ششم:

اشتباهات امیر

امیر و سختگیریهای او

برخی از مورخین و تحلیل‌گران زندگی امیر، بر پاره‌ای از اشتباهات او انگشت گذاشته‌اند. بی‌شک در زندگی سیاسی ـ اجتماعی مردی بزرگ و فعّال و پرتکاپو، با ویژگیهائی خلاف عادات مسلط بر مردم زمانه، اگر اشتباه هم پیش آید، امری فوق‌العاده اتفاق نیفتاده است. پس امیر را نیز چون هر انسان دیگری نمی‌توان «انسان کامل» خواند.

برخی از اینها، اشتباهات و خطاهایی است که وقایع‌نگاران درباری چون: لسان‌الملک سپهر مؤلف ناسخ‌التواریخ (که این یکی بعلت تقلیل مستمری دیوانی‌اش عداوتی خاص با امیر داشته) و محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه (فرزند قاتل امیر که او نیز مقصر جلوه‌دادن امیر، از وظائف مضاعف او بوده، اما در عین حال انصاف و وجدان تاریخ نگاری‌اش از لسان‌الملک بسی بیشتر است) و محمدجعفر خورموجی (که با وجود ارادت به امیر، تحت فشار و سانسور دربار ... سطوری چند علیه او نوشته) و دیگران که نسبتهایی همچون:

غلبه غرور و نفرت بر وجود او، خوارکردن بزرگان دولت و شاهزادگان، خیال خیانت علیه مقام سلطنت، درشتی و جسارت در سخن‌گفتن با شاه و ... بر او بسته‌اند.[۱] برخی دیگر، انتقاداتی است که بر پاره‌ای از سختگیریهای او در اجرای عدالت اجتماعی و امنیت مدنی وارد آورده‌اند. مثلاً اقدام امیر را در داستان سربازی که از باغ یک کشاورزی زردآلو چیده و خورده بود و به امر امیر برای اثبات جرم او، شکمش را دریدند، از مقوله بی‌انصافی و یا شدت‌عمل غیرلازم در کار شمرده‌اند. یا شدت عمل او را در تنبیه مأموران خلافکار و رشوت‌ستان، که آنها را از هستی ساقط می‌کرده و در کتابهایی نظیر «نوادرالامیر» شیخ‌المشایخ امیر معزی نمونه‌هائی از آنها نقل شده است از مقوله قساوت قلب و حتی سفاکی شمرده‌اند.

اشتباه در کاربست قدرت

برخی دیگر از دیدگاهی اصولی‌تر به انتقاد از پاره‌ای از اقدامات امیر مبادرت کرده‌اند. دکتر فریدون آدمیت می‌نویسد:

> ... یک انتقاد ما این است که او قدرت را به حد لازم به کار نبست. در فلسفه قدرت این معنی باید تمیز داده شود که تنها معیار ارزیابی قدرت، نفس قدرت نیست، نحوه به‌کاربردن آن است. البته می‌دانیم که درد بی‌درمان این است که «قدرت به فساد می‌رسد، و قدرت مطلق به فساد مطلق می‌انجامد. [گفته معروف «جان‌اکتون» است] ... قدرت چون شمشیر دوپهلوست.

۱ ـ گفتنی است، همانطور که علی‌اصغر شمیم به درستی اشاره کرده است: «خرده‌گیری نویسندگان مذکور بر اعمال و رفتار امیرکبیر در حقیقت تمجید و تجلیل از امیر و معرف قدرت نفس و توانایی روحی اوست.» (ر.ک: ایران در دوره سلطنت قاجار، ص ۱۷۱)

جهت صالح و طالح دارد. قدرتی که در جهت صالح به کار بسته نشود به نابودی آن [قدرت] می‌انجامد و جانشین آن قدرت طالح گردد. تاریخ ما پر است از شواهدی که قدرت به فساد و جنون رسید وگاه نابود گشت، و در جهت متقابل باز تاریخ گواهی می‌دهد که چون قدرت سالم، درست و به حد لازم به کار نیفتاد، خود را بسوخت و خاکستر شد و جای آنرا قدرتی گرفت که تبه‌کار بود و نابکار. مرد سیاسی که خود را نماینده اراده و خواستهای ملّی می‌داند و هاتف اصلاح و ترقی و پیکار علیه استعمار می‌شمارد ... می‌بایستی در برانداختن ویرانگران فتنه‌انگیز داخلی، چاره‌ای اندیشیده باشد. اما امیر چنان اختیار و اقتداری نداشت. البته قدرت اجرائی حکومت امیر فائقه بود و بر همان اساس دستگاه اداره مملکت را بر پایه قواعد مشخّصی نهاد، ولی اختیار پادشاه همچنان مطلق باقی ماند. حتی نسبت به جان وزیران اختیارش مطلق بود. او که به شاه نوشت: «شما پادشاه و ولی‌نعمت هستید و قادر بر هر طور سیاستی که در حق این غلام بفرمائید» خود را تسلیم محض قدرت شهریاری گردانیده بود، قدرتی که چه فسادها از آن برخاسته است.

همچنین او که می‌گفت: «دستخط همایون را مثل وحی منزل دانسته» باید بداند که آن وحی منزل ممکن است تصمیمی سبکسرانه باشد و نیز او که سخنش به شاه این بود: آنچه حکم کنید، مصلحت خود را در آن می‌بینم و همان را طالب بوده و هستم، بایستی آگاه باشد که نظام سلطنت مطلقه، اخلاص نمی‌پذیرد و محبت سلطان لوس خودسر، چون سایهٔ ابر بهاری است. نکته اینجاست که امیر به آن معانی واقف بود. شیل می‌گوید: «امیرنظام به این خطر آگاه هست که در اصول سلطنت مطلقه، مقام

صدراعظم همواره در معرض خودکامگی و هوس شهریاری قرار دارد.»[۱]
امیر حتی به اندازه میرزا آقاخان نوری به چاره‌جوئی برنیامد که هر آینه روزی مورد قهر و سیاست شاه قرار گیرد، نخست «در جرم او تحقیق شود و بعد از اثبات، عقوبت شود.»[۲]
بنابراین چون اختیار مطلق سلطنت برجای ماند و سلطان رزانت رای نداشت و مخالفان اصلاح و ترقی منکوب نگشتند و اخلاق سیاسی اعیان و دربار در حفظ نفع طبقاتی خود، مثل همیشه در نهایت پستی و فرومایگی بود، سرنوشت امیر و حکومتش محتوم بود. به قول خودش: خواستند او را «بالمره خراب، و جمیع کارهای پخته را خام» گردانند و چنین کردند.[۳]

برخی هم چون حاج مخبرالسلطنه گفته‌اند که «پس از عزل، خلعت امارت لشکر به امیر مرحمت شد، نپذیرفت و این کار او از حزم دور بود و به غرور نزدیک»[۴] در حالیکه بنا بر تحقیقات دکتر آدمیت امارت لشکر را پذیرفت و چندروزی هم به آن مشغول بود و حتی از سوء جریان کارهای لشکری به شاه گزارش داد و شکایت کرد.[۵]

خطای امیر نسبت به میرزا آقاخان

یکی دیگر از اشتباهات عمده امیر را، در مدارا و مصالحه‌ی او با میرزا

۱ ـ از نامه شیل به پالمرستون، ۲۲ اوت ۱۸۵۰.
۲ ـ از نوشته میرزا آقاخان در ترک تحت‌الحمایگی، هر دو نقل از امیرکبیر و ایران، ص ٦٨١.
۳ ـ دکتر آدمیت: امیرکبیر و ایران، ص ٦٨٠ ـ ٦٨١.
٤ ـ خاطرات و خطرات، ص ۵۷.
۵ ـ نگاه کنید به امیرکبیر و ایران، ص ۷۰٦ به بعد.

آقاخان نوری می‌دانند. خاصه که او شاید بیش از هرکس دیگر با شخصیت و منش پست و مزوّر این شخص و درجه وابستگی او به انگلیس واقف بود و از روابط او با مهدعلیا، قوی‌ترین دشمن آشتی‌ناپذیر خود، آگاه بود. امیر در آغاز سلطنت ناصرالدینشاه بر هرکاری قادر بود و به راحتی می‌توانست آن مرد بدکارهٔ رسوا را معروض خشم و غیرت شاه جوان ساخته، از پیش پای بردارد و او نه تنها این کار را نکرد، بلکه او را به شغل مهمّی که معادل وزیرکشور امروزی است، برگماشت و در واقع به پرورش ماری در آستین خود پرداخت.

در توجیه این اقدام امیر، برخی از صاحب‌نظران دلایل متعددی آورده‌اند. استاد عباس اقبال آشتیانی نوشته است که:

> امیرکبیر در قدم اول، یا به مصلحت وقت یا بر اثر فشار کاردار سفارت انگلیس و مهدعلیا، چاره‌ای ندید جز آنکه میرزا آقاخان نوری وزیر لشکر سابق را در کارهای دولتی دخالت دهد ... و این کار تا حدی نیز به صلاح امیر بود، چه او هنوز چنانکه باید نسبت به امور مالی و کشوری کلیه نقاط ایران احاطه نداشت و چون بیشتر عمرش در آذربایجان گذشته [بود]... برخلاف، میرزا آقاخان بر همه دقایق بصیرت داشت ...[1]

استاد دکتر غلامعلی رعدی آذرخشی، توجیهات دیگری علاوه بر آنچه که اقبال آشتیانی عنوان کرده است دارد. یکی اینکه نشان دهد که:

> در عالم سیاست قادر [است] که بر احساسات و عواطف و حتی نفرت شخصی خود مسلط شود و لااقل به مقتضای مصلحت وقت و رعایت جوانب امر کسی را که به هیچ‌وجه و در هیچ امر مورد اعتماد نبود در ردیف همکاران نزدیک خود قرار دهد ... [دیگر اینکه]: امیر در آغاز صدارت با

---

۱ ـ عباس اقبال آشتیانی: میرزا تقی‌خان امیرکبیر، ص ۱۰۷. نقل از حکیمی، ص ۳٦٦، ۳٦۷.

نهایت کیاست و درایت دریافته بود که انگلیسیها او را به غلط طرفدار اجرای سیاست روسیه در ایران می‌دانند و یکی از علل عمده حمایت و تقویت آنان از میرزا آقاخان همین تصور است. از این رو برای اینکه ... شبه تعادلی بین امیال نهانی یا آشکار دو سیاست رقیب و متضاد خارجی ایجاد نماید، اقدام به انتصاب میرزا آقاخان به وزارت کشور کرد.[۱]

آیا امیر یک دیکتاتور بود؟

شاید خواننده این کتاب تصور کند که امیرکبیر با تمرکز تمامی عناصر و اجزاء قدرت در حاکمیت دولت ناصرالدینشاه، نوعاً قصد داشته است که در نقش یک «دیکتاتور» عرض وجود کند. این مقوله را دشمنان امیر، هم در حیات او و هم پس از قتلش بزرگ کردند. به ویژه آن دسته از رجال فاسد حکومتی که دستشان از کارها و تجاوز به حقوق مردم کوتاه شده بود، از این باصطلاح، «استبداد» امیر سخت ناراحت بودند. این سخن اعتمادالسلطنه، سخت پرمعنی است که:

> ... این وزیر بزرگ به طوری چاکران درگاه شاهنشاهی را از خود ترسانیده بود که هیچکدام در ظاهر جرئت مخالفت نداشتند و این جراحتها را به دل می‌گذاشتند تا آخر آن عزت را ذلت فراز آمده، آنها به مقصد آزادی خود نائل شدند.[۲]

این شیوه امیر در تمرکز قدرت گرچه نتیجه‌ای مثبت و به سود مردم در پی

۱ ـ دکتر غلامعلی رعدی آذرخشی: چند پرسش درباره امیرکبیر، مندرج در کتاب امیرکبیر و دارالفنون، نقل از حکیمی، ص ۳٦٦.
۲ ـ صدرالتواریخ، ص ۲۲۰.

داشت، و آن چنانکه مورخ درباری نوشته:

...گرگان را از گوسفندان هراس بود و جمیع رعایا به بودن او راضی بودند، ولی اعیان مملکت چون مجال تعدی و خودسری نداشتند، به عزل او کوشش نمودند و به مقصد رسیدند.[1]

اما واقعیت این بود که نه تنها امیر ذاتاً ونوعاً «مستبد» و «دیکتاتور» نبود و قصد قبضه کردن تمام قدرت حاکمیت را نداشت، بلکه در مقیاس شرایط و اوضاع و احوال سیاسی زمان به نوعی حکومت که مبتنی بر «مشورت دولتمردان» و در نهایت به تجدیدنظری در قدرت مطلقه شاه منجر گردد، معتقد بود. (این اندیشه به هیچوجه به معنای حذف یا بی‌اعتبار کردن قدرت پادشاه نباید تلقی گردد).

در توجیهی که دکتر فریدون آدمیت بر این وجه از حکومت امیر گذاشته است، مطلب بهتر درک می‌شود:

امیر تمرکز قدرت را در دستگاه صدارت بر اثر ضروریات سیاسی زمان و نتیجهٔ آشفتگی کارها در دوره فترت می‌دانست و گرنه با قبضه کردن تمام قدرت اجرائی موافق نبود، آنرا حالتی موقتی می‌شمرد و خود تصریح دارد که: همینکه امور دولت منظم شد به تأسیس وزارتخانه‌ها و تقسیم کار دست خواهد برد.[2]

در حکومت او، هدف اصلی استقرار قانون و عدالت بود و این معنی، در دستورها و احکام او بارها مورد تأکید قرار گرفته است و دفع استبداد و

---

۱ ـ صدرالتواریخ، ص ۲۳۰.

۲ ـ امیرکبیر و ایران، ص ۲۲۶. منظور از «دوره فترت» فاصله بین مرگ محمدشاه تا رسیدن ناصرالدین به تهران و جلوس به سلطنت است. در این ایام، در رأس حاکمیت، مهدعلیا مادرشاه قرار داشته است.

برانداختن یا حداقل محدودکردن نظام مطلقه شرقی می‌توانست قانون و عدالتی را که رعایت حقوق و آسودگی خیال مردم را متضمن باشد، برقرار نماید.

تحقیقاتی که بر سیر اندیشه و افکار میرزا تقی‌خان انجام گرفته، نشان می‌دهد که او بر حکومتی مبتنی بر مشاوره جمعی و کارشناسی و در اصطلاح رایج آن زمان «کنسطیطوسیون» می‌اندیشیده است. آدمیت می‌نویسد:

> در رساله میرزا یعقوب خان که به عنوان «عریضه محرمانه» به ناصرالدینشاه نگاشته چند مطلب مهم از جمله گفتگوی خود با میرزا تقی‌خان آورده است از جمله اینکه امیر گفته بود: مجالم ندادند و الا خیال کنسطیطوسیون داشتم، مانع بزرگم روسهای تو بودند، و انگلیس کمال همراهی را در باطن وعده می‌داد. منتظر موقع بودم.[۱]

بدیهی است که کنسطیطوسیون موردنظر امیر در شرایط تاریخی ایران زمان او، محدود به نوعی از دولت نظام یافته است «یعنی دولتی که قواعد اداره‌اش مضبوط، حقوق مثبت افراد از دستبرد مصون، قانون مشورت جمعی بر اراده فردی حاکم و به هر حال اختیار فردی محدود باشد.»[۲]

این را باید دانست که امیر از اوضاع سیاسی، اجتماعی و تاریخی جهان غرب آگاهی کافی داشته است. شیل‌وزیر مختار انگلیس در نامه خود به پالمرستون تأکید می‌کند که: امیرنظام در امور سیاسی اروپا و بنیادهای اجتماعی فرنگستان آگاهی داشت. همسر وزیر مختار، خانم لیدی شیل هم

---

۱ ـ نقل از امیرکبیر و ایران، ص ۲۲۳. میرزا یعقوب‌خان در زمان مورداشاره امیر مترجم سفارت روس در تهران بود و تعبیر «روسهای تو» که امیر به کار برده مربوط به خدمت او در سفارت روس است.

۲ ـ نگاه کنید به همان کتاب، ص ۲۲٤.

نوشته است که: میرزا تقی‌خان همواره در خصوص «سیستم حکومت» کشورهای ژرمنی با اروپائیان گفتگو می‌داشت.[۱] امیر، سیاست مشورتی و باصطلاح کنسطیطوسیون را تا جائی که مقدر بود، به کار بست. به نمونه‌ای روشن از آن توجه کنید:

در رسیدگی به طرح پیمان تجارتی ایران و فرانسه در جمادی‌الثانی ۱۲۶۵ به میرزا محمدخان مصلحت‌گذار می‌نویسد: مقرر گشت که امناء و ارکان دولت ... در این باب مشورت کرده، به دقت تمام فصول قرارنامه را مطالعه نمایند و منافع و مضار آنرا عرضه بدارند .. [اینک] اولیای دولت قاهره بعد از امعان‌نظر، نقائص و معایب آنرا در صفحه کاغذی مرقوم و به امهار خود ممهور داشته، عرضه داشتند که به هیچوجه صلاح دولت و ملّت علیه در بستن چنین عهدنامه‌ای نیست.[۲]

۱ ـ نگاه کنید به همان کتاب، ص ۲۲٤.

۲ ـ همانجا، ص ۲۲۵.

فصل بیست و هفتم:

آنها که بعد از امیر آمدند ...

همان آش و همان کاسه

قتل امیرکبیر، خیال همه را راحت کرد. شبکه مخوف و فاسد درباری، عیاشی و چپاول و وطن‌فروشی خود را با شدّت و حدّتی بیشتر از گذشته دنبال گرفت. سفیران فوق‌العاده روس و انگلیس، که آن دشمن آشتی‌ناپذیر از سرراهشان کنار زده شده بود، با دمشان گردو می‌شکستند.

بیرق سیاه فساد از همان اولین روزهای برگماری میرزا آقاخان نوری به صدارت، در ارکان حکومتی و اول از همه در قشون آغاز شد. میرزا تقی‌خان وقتی که هنوز عنوان «امیرنظامی» را حفظ کرده بود، ضمن گزارشی به شاه نوشت: «منسوبان ایشان [صدراعظم جدید] وساطت مردم را زیاد می‌کنند، مردمان بی‌سروپا را با رشوه می‌خواهند صاحب منصب کنند. چنانکه یک دو نفر را برقرار کرده ... میرزا فضل‌الله وزیرنظام [برادر میرزا آقاخان صدراعظم] هفتصدتومان از ابوطالب خان شقاقی گرفته و حکم سرهنگی

داده»[1] قابل ذکر است که دوره همکاری امیرکبیر با صدراعظم جدید فقط سه روز طول کشید و اینهمه فساد در عرض همین سه روز واقع شده بود. میرزا فضل‌الله رااز بیان ارباب انگلیسی‌اش مستر شیل بشناسیم:

میرزا آقاخان هم مقام وزارت نظام را به برادرش میرزا فضل‌الله سپرد که به ستمگری و دزدی شهرت دارد و آدمی ناکس و فرومایه است.[2]

فساد و تبهکاری را خود شاه آغاز کرد. وزیر مختار انگلیس می‌نویسد:

همینکه شاه از نفوذ امیرنظام رهایی یافت، گروهی از اطرافیان بی‌هنر خود را که امیر بیرونشان کرده بود، به دربار بازگرداند و شروع کرد به دستخط صادرکردن و انعام دادن و برقرار کردن مستمری، یعنی درست مثل زمانی که تازه شاه شده بود.[3]

جانشین امیر کی بود؟

صدراعظم جدید را بهتر بشناسیم: میرزا نصرالله معروف به میرزا آقاخان نوری، که پس از رسیدن به صدارت عظمی به اعتمادالدوله ملقب گردید. در سال ۱۲۲۲ هـ‌ق به دنیا آمد و بنابراین هنگام تصدی جانشینی امیرکبیر (۱۲۶۸) ٤٦ سال داشت. مردی بود بالابلند و خوش‌سیما، با ریشی انبوه که تا پر شال کمرش می‌رسید. شوخ‌طبع و خوش‌سخن و بذله‌گو و نیز بسی حیله‌گر و

---

۱ ـ نامه امیر به شاه، نقل از امیرکبیر و ایران، ص ۷۰٦. امیر در این نامه به نکات جالبی اشاره می‌کند: عباسقلی‌خان سرتیپ بالادست مصطفی‌قلی‌خان میرپنجه ایستاده، محمدیوسف خان که دیروز سرتیپ شد بالادست ابوالفتح‌خان سرتیپ پانزده‌ساله ایستاد. این غلام نمی‌تواند نظم دهد و بی‌نظم هم کار از پیش نمی‌رود. (نقل از سیاستگران دوره قاجار، ص ٤)

۲ و ۳ ـ امیرکبیر و ایران، ص ۷۲۰.

جاه‌طلب و کینه‌توز بود. فاقد لیاقت ذاتی و استعداد فطری، نوکرصفت و چاپلوس. چون پدرش میرزا اسدالله که لشکرنویش بود مُرد، منصبش را به پسرش دادند و بدینگونه با دربار نزدیک شد. با مهدعلیا روابط محرمانه‌ای داشت که از ایام بیماری محمدشاه شروع شده بود. حاجی میرزا آقاسی از این رابطه آگاهی یافت ولی برای حفظ حرمت حرم‌شاهی موضوع را آشکار نکرد. در همین ایام خفیه‌نویسان حاجی گزارش دادند که میرزا آقاخان نیمه‌شبها با لباس مبدل از سفارت انگلیس بیرون می‌آید. به امر حاجی، شبی دستگیرش کردند و در طویله محبوس گرداندند و روز بعد، پس از اینکه در حضور ارکان دولت چوب مفصلی به پاهایش زدند، به کاشان تبعیدش کردند و خواندیم که هنگام رسیدن ناصرالدینشاه به تهران، او هم بی‌اجازه دولت به تهران آمد و با کمک مستقیم سفارت انگلیس و مهدعلیا در پایتخت ماندنی شد.

اشخاص «اول» و «دوم»

از جاه‌طلبی او داستانها نوشته‌اند. نقش مهر شش‌سانتی‌اش این بود: «اعتمادالدوله میرزا آقاخان صدراعظم دولت علیه ایران»[1] از همان اولین روز صدارت خود را «شخص اول ایران» و پسرش میرزا کاظم‌خان را «شخص دوم ایران» نامید. در مکاتبات رسمی، القاب خود را، خود بدینگونه می‌نوشت: جناب جلالتمآب قواماً للدوله السنیه نظاماً للشوکة البهیه

---

۱ ـ نقش مهر قائم‌مقام «ابوالقاسم الحسینی» و مهر حاجی میرزا آقاسی «آقاسی» و مهر امیرکبیر «محمدتقی» بود. (سیاستگران دوره قاجار، ص ۲۱)

اعتمادالدوله العلیه صدراعظم»[۱]

جان جمیع اولاد آدم و عالم

مؤلف «سیاستگران دوره قاجار» زیر عنوان «خصوصیات اخلاقی میرزا آقاخان» ابعاد شخصیت او را بدینگونه توصیف می‌کند:

از تمام عملیات و رفتار و کردار و گفتار میرزا آقاخان، خودخواهی و کینه‌توزی و جاه‌طلبی و شهرت‌جوئی هویداست. شخص اول مملکت ایران بسیار بدخط و از انشاء مراسلاتی که به خط خود برای ناصرالدینشاه نوشته پیداست که سواد درستی هم نداشته است ...

از جملات تملق‌آمیزی که «جان جمیع اولاد آدم و عالم را فدای یک کلمه دستخط مبارک کرده» پستی روح و عدم عزت نفس مشهود است ... از دشنامها و کلمات زشتی که نسبت به میرزا تقی‌خان در مراسلاتش نوشته، سبک مغزی و فرومایگی هویداست ... خواستگاری عزت‌الدوله برای پسرش هزاران مطلب ناگفتنی را می‌رساند ... از علاقه‌ای که به نشان و لقب و خودنمایی داشته، حقارت ذاتی شخص اول مملکت پیداست ...

دوستان و معاشرینش یک دسته جاسوس اجنبی‌پرست بی‌وطن بوده‌اند و این عنصری که مدت شش سال و ده ماه «شخص اول ایران» بوده، فقط آلتی بوده است در دست اجنبی برای خراب کردن ایران ... سعی بسیار داشته است که در مدت صدارت او هر کتاب و رساله‌ای که چاپ می‌شود اسم او را با طمطراق تمام پشت جلد آنها به طبع برسانند. هر ناشری که در

---

۱ ـ منتظم ناصری، ج ۳ و مرآت البلدان، ج ۲، نقل از سیاستگران ....، ص ۲۲.

این باب عمداً یا سهواً غفلت می‌کرده، صفحات ابتدا و انتهای کتاب او را باصرار گماشتگان جناب صدراعظم عوض می‌کرده‌اند ...[۱]

هدیه‌های شبهای داودیه

میرزا آقاخان برای اینکه در دل شاه جوان، جای امنی بیابد از همان آغاز دست به کار شد. او میرزا تقی‌خان نبود که شاه را بخاطر بی‌علاقگی و فرار از مسئولیت سرزنش کند و هشدار دهد که «... با این طفره‌ها و امروز و فردا کردن و از کارگریختن در ایران به این هرزگی حکماً نمی‌توان سلطنت کرد.» میرزا آقاخان نوری به شاه ـ که قرار بود از قشون سان ببیند ـ می‌نوشت : هوا سرد است ممکن است به وجود مبارک صدمه‌ای برسد. دو تا خانم بردارید ببرید ارغونیه [داودیه فعلی] عیش کنید.

خانم‌ها را هم خود صدراعظم «گلچین» می‌کرد، و آنقدر در این باب ظرافت به خرج می‌داد که به منجم‌باشی می‌گفت برای ساعت زفاف، ساعد سعد معین کند. شاه به میرزا آقاخان هدیه‌ها می‌داد: عصای مکلل به الماس و جُبّه ترمه شمسه مرصع و بند کاغذ شرابه مروارید نشان صدارت عظمی، نشان تمثال مکلّل به الماس برلیان، نشان امیرنویانی اعظم و رشته حمایل سبز که اول نشان دولت و مخصوص شخص اول مملکت است ... خان ملک ساسانی که از این هدایا نام می‌برد، می‌نویسد: اغلب این خلعتها و نشانها پس از مطابقه تواریخ یادداشتهای ناصرالدینشاه، بعد از شبهای داودیه مرحمت شده است.[۲]

---

۱ ـ خان ملک ساسانی: سیاستگران دوره قاجار، ص ٤٦.

۲ ـ سیاستگران دوره قاجار، همان، ص ۲۲.

میرزا آقاخان نه همین با ترتیب دادن «شبهای ارغونیه» دل شاه را به دست می‌آورد، بلکه طبق نوشته اعتمادالسلطنه «چون حرّاف عراف [جادوگر، ساحر] و طلیق‌اللسان [سخن‌گفتن با شوخی و خنده] بی‌نظیری بوده و مطایبات [شوخیهای] بموقع می‌کرده، اعلیحضرت شهریاری به ملاعبات [شوخیها] و مطایبات او میل داشته است و شوخیهای شیرین او در حضور همایونی معروف است.[1]

از زندگی شخصی او بگذریم که سخت ننگین و شرم‌آور است. خورموجی در عملکرد دولت او می‌نویسد:

> [میرزا آقاخان نوری] در رعایت خویش و تبار بی‌اختیار بود، کافه منسوبان و متعلقان تا همسایگان ایشان، بل اکثر اهالی نور کجور را حتی‌المقدور حاکم بلاد گردانید و مالک الرقاب عباد، هر جا احمقی بود از شراب هوش‌ربای دولت مست آمد، و هرکجا ابلهی، با عیش و نعمت همدست گردید ...[2]

اوضاع پیش از امیر، با سرعت و شدّتی به مراتب بیش از گذشته تجدید گردید. واتسون می‌نویسد: این نخست‌وزیر، کسانی را بر سر کار آورد که اخاذی و رشوه‌خواری را از خود او سرمشق می‌گرفتند. او کارهایی را که امیر با مشقّت فراوان انجام داد، یکمرتبه بر باد فنا داد.

داستان میرزا مجیدخان آهی

برای اینکه فرق بین سیاست امیرکبیر و آنها که بعد از او آمدند؛ با مسائل

---

۱ ـ صدرالتواریخ، ص ۲۴۱.

۲ ـ حقایق‌الاخبار ناصری، ص ۲۳۸ ـ ۲۳۹.

مملکتی و سیاست خارجی معلوم گردد، بجاست که به داستان میرزا مجیدخان آهی اشاره کنیم. خان ملک ساسانی می‌نویسد:

«یکی از مسائل مهم مملکتی که در مدت هفت سال [شش سال و ده ماه] صدارت میرزا آقاخان، خاطر اولیای دولت علیه را به خود مشغول داشته، مسئله شوخی و مسخرگی جناب اشرف صدراعظم است با میرزا مجیدخان آهی. [که] منشی سفارت روس و از حیث صورت و اندام شبیه میرزا آقاخان بوده ولی بواسطه عدم تجانس و اختلافات سیاسی و اخلاقی همیشه از میرزا آقاخان دوری می‌جسته و از ملاقاتش اظهار تنفر می‌نموده ... یک روز صبح میرزا مجید در پل چوبی با میرزا آقاخان مصادف می‌شود ... میرزاآقاخان سر را به طرف گوش او خم کرده، آهسته می‌گوید: .... دم به ریشت!»

میرزا مجیدخان این بی‌احترامی را رسماً به سفارت روس شکایت می‌کند و جبران این بی‌ادبی را به نحو اکمل خواستار می‌شود ... چندین سال مابین سفارت و صدارت عظمی راجع به این موضوع مجالس عدیده تشکیل شده و مکاتبات تلخ و ترش ردوبدل گردیده ...[1]

ناتوانی او در اداره امور مملکت، از همان اولین ماه صدارتش آشکار شد. این مدعا را خوبست از قلم آقای شیل وزیرمختار انگلیس و حامی میرزا آقاخان بخوانیم:

به تأسف باید بگویم که دولت اعتمادالدوله [نوری] آینده امیدبخشی را نوید نمی‌دهد. دستگاه دیوان آشفته، عده وزیران حدّی ندارند. هرکس دستوری می‌دهد و هرکس در صلاحدید شاه چیزی می‌گوید و شاه

---

۱ ـ سیاستگران دوره قاجار، ص ۴۱ و ۴۲.

تحت‌تأثیر سخنان آخرین کسی است که با او مشاوره نماید. همه گیج و مبهوتند.[۱]

رواج مقام‌فروشی

با همه این ناتوانی، شاه اختیار تام عزل و نصب حکام و همه مأموران دولت را به او واگذار کرد و از این پس، مقام‌فروشی با چنان وضع شرم‌آوری شروع شد که صدای شیل هم درآمد:

به اعتمادالدوله به صراحت گفتم: رسوایی او در رشوه‌خواری و اینکه هرکس پول بیشتری بدهد، منصب را به او واگذار می‌کند، مایه سلب اعتماد شاه نسبت به وی گشته و ایرادهایی که دشمنانش بر او می‌گیرند از همین رهگذر است.[۲]

فساد و رشوه‌خواری و ظلم و تعدی با سرعتی بی‌سابقه از سر گرفته شد. کنسول انگلیس در آذربایجان، در اولین ماه صدارت میرزا آقاخان این تغییر وضع را بدینگونه گزارش داد:

آنقدر که از مردم نواحی مختلف آذربایجان در مدت این یک ماه به من روی آوردند و از بیدادگری مأمورین دولتی دادخواهی کردند، در تمام مدت حکومت سه ساله امیر نظام اتفاق نیفتاد ... در یک وهله ۵۵ نفر از ده‌نشینان به اردوی کنسولخانه آمدند و علیه ظلم محصل مالیات استمداد جستند ...[۳]

---

۱ ـ نامه شیل به پالمرستون، نقل از امیرکبیر و ایران، ص ۲۱۹.

۲ ـ نقل از امیرکبیر و ایران، ص ۷۴۸.

۳ ـ همان کتاب، ص ۷۵٦.

مأمور انگلیس در شیراز گزارش می‌دهد که:

رشوه‌خواری و تعدی دستگاه حکومت و دربار و مأموران محلی، قاطبه مردم را از شاه بیزار ساخته است. بیشتر عمال حکومت خویشاوندان صدراعظم هستند. حد غارتگری و شرزگی اعتمادالدوله را از اینجا می‌توان برآورده نمود که فقط در ظرف یکسال از اهالی شیراز ۳۰ هزار تومان به زور گرفته، یعنی ۲۴ هزار تومان برای خودش و ۶ هزار تومان به نام پسرش نظام‌الملک. علاوه بر آن بستگان میرزا آقاخان که خود لشکری را می‌سازند، هرکدام برای خود سهمی برده‌اند.[۱]

خرده‌فرمایشهای سفیر انگلیس

از نظر سیاست خارجی، وضع ایران به سطح بسیار نازلی رسید. به حدّی که صدای شاه درآمد. او به میرزاآقاخان می‌نویسد:

... آن اصلاحات چه شد؟ پول ما به کجا رفت؟ ما با انگلیسیها جنگی نداریم، اما راضی هم نمی‌شویم هر روز خرده‌فرمایش گوش گیریم، و قسمتی از مملکت را جدا سازیم. چرا در زمان صدارت امیر این توقعات را نداشتند و این توپ و تشرها را نمی‌زدند؟ وقتی سفیر آنها شرفیاب می‌شد، به زانو در مقابل ما خم می‌شد.[۲]

---

۱ ـ از گزارش تیلور تامسون به کلارندن، نقل از امیرکبیر و ایران، ص ۷۵۶.

۲ ـ نامه شاه به میرزا آقاخان نوری اعتمادالدوله، نقل از امیرکبیر و ایران، ص ۷۵۱، ۷۵۹.

مسئله هرات، خیانت ملّی

سیاست امیرکبیر و شاهکار سیاسی او را در مسئله هرات قبلاً خواندیم و دیدیم که امیر به هیچیک از اهداف و نیازهای استراتژیک انگلیس در مسئله هرات پاسخ مثبت نداد و تلاشهای شیل، وزیرمختار آن دولت را عقیم گذارد. امّا با قتل امیر و صدارت میرزا آقاخان، شیل تمامی آن اهداف و بیشتر از آنها را با دست این «عنصر خائن خانگی» به دست آورد. اگر مسئله هرات از افتخارات زندگی سیاسی امیرکبیر بود، انتزاع آن از ایران و پیشکش‌کردن آن به دولت انگلیس از خیانتهای رسوا و ننگین میرزا آقاخان نوری بود.

محمود محمود می‌نویسد:

> هنوز سال مرگ امیرنظام، آن مرد بزرگ و تاریخی درست برگزار نشده بود که میرزا آقاخان نوری برای قدردانی از همراهیهای دولت انگلیس [به وی] قبالهٔ هرات را مسجل کرده به آنها واگذار نمود.[۱]

در حالیکه ایران در اثر سیاست موفق امیرکبیر استیلای تاریخی خود را بر هرات حفظ کرده بود، کمتر از یکسال پس از مرگ امیر، در میان بهت و حیرت محافل بین‌المللی دولت ایران بموجب تعهدنامه مورخ ۱۵ ربیع‌الثانی ۱۲٦۹ (۲۵ ژانویه ۱۸۵۳) قبول کرد که:

> ... به هیچ‌وجه به خاک هرات لشکر نفرستد مگر آنکه قشون از خارج [کابل یا قندهار یا جای دیگر] به آن مملکت حمله نماید، در این صورت دولت ایران قشون به هرات اعزام می‌دارد ولی متعهد می‌شود که این قشون داخل

---

۱ ـ تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، ج ۲، ص ٦٤٨ ـ ٦٤۹.

شهر هرات نشود و به مجرد عقب‌نشینی قشون خارجی، قشون دولت ایران بدون تأخیر به خاک ایران مراجعت نماید ...

دولت ایران از هر نوع دخالتی در امور داخلی هرات احتراز کند ... دولت ایران از تمام ادعاهای خود راجع به سکه‌زدن و خطبه خواندن یا هر علائم و آثاری که اطاعت هرات را به ایران نشان دهد صرفنظر کند، ... هیچ نماینده دائمی دولت ایران در هرات مقیم نباشد و اولیای هرات نیز نماینده دائمی در طهران نداشته باشند ... اگر خارجی از قبیل افاغنه و غیره خواسته باشند مداخله و دست‌اندازی به خاک هرات و متعلقات آن نماید؛ و اولیای دولت ایران از دولت انگلیس خواهش نماید، دولت انگلیس در ممانعت و نصیحت دوستانه آنها کوتاهی ننماید که هرات به حالت مستقل باقی‌بماند ...[1]

این قرارنامه خائنانه که طرح آن در سفارت انگلیس ریخته شده بود، حق دخل وتصرف ایران را از هرات سلب کرد، حقوق حاکمیت خود و مظاهر آن از قبیل سکه‌زدن و خطبه‌خواندن به نام شاه را (که نشان‌دهنده پیوستگی سیاسی و مدنی اهالی هرات به ایران بود) لغو نمود و از همه مهمتر ماده آخر آن است که استقلال هرات را رسمیت می‌داد.

جالب است که هیچ مسئله مهم و تهدیدآمیز و هیچ حالت بحران‌آفرین خاصی وجود نداشت که سپردن این تعهدنامه ننگین را ایجاب نماید. دکتر آدمیت می‌نویسد: کاری که [میرزا آقاخان] در بستن قرارنامه ۱۲۶۹ بدون هیچ موجبی کرد، به تنهایی سند بی‌حیثیتی اوست. جز لغت خیانت هیچ تعبیر

---

۱ - برگرفته از متن تعهدنامه نقل از: تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، ج ۲، ص ٦٤٩ تا ٦٥١.

دقیق دیگری از آن نمی‌توان کرد.[۱] محمود محمود می‌نویسد:

حقیقتاً انسان از بی‌اطلاعی و خیانت اولیای امور آن زمان در عجب می‌ماند. هیچ سیاستمدار بی‌علاقه‌ای هم، چنین قراردادی را با کسی نمی‌بندد، تا چه رسد به صدراعظم یک مملکت ... بعدها، انگلیسیها یک چنین سند خائنانه‌ای را بجای یک سند معتبر دولتی معرفی نموده مانند سنگ آسیایی به سر و مغز دولت ایران زدند. هرگاه صدراعظم وقت ایران به اندازه یک سرجوخه قشون انگلیسی معلومات و تعصّب داشت و می‌دانست وطن چیست و منافع ملت ایران کدام است، هرگز چنین خطا و گناهان کبیره را مرتکب نمی‌شد.[۲]

سرانجام جنایتکاران

گفته‌اند که دنیا دار مکافات است. به تعبیری این سخن درست است. دشمنان امیر، خاصه آنها که در عزل و قتل او کوشیدند، هریک سرنوشتی عبرت‌انگیز یافتند.

مهدعلیا، چند صباحی دیگر عمر خود را در نکبت و فضیحت و سرزنش گذراند. نفرت ناصرالدینشاه پس از قتل امیر، از مهدعلیا بیشتر شد. عجز و درماندگی این زن منفور و تیره‌روز از نامه‌هایی که به شاه نوشته آشکار است. مهدعلیا فقط ۲۲ سال پس از امیر زنده ماند و در سال ۱۲۹۰ دفتر زندگی ننگینش بسته شد.

---

۱ ـ امیرکبیر و ایران، ص ٦٤٨.

۲ ـ تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، ج ۲، ص ٦٥١.

میرزا آقاخان نوری فقط ۷ سال بر کرسی صدارت عظمی توانست دوام بیاورد. در این هفت سال میراثی شرم‌آور و ننگین از خیانت و وطن‌فروشی و دزدی در تاریخ از خویش بر جای گذاشت و سرانجام او نیز در محرم سال ۱۲۷۵ از صدارت عزل شد. او را به یزد تبعید کردند و چنان حقیر و درمانده‌اش ساختند که در نامه‌ای سراپا عجز و لابه، تقاضا کرد تا همدست قاتلش، حاج علیخان حاجب‌الدوله «به احترام سوگند عهد قدیم حضور شاه پایمردی کند و او را از تبعید یزد برهاند.» به هر حال عمر ننگین او هم چندی بعد به سر آمد. حاج‌علیخان قاتل امیر هم مغضوب گشت و به گلپایگان تبعید شد. او نیز دچار زندگی رسوایی شد. چنان آلوده فساد شد که مهدعلیا ـ زنی که خود مظهر فساد بود ـ به او نوشت: «پیر شده‌ای، خجالت بکش، چقدر گرد الواتی می‌گردی». حاجی‌علیخان چنان منفور بود که فرزندانش نیز از تحمل بار رسوایی او ننگ داشتند.

اما ناصرالدینشاه، مظلمه خون امیر هیچگاه گریبانش را رها نساخت. او حسرت و پشیمانی خود را در نابودی امیر در هر فرصتی بر زبان آورد. سرنوشت او را هم که می‌دانیم. گلوله میرزا رضا کرمانی روز ۱۷ ذی‌قعده ۱۳۱۳ هجری در حرم شاه عبدالعظیم دفتر زندگی آلوده‌اش را بست.

جانشینان نوری

صدراعظم‌های بعدی، افرادی کمابیش از همان قماش میرزا آقاخان نوری بودند: میرزا محمدخان سپهسالار بود که به تعبیر میرزا علیخان امین‌الدوله «آدم بیسواد و بی‌اطلاعی بود و صلاحیت مقام صدارت عظمیٰ را نداشت و

بیش از یکسال دوام نکرد.»[1]

«سپهسالار» بعدی، میرزا حسین‌خان قزوینی بود. مردی فاسق و غلامباره که داستان روابط او با یکی از شاهزادگان قاجاری معروف به «آقا وجیه» [وجیه‌الله میرزا ملقب به سیف‌الملک و بعدها امیرخان سردار] چنان ننگین و شرم‌آور است که شاید تنها کلام مناسب را درباره روابط آنها از نوشته امین‌الدوله بتوان نقل کرد:

[میرزا حسین‌خان سپهسالار قزوینی] در شیفتگی و تعلق خاطری که به یکی از شاهزادگان داشت، جاه وجیه را از او دریغ نمی‌داشت و بی‌ملاحظه حفظ صورت و پاس ظاهر، آن طفل راکه از منتسبین حرم و در خلوت پادشاهی سمت پیشخدمتی داشت، پیش می‌کشید و محض اینکه بتواند فلان رتبه یا مقام را برای او تحصیل کند، به چند محل نامناسب هم فدیه می‌کرد.[2]

این «سپهسالار اعظم» از جهت سیاسی نیز کارنامه‌ای سرشار از خیانت و تقلب و وطن‌فروشی و بندوبست سیاسی به نفع انگلستان دارد و قرارداد خائنانه رویتر دست‌پخت اوست. اعتمادالسلطنه در «خوابنامه» خود، پس از اینکه در دنیای دیگر، این سپهسالار کذایی را وسیله انوشیروان محاکمه می‌کند، اینگونه برایش رأی صادر می‌کند:

... از پس پرده امر کردند میرزا حسین قزوینی را به زنجیر آهنی ببندید و به اسفل‌اسافلین ببرید و با غاصبین خلافت حقه محشورش کنید. چنین کردند

---

۱ ـ خاطرات سیاسی، ص ۲۴.

۲ ـ خاطرات سیاسی، ص ۵۶. این آقاوجیه به مقامها رسید: حاکم استرآباد و لرستان و خمسه و بروجرد شد. صاحب نشانهای متعدد دولتی شده جزء هیئت دیپلماتیک ایران به خارج رفت و... (ر.ک: سوسمارالدوله، ص ۶۱ و نیز خاطرات اعتمادالسلطنه و غیره).

و ابدالدهر هدف تیر لعنتش نمودند.[1]

و بالاخره میرزا علی‌اصغرخان اتابک (امین‌السلطان) بود که نه همین آلوده‌دامان و منحرف همچون سلف خود سپهسالار قزوینی بود، و او نیز دل درگرو «عزیزخان» از قماش «آقا وجیه» داشت، بلکه از خیانتها و جنایتها و مبارزات او با مشروطه‌خواهان کتابها نوشته‌اند و داستانها پرداخته‌اند. این همان اتابک است که گلوله عباس آقای مجاهد آذربایجانی به زندگی ننگینش خاتمه داد.

۱ ـ خلسه یا خوابنامه، ص ۱۱۱.

گر زآنکه فسانه می‌شوی ای بخرد
افسانه نیک شو، نه افسانهٔ بد

فصل بیست و هشتم:

ناصرالدینشاه پس از امیرکبیر

اگر اشراف فرهنگی و تربیت سیاسی امیر بر ناصرالدینشاه (علیرغم موانع سیاسی و اجتماعی برشمرده شده در این کتاب) استمرار می‌یافت، تأثیری ژرف در تاریخ معاصر ایران بر جای می‌ماند. اینک ببینیم وقتی آن اشراف از میان رفت، شاه تبدیل به چه موجودی شد و بر اثر آن، نزدیک به ۵۰ سال از تاریخ ایران با چه فاجعه‌ای روبرو بود. شاه قاجار، از تربیت‌های امیر و اندیشه‌های انقلابی او در کار ملکداری؛ که آرزوی غایی امیر بود، عبرت نگرفت. آزادگی و عزت‌نفس و پاکدامنی امیر نتوانست تأثیر پایداری در شخصیت شاه بر جای گذارد. پس از امیر او چنان به گرداب فساد و عیاشی در غلطید که حیات او افسانهٔ افسانه‌پردازان شد.

در امور سیاسی، نه تنها هیچکدام از هدفها و برنامه‌های او را دنبال نکرد، بلکه دولت او در محو آثار سیاسی و اجتماعی عهد امیر چنان تاخت که کارنامه خود را به سختی ننگین ساخت.

در امور اجتماعی، فساد اخلاق با سرعتی باورنکردنی دوباره بر دربار چیره شد، رشوت‌ستانی و تعدّی و باجگیری مأموران حکومتی، بدتر و شدیدتر از دوران ماقبل امیر بر جامعه مستولی شد. فرازی از یادداشتهای دکتر فوریه طبیب فرانسوی او را می‌آوریم تا معلوم شود که چگونه ارکان حکومت، و در رأس آن شخص شاه، در باطلاق رشوه و اخاذی غرق شده بودند. او در یادداشت روز ۱۲ جمادی‌الاول سال ۱۳۰۶ می‌نویسد:

> هیچ‌وقت دیده نشده که کسی عرض حالی تقدیم شاه کند، مگر آنکه با آن، یک کیسه کوچک ابریشمی یا ترمه‌ای، پر یا نیم‌پر از پول همراه باشد.
> همین اواخر، امین‌السلطان شش کیسه پر تقدیم کرد و چهار روز قبل سرتیپ عباسقلی‌خان شاگرد سابق مدرسه مهندسی نظام پاریس که حالیه آجودان وزیرجنگ است، از همین کیسه‌ها با عریضه‌ای سر به مهر پیش شاه گذاشت و امروز صبح هم مشیرالدوله کیسه بزرگی که تا به حال من به آن بزرگی ندیده بودم، به حضور ملوکانه آورد. تمام این کیسه‌ها پر از پول طلا است و تقدیم آنها به منظور گرفتن مقامی است. در سلسله مراتب اجتماعی ایران، هیچ کاری بدون پیشکش صورت نمی‌گیرد و چون آن تقدیمی به منزله قیمت خرید مقامی است که تقدیم‌کننده طالب تحصیل آنست، اهمیت آن به خوبی واضح می‌شود.[1]

جالب است که استادی و مهارت شاه در گرفتن رشوه، تعجب و شگفتی طبیب فرانسوی را برانگیخته است:

> چیزی که مورد اعجاب من قرار گرفته، مهارتی است که شاه بدون آنکه دست به کیسه‌ها ببرد، در تعیین مقدار محتویات آن دارد.[2]

۱ و ۲ ـ دکتر فوریه، سه سال در دربار ایران، ترجمه عباس اقبال آشتیانی، ص ۱۳۰.

مرد فرنگی لابد این ضرب‌المثل معروف را به خاطر نداشته است که : کارنیکوکردن از پرکردن است.

سخن دکتر فوریه را میرزا علیخان امین‌الدوله در خاطرات خویش تائید می‌کند و می‌گوید: ناصرالدینشاه که در جوانی و اوایل سلطنت، مردی متعبّد و پارسا بود، پس از عزل و فنای میرزا تقی‌خان دستخوش متملقین درباری و پیشخدمتان و اصحاب خلوت شد که برای حصول یک مقصود نالایق و تحصیل یک مبلغ بی‌مقدار به گزاف و مبالغه پایه تملق را از اندازه بیرون می‌بردند و به نیّت فتح‌الباب مداخلات خودشان به کارهای مملکتی، شاه را به تصرفات مستبدّه در امور دولت تحریص می‌کردند.[1]

هم او به نقش درباریان چاپلوس، در تحریک طبیعت استبدادی شاه اشاره می‌کند و می‌گوید: «تملق بی‌حد خلوتیان و ناقابلی وزراء، شاه را مغرور کرد که به استبداد کار می‌بست. بالمثل اگر امور مهمه به شوریٰ کبری حوالت می‌شد، سیاق ابلاغ و طرز بیان، میل خاطر شاه را معلوم می‌کرد و وزرای «کارآگاه» به آن صورت رأی می‌دادند که میل شاه را دریافته بودند و اگر بعض ایشان به دولتخواهی و مآل اندیشی حرفی می‌گفت، وقعی نمی‌یافت.»[2]

میرزا علی‌خان تصریح می‌کند که مجازگوئی و تملق نزدیکان چنان او را معیوب کرد که عقل و تجربه خود را از تمام مردم بالاتر می‌دانست.

داستان مرز ایران و روس

در تشریح روحیه خودبزرگ‌بینی ناصرالدینشاه و کودنی و بلاهت (و یا

---

۱ ـ میرزا علی‌خان امین‌الدوله: خاطرات سیاسی، ص ۱۵.

۲ ـ همان کتاب، ص ۲۱.

حداقل کودن‌نمایی مصلحتی) دولتمردان او، علیخان امین‌الدوله داستانی جالب، اما تأثرانگیزی نقل و بیان می‌کند که چگونه شاه نادان بخشی از مملکت را مفت و رایگان به روسها واگذار کرد و این اقدام خائنانه را نشان نبوغ سیاسی خود دانست:

شبی از رمضان سال ۱۲۸۱ ناصرالدینشاه در مجمع اکابر خلوتیان فرمود که: می‌دانید دولت روس از دیرگاه قصد تصرف سواحل شرقی دریای خزر کرده و در ایام محمدشاه و وزارت حاجی‌میرزا آقاسی برای کشتیهای خود عاشوراده را که جزیره کوچکی در ساحل مازندران و استرآباد است، خواهش کرد و برد و چندی است قلعهٔ چکشلر را در اراضی ترکمان‌نشین بنا نموده و با یکدسته قشون، تشکیل حکومتی در آن نقطه نموده است. این روش روسها باعث تصرفات بلامعارضی در آن نواحی خواهد شد. چگونه می‌توانیم مطمئن باشیم که به حقوق و حدود ایران از جانب آنها تجاوز نشود؟

همه گفتند: این مسئله خیلی مهم است، و چاره کار در افکار ناقص ما نمی‌گنجد. شاه برای آنها که نه تاریخ ولادت خود را می‌دانستند و نه نقشه خانه خود را می‌شناختند مبلغی از اهمیت تاریخی و جغرافیایی کار وعلوم پلتیکی سخن گفت و بعد کمی سکوت کرد و ناگهان با قهقهه بلند گفت: حالا چه می‌گوئید در شخصی که به تدبیر صائب و اندیشه دوربین، بی‌زحمت جنگ و جدال و ... این مشکل را حل کرده باشد؟ متملقین که این فن را به کمال و نبض شاه را در دست داشتند به سجده افتادند که: البته جز عقل و عزم شاهنشاه کی می‌تواند اینگونه مشکلات را آسان و چنین درد را درمان کند؟ شاه گفت: آری جز من نه کسی ملتفت غائله بود و نه خطرات آتیه را می‌دید. بی‌آنکه به وزیر امور خارجه اطلاع دهم، دستخطی به توسط

یحیی‌خان به سفارت روس فرستادم که ... رود اترک را حد بین‌الدولتین [مرز مشترک] معین کرده‌ایم. متملقین از عالم بی‌خبر، متفقاً موفقیت شاه را به این قرارداد تهنیت گفتند... [بدین ترتیب] پلتیک شاهانه، بی‌منّت، راه روس را به ماوراء خزر باز و رسماً رعیت آن قسمت ایران را به تصرفات روس نامزد کرد.[1]

آثار سفرهای شاهانه

ناصرالدینشاه با سفر و مسافرت میانه‌ای بس خوش داشت. اگر این سفرها را نه در مقام شاه و یا حتی بطور غیررسمی و بی‌تشریفات انجام می‌داد، جای حرفی چندان نبود. امّا سفرهای او نه همین مولود هزینه‌های سنگین و کمرشکن برای خزانه تهی که موجب آزار مردم و از کاربازماندن آنها بود. اینجا سخن از سفرهای داخلی است که غالباً عنوان زیارت داشت. مثلاً در سفر خراسان به روایت میرزا علیخان امین‌الدوله: «کل اهالی حرم پادشاهی مهدعلیا و عزت‌الدوله خواهر شاه و اتباع و اشیاع [پیروان] این دوائر همگی ساز مسافرت کردند و پیداست اینگونه سفر و چنین اردوی مختلط قشونی و قلمی [لشکری و کشوری] و غیره و زوار مردانه و زنانه چقدر جنجال و برای ملتزمین و معابر اردو چقدر سخت می‌شود. باید گفت که عمله خلوت و امرا و اعیان ملازم حضور شاهنشاه، یکدسته چاروادار خربنده بودند ... که قسمت عمدهٔ روزگارایشان را بر روی اسب و زیر چادر می‌گذشت و اندوخته آنها بیشتر عاید سراج و لواف و خیام [چادردوز] و غیره بود و البته برای دولت هم

---

۱ ـ خاطرات سیاسی میرزا علیخان امین‌الدوله، ص ۲۸ و ۲۹. با اندک تلخیص.

خرج بی‌نتیجه این سفرها و حرکات بی‌مقصود گران تمام می‌شد.»[1]

امین‌الدوله در بیان آثار ونتایج سفرهای مکرر و بیهوده شاه، که بیشتر به قصد تفریح و برخاسته از ولع و شوق او به شکار بود می‌نویسد: «همین هوس شاهنشاهی به تفرّج کوه و صحرا و حرص به شکار، دستگاه سلطنت را از دربار دولت جدا کرد ... قوای پادشاهی و حکمرانی منقسم شد. کارها را صورتاً به عهدهٔ وزرا محول می‌فرمود ولی به اقتضای استبداد و خودپسندی او، معناً هر چه در دربار طهران می‌گذشت، آن بود که شاه اراده می‌کرد. این حال سلب هرگونه مسئولیت از ذمّه و وزراء و کارگزاران گردید. شئون و انتفاعات مقام خود را داشتند، بی‌آنکه در ظهور عیب مواخذ باشند.»[2]

بدین ترتیب طبیعت مداخله‌جوی او سبب می‌شد تا کارگزاران که تنها به عنوان ظاهر و امتیازات و درآمدهای ناشی از عناوین خود پای‌بند بودند، خود را در قبال ضعفها و نارسائیها مسئول ندانند.

سوقات سفر فرنگ

سفرهای «برون‌مرزی» ناصرالدینشاه آثار تخریبی‌شان بمراتب بیش از سفرهای داخلی بود. امین‌الدوله، ترکیب همراهان شاه را در اولین سفر او به فرنگ اینگونه شرح می‌دهد:

... شاهزادگان بزرگ از اعمام و یک برادر و یک تن امام و مجتهد و از امرا، جمعی از سرتیپان، تیپی از خلوتیان، فوجی از تفنگداران و امراء صید

---

۱ و ۲ ـ خاطرات سیاسی، ص ۲۷.

و شکارچیان، دستهٔ از حرمخانه پنج تن و از خواجه‌سرایان، چندنفری غلام بچه باشی و نایب امیر آخور و جلودار و چهار اسب سواری و جماعتی آبدار و قهوه‌چی و عمله خدمت با چنین شوکت ملوکانه از راه گیلان به کشتی نشستند.[1]

معلوم بود که این آرایش ملزّمان رکاب در سفر فرنگ چقدر باعث زحمت و فضیحت خواهد شد. در روسیه شاه به اشتباه خود درآوردن حرم و خواتین و خواجه‌سراها و مجتهد و امام پی برد و از مسکو آنان را معاودت دادند. امین‌الدوله می‌نویسد:

این دسته که خواتین و خواجه‌سرایان و مجتهد و امام اردو و امرا و اصحاب شکار و تفنگداران بودند، ... با قطار و کشتی به طرف ایران روانه شدند ... این حال که مخالف میل و اراده شاه وقوع یافت، سفر فرنگستان و آنهمه تشریفات فوق‌العاده را در نظر همایون ضایع و ناگوار کرد. برگشتگان نیز بازگشت خود را و خفتی که به آنها رفت از صدراعظم دانستند و ...[2]

و سرانجام سوقات سفر فرنگ ناصرالدینشاه فکر می‌کنید چه بود؟

از سفر فرنگستان نتیجه و ره‌آوردی که شاه برای مملکت ایران آورد چندین هزار تفنگ سربازی بود که از آلمان به قیمت ارزان خریدند و مبلغی فشنگ برای تفنگهای مذکور به کارخانه‌های اطریش سفارت شد ... تفنگها را بعد از رسیدن به ایران امتحان کردند، معیوب درآمد. علاوه بر اینکه از نمونه اسلحه منسوخه بود، معلوم شد بدواً تفنگ دنگی بوده آنرا بریده به سیستم (تاباتیر) تبدیل کرده‌اند و چون بی‌مصرف و متروک شده بود، برای پارسنگ به انبار کشتی ریخته بودند. پولی که به بهای آن رفت از

---

۱ و ۲ ـ خاطرات سیاسی، ص ٤٤، ٤٧، ۵۷ و ۵۸.

کیسه دولت گم شد. فشنگهای فرمایشی هم ... به تقلب ساخته شده، باروت آنرا کاسته، گلوله‌ها را با قالب نازک مجوف ساخته بودند. از این معامله به دامن سپهسالار لکه رسید، باغماض گذشت.[۱]

حرم شاه و هزینه‌های آن

یکی دیگر از تفنن‌های شاه، افزودن به زنهای حرم بود. به مرور زمان که به سن زنهای اندرون افزوده می‌شد، هوس لذتهای تازه جان می‌گرفت. شاه در سفرهای متعددش، شکارهای تازه را از میان خانواده‌های فرودست برمی‌گزید و در این مورد سلیقه خاصی داشت. واسطه‌های او هم در این مورد خبرگی ویژه‌ای داشتند. جیران تجریشی که دختر یک باغبان بود، و صغری‌خانم که دختر یک خرده‌فروش از اهالی شهر ری بود، نمونه‌هایی از اینگونه بودند. این تفنن تنها به ارضاء و اطفاء شهوت جنسی شاه محدود نمی‌شد، هرکدام از این زنان که به حرم وارد می‌شدند به تعداد خواجه‌سراها و خدمه، دواب بارکش، اسب سواری، کالسکه و تخت روان افزوده می‌شد. به نوشته امین‌الدوله «حتی غلام‌بچگان هم تابع این جنجال درونی بودند و به نسبت حد و حجم خودشان اثر و تصرف در کار پیدا می‌کردند و تا سن آنها به سیزده بالغ می‌گردید، از حرم خارج و به خلوت داخل می‌شدند و آنها که منتسبین خواتین بودند، مکانتی می‌یافتند. برای همه مواجب برقرار و از منافع و انعامات برخوردار می‌گردیدند ... اعیان‌زادگان نیز که شأن و شرف عمله را می‌دیدند، به وسایط و وسایل، منصب پیشخدمتی می‌گرفتند. اولاد

---

۱ ـ خاطرات سیاسی، ص ٤٤، ٤٧، ٥٧ و ٥٨.

پیشخدمتان که بالوراثه باید پیشخدمت شوند، از این رو شماره خلوتیان بیرون، از اتباع اندرون افزون گشت.»[۱]

دوستعلی‌خان معیّرالممالک نوشته است که «ناصرالدینشاه، روزی که کشته شد، هشتاد و پنج زن داشت.»[۲] او نام تعدادی از آنها را نوشته است. این زنان هرکدام از یک تا سه‌خواجه داشتند که هرکدام از آنها نیز اعوان و انصار و وابستگان خود را به اندرون و حول‌وحوش آن می‌کشیدند. مقرری ماهیانه آنها بین ۱۵۰ تومان تا پانصد تومان بود.[۳]

این هزینه‌های اندرون، تماماً از بودجه عمومی کشور پرداخت می‌شد. حقوق حرم‌خانه حواله گمرک بود که هر ماهه تحویل اعتمادالحرم می‌شد و او بنابر قرارداد، برای زنهای حرم می‌فرستاد.[۴]

خفیه‌نویسان ناصرالدینشاه

از خفیه‌نویسان امیر و انتظارات او از آنان و چگونگی کار و تأثیر آنها در اصلاح نظام اداری و ایجاد امنیت مدنی در این کتاب، فصلی را از نظر خوانندگان گذراندیم. ناصرالدینشاه هم در اواسط سلطنت خود هوس کرد خفیه‌نویسانی داشته باشد. علت این هوس شاه را، امین‌الدوله رواج «دستگاه نمامی و غمازی و اخبار خفیه‌سازی» در میان دولتمردان ذکر می‌کند و می‌گوید ناصرالدینشاه هم به گزارشهای محرمانه و استخبار از احوال شخیصه

۱ ـ خاطرات سیاسی، ص ۲۹.

۲ ـ دوستعلی‌خان معیرالممالک: یادداشتهایی از زندگی خصوصی ناصرالدینشاه، ص ۹.

۳ ـ سوسمارالدوله، رحیم رضازاده ملک، ص ۷۵.

۴ ـ مهدی ملک‌زاده: تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، ج ۵، ص ۲۲٤ و ۲۲۵.

مردم تمایل پیدا کرد، اما این تمایل او به کلی از مقوله‌ای دیگر بود. امین‌الدوله در این باب حکایت جالبی را نقل می‌کند.

... یکی از اعضای خلوت پادشاهی می‌گفت که روزی شاه در باغچه گردش می‌فرمود مرا نزدیک خواست و آهسته گفت که چون تو با مطربهای شهر و مردم هرزه گرد هر جایی مأنوسی، فلان مبلغ از صرف جیب معین می‌کنم. هر ماهه بگیر و هر هفته روزنامه مشروح [گزارش کامل] از همه‌جا و همه‌کس تحصیل کن و مخفیانه به من برسان. گفتم اطاعت می‌کنم. در همان هفته از رواة ثقه [روایت‌کنندگان مورد اعتماد] و مردم دقیق مسموعات خود را که از احوال عمومی تهران و پاره‌ای معاملات حکام در ولایات و بعضی گفتگوهای دولتی که در مجالس مردم شده بود، و اهمیتی داشت مرتب کرده به حضور همایون تقدیم داشتم. گرفتند و در جیب گذاشتند. پس از دو روز باز در گردش باغ مرا طلبیده فرمودند این روزنامه نامربوط چه بود که دادی؟ عرض کردم از اشخاص معقول و درستگو به دست آوردم. اگر نقصی دارد بعد از این تکمیل میشود. در روی من به تندی نگریسته. گفتند: مقصود من این خبرهای متفرقه که مایه پریشانی حواس است نبود، خواستم از اتفاقات بامزه شهری و اینکه کدام زن را به کدام مجلس بردند، یا کدام آمْرَدْ [جوان بی‌ریش] را در کدام حوزه به کار گرفتند، در مستیها چه منازعات شد، از خبرهایی که نشاط خاطر بیارد و معرفتی به حال اشخاص پیدا شود ...»[1]

شعله خاموش

در زمان صدارت امیرکبیر، اقتدار دولت که معنای نهایی آن در حکومت

---

۱ ـ خاطرات سیاسی، ص ۵٦ ـ ۵۷.

استبدادی، اقتدار شاه است به بالاترین مرتبه رسیده بود و دیدیم که حکم امیر را در بیابان روی سنگی می‌نهادند و می‌رفتند و اجرا می‌شد. اما اقتدار ناصرالدینشاه پس از قتل امیر و در عهد صدراعظم‌های بعدی به چنان حد نازلی رسیده بود که به قول امین‌الدوله «اوامر همایونی را نمی‌گذاشتند از عمارت سلطنتی خارج شود.»[1]

قدرت ناصرالدینشاه بین عوامل حکومتی او تقسیم شده بود و آنها نیز آنرا در راه مقاصد سودجویانه و مفسده‌آمیز خود به کار می‌بردند. در چگونگی رفتار مأموران حکومتی ناصرالدینشاه در منابع عهد قاجاری مطالبی آمده است که موی بر اندام راست می‌کند. عمال دولتی تنها به اخاذی و رشوه‌ستانی و چپاول داروندار مردم روستایی بسنده نمی‌کردند که از ناموس آنها نیز درنمی‌گذشتند. مأموران وصول مالیاتها و باجها و عوارض دولتی چنان عرصه را بر مردم روستا تنگ کرده بودند که بسیاری از آنها زادگاههای خود را رها ساخته به سرزمین‌های دیگر پناه می‌جستند. حاجی پیرزاده نائینی در خاطرات خود می‌نویسد:

> هنگام توقف حقیر در بمبئی، به قدر دویست خانواده جمعیت از دست حکومت یزد که معدل‌الملک شیرازی بود، فرار کرده به بمبئی آمدند و فارسیها [زرتشتیان ایرانی مقیم هند ـ پارسیان هند] آنها را جمع‌آوری نموده، جا و مکان و منزل داده، هرکدام را به کاری مشغول ساخته، که کار بکنند و محتاج نشوند.[2]

---

۱ ـ خاطرات سیاسی، ص ۱۱۹.

۲ ـ سفرنامه حاجی پیرزاده به کوشش حافظ فرمانفرمائیان، انتشارات دانشگاه تهران، ص ۱۰۳ ـ ۱۰۴.

دوران سی‌وچند سال سلطنت ناصرالدینشاه پس از قتل امیر از نظر سیاسی و اجتماعی یکی دیگر از سیاه‌ترین دورانهای تاریخ ایران است. میرزا علیخان امین‌الدوله سخن کوتاه جالبی در مورد ناصرالدینشاه دارد: «در طبع شاه، شعله غیرت خاموش و ودیعه سلطنت مغشوش شده بود.»[1]

پایان

۱ ـ خاطرات سیاسی، ص ۱۱۹.

فدای شاخ بهاران مبارک شهر و شرط بهاران یار شد

فدا این نصف جهان آفتاب استقلال و آزادی

بهاران [illegible] امید دارد از فضل خدا و باطن ائمه اطهار

اهتمام [illegible] ماه [illegible] در کار [illegible] جمع [illegible]

نامه [illegible] نظم

مگر در همه عالم حسرت بگذرند [illegible] استقلال

هو. قربان خاکپای همایون مبارک شوم

دستخط همایون زیارت شد. خدا این نصف جان ناقابل این غلام را فدای خاکپای همایون نماید. امیدوار از فضل خدا و باطن ائمه اطهار(ص) هستم که دو ماه اینطور دماغ در کار بسوزانید. جمیع خیالات فاسد از دماغ مردم ایران برود، وکارها چنان نظم بگیرد که همهٔ عالم حسرت بخورند و وجود امثال این غلام باشد یا نباشد به فضل خدا همان ذات مبارک دوای هر دردی باشد، و چنان محیط برکار شوند که بی‌مشاورهٔ احدی خدمات کلیه به یک اشارهٔ خاطر همایون انجام گیرد. زیرا که جمیع عالم در خوب و بد از نشر وکارسازی اول است که ببینند سر خودبخود از واهمهٔ سلطنت راه می‌رود. اینها تملق و جسارت نبود حقیقت گویی بود که جسارت به عرض می‌شود. البته بعد از نوشتن جوابها به نظر همایون می‌رسد. باقی الامر همایون.

(متن حروفچینی شده از دستخط امیرکبیر صفحه مقابل)

کتاب‌نامه :

۱ ـ سپهر، لسان‌الملک میرزاتقی: ناسخ‌التواریخ، نسخه طبع حاج ابراهیم کتابفروش تبریزی.

۲ ـ اعتمادالسلطنه، محمد حسن خان: صدرالتواریخ، باهتمام محمد مشیری، سازمان انتشارات وحید، ۱۳٤۹.

۳ ـ اعتمادالسلطنه، محمد حسن خان: خلسه، مشهور به خوابنامه، به کوشش محمود کتیرائی، انتشارات توکا، چاپ دوم، ۱۳۵۷.

٤ ـ اعتمادالسلطنه، محمد حسن خان: المآثر و الآثار (تحت عنوان چهل‌سال تاریخ ایران، به کوشش ایرج افشار، انتشارات اساطیر، ۱۳٦۳.)

۵ ـ خورموجی، محمدجعفر: حقایق‌الاخبار ناصری، به کوشش حسین خدیوجم، نشر نی، چاپ دوم، ۱۳٦۳.

٦ ـ محمود، محمود: تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم، انتشارات اقبال، چاپ ششم، ۱۳٦۷.

۷ ـ نفیسی، سعید: تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر، انتشارات بنیاد، چاپ هفتم، ۱۳٦۸.

۸ ـ هدایت، مهدیقلی (مخبرالسلطنه): خاطرات و خطرات، کتابفروشی زوار، چاپ دوم، ۱۳٤٤.

۹ ـ خان ملک ساسانی، احمد: سیاستگران دوره قاجار: انتشارات بابک، انتشارات هدایت، بدون تاریخ.

۱۰ ـ رائین، اسماعیل: حقوق‌بگیران انگلیس در ایران، انتشارات جاویدان، چاپ هشتم، ۱۳٦۲.

۱۱ ـ لمتون، دکتر ا،س،ک: مالک و زارع در ایران، ترجمه منوچهر امیری،

انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، ۱۳۶۳.

۱۲ ـ گاردان، کنت آلفرد دو: خاطرات مأموریت ژنرال گاردان در ایران، ترجمه عباس اقبال آشتیانی، به کوشش همایون شهیدی، انتشارات گزارش، چاپ دوم، ۱۳۶۲.

۱۳ ـ آدمیت، دکتر فریدون: امیرکبیر و ایران، انتشارات خوارزمی، چاپ ششم، ۱۳۶۱.

۱٤ ـ هاشمی رفسنجانی، علی‌اکبر: امیرکبیر یا قهرمان مبارزه با استعمار، انتشارات فراهانی، چاپ اول، ۱۳٤۶.

۱۵ ـ حکیمی، محمود: داستانهایی از زندگانی امیرکبیر، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، چاپ بیست و نهم، ۱۳۷۲.

۱۶ ـ مهدوی، عبدالرضا هوشنگ : تاریخ روابط خارجی ایران، از ابتدای دوران صفویه تا پایان جنگ دوم جهانی، انتشارات امیرکبیر، چاپ چهارم، ۱۳۶۹.

۱۷ ـ مشکور، محمد جواد، دولتشاهی، اسماعیل: تاریخ ایران، کتابهای جیبی، ۱۳۵۱.

۱۸ ـ شمیم، علی‌اصغر: ایران در دوره سلطنت قاجار، شرکت سهامی چاپ و انتشارات علمی، چاپ دوم، ۱۳۷۰.

۱۹ ـ تاج‌السلطنه: (دختر ناصرالدینشاه): خاطرات تاج‌السلطنه، به‌کوشش منصوره اتحادیه (نظام‌مافی)، سیروس سعدوندیان، نشر تاریخ ایران، چاپ اول، ۱۳۶۱.

۲۰ ـ نوایی، دکتر عبدالحسین: ایران و جهان، از قاجاریه تا پایان عهد ناصری، مؤسسه نشر نیما، چاپ اول، ۱۳۶۹.

۲۱ ـ مهمید، محمدعلی: پژوهشی در تاریخ دیپلماسی ایران، نشر میترا، چاپ اول، ۱۳۶۱.

۲۲ ـ کاسب، عزیزالله: منحنی قدرت در تاریخ ایران، ناشر مؤلف، چاپ اول: ۱۳۶۸.

۲۳ ـ بقایی کرمانی، ایرج: کشورگشایان قاجار (تاریخ به روایت طنز)، نشر آفرینش، چاپ اول، ۱۳۷۳.

۲٤ ـ طبری، احسان: برخی بررسیها درباره جهان‌بینی‌ها و جنبشهای اجتماعی در ایران، چاپ اول، ۱۳٤۸.

۲۵ ـ بامداد، مهدی: شرح حال رجال ایران در قرن ۱۲، ۱۳ و ۱٤ هجری، کتابفروشی زوار، چاپ اول، ۱۳۵۷.

۲۶ ـ اعتضادالسلطنه، علیقلی میرزا: اکسیرالتواریخ، به اهتمام جمشیدکیانفر، انتشارات ویسمن، چاپ اول، ۱۳۷۰.

۲۷ ـ امین‌الدوله، میرزا علی‌خان: خاطر[illegible] سیاسی، به کوشش حافظ فرمانفرمائیان، نشر کتابهای ایران، چاپ اول، ۱۳٤۱.

۲۸ ـ ویلز، چارلز جیمز: تاریخ اجتماعی ایران در عهد قاجاریه، ترجمه سیدعبدالله، به کوشش جمشید دودانگه، مهرداد نیکنام، انتشارات زرین، ۱۳٦۳.

۲۹ ـ احمد پناهی سمنانی، محمد: لطفعلی‌خان زند، از شاهی تا تباهی، انتشارات نمونه، چاپ اول، ۱۳۷۲.

۳۰ ـ احمد پناهی سمنانی، محمد: آغامحمدخان قاجار، چهره حیله‌گر تاریخ، انتشارات نمونه، چاپ نهم، ۱۳۷۲.

۳۱ ـ دکتر ح.م.ت: محاکمه و بررسی باب و بهاء، چاپ سوم، ۱۳٤٤.

۳۲ ـ پاولویچ، م، ایوانسکی، س: سه مقاله درباره انقلاب مشروطه ایران، ترجمه م، هوشیار، شرکت کتابهای جیبی، چاپ دوم، ۱۳۵۷.

۳۳ ـ الگار، پروفسور حامد: شورش آقاخان محلاتی و چند شورش دیگر، ترجمه دکتر ابوالقاسم سری، انتشارات طوس، ۱۳۷۰.

۳٤ ـ راوندی، مرتضی: تاریخ اجتماعی ایران، ج ششم، نشر ناشر، ۱۳٦۳.

۳۵ ـ قائم‌مقام، میرزا ابوالقاسم: منشات قائم‌مقام، گردآورنده شاهزاده معتمدالدوله حاج فرهاد میرزا، انتشارات ارسطو.

۳٦ ـ ایوانف. م. س: تاریخ نوین ایران، ترجمه هوشنگ تیزابی، حسن قائم‌پناه، بدون تاریخ و ناشر.

۳۷ ـ رضازاده ملک، رحیم‌زاده: سوسمارالدوله، انتشارات دنیا، چاپ اول، ۱۳۵٤.

۳۸ ـ رابینو، لوئی: دیپلماتها و کنسولهای ایران و انگلیس، ترجمه و تألیف غلامحسین میرزاصالح، مؤسسه نشر تاریخ ایران، چاپ اول، ۱۳٦۳.

تاریخ چاپ : بهار ۷۴
قیمت ۶۰۰ تومان

شاهکار امیر، نه همین در خواباندن شورش سالار در خراسان و عصیان بابیان، بلکه در ایجاد امنیت مدنی و حقوق اجتماعی بود...

به تعبیر اعتمادالسلطنه، چنان نظم و نسقی داد که هیچ قادر مطلقی بر فقیر بیچاره‌ای نمی‌توانست تعدّی کند، دزدی و هرزگی و شرارت سابق از میان رفت...

از ارکان دولتی و وابستگان حکومتی هم از ترس «نظم میرزا تقی‌خانی» کسی جرئت نداشت حتی در خانه خود دست از پا خطا کند...

مبارزه او با فساد اداری و رشوه‌خواری چنان قاطع و مؤثر بود که آثارش به زودی نه تنها در جامعهٔ ایرانی، بلکه نزد بیگانگان نیز آشکار شد.

گرانت واتسن نوشت که: میرزا تقی‌خان کسی نبود که اسم مداخل یا رشوه پیش او برده شود... مأموران حکومت نه تنها جرئت اخاذی و رشوه‌ستانی از مردم نداشتند بلکه حتی از قبول انعام ـ که امروز هم رایج است ـ وحشت داشتند...

امیر از بن دندان معتقد بود که ملت ایران هرگاه زمامداران شایسته و پاکدامن و میهن‌دوست داشته باشد، عالی‌ترین نمونه‌های تربیت و اصالت ذات و خوی مدنیت را از خود به نمایش می‌گذارد...

...ران - خیابان ناصرخسرو ، [illegible] ، پلاک ۱۷